



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گزیده اشعار صائب تبریزی

نویسنده:

محمد علی صائب

ناشر چاپی:

نشر بنیاد

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵ فهرست
۷۹ گزیده اشعار صائب تبریزی
۷۹ مشخصات کتاب
۷۹ معرفی
۷۹ تکبیت‌های برگزیده
۷۹ ا
۷۹ نشاط دهر به زخم ندامت آغشته است
۷۹ پرده شرم است مانع در میان ما و دوست
۸۰ می‌کند روز سیه بیگانه یاران را ز هم
۸۰ از دل خونگرم ما پیکان کشیدن مشکل است
۸۰ می‌شوند از سردمهری، دوستان از هم جدا
۸۰ تا ترا از دور دیدم، رفت عقل و هوش من
۸۰ از متاع عاریت بر خود دکانی چیده‌ام
۸۰ چون گنهکاری که هر ساعت ازو عضوی برند
۸۰ به رنگ زرد قناعت کن از ریاض جهان
۸۰ ز هم جدا نبود نوش و نیش این گلشن
۸۰ ز ابر دست ساقی جسم خشکم لاله زاری شد
۸۰ چنین که همت ما را بلند ساخته‌اند
۸۰ من آن وحشی غزالم دامن صحرای امکان را
۸۱ گرفتم سهل سوز عشق را اول، ندانستم
۸۱ دل عاشق ز گلگشت چمن آزرده‌تر گردد
۸۱ هوس هر چند گستاخ است، عذرش صورتی دارد
۸۱ نه بوی گل، نه رنگ لاله از جا می‌برد ما را

- ۸۱ مکن تکلیف همراهی به ما ای سیل پا در گل
- ۸۱ چون گل ز ساده لوحی، در خواب ناز بودیم
- ۸۱ نخل ما را ثمری نیست بجز گرد ملال
- ۸۱ اگر غفلت نهان در سنگ خارا می‌کند ما را
- ۸۱ ز چشم بد، خدا آن چشم میگون را نگه دارد!
- ۸۱ به ماه مصر ز یک پیرهن مضایقه کرد
- ۸۱ چو تخم سوخته کز ابر تازه شد داغش
- ۸۲ چنان به فکر تو در خویشتن فرو رفتیم
- ۸۲ فغان کز بوچ مغزی چون جرس در وادی امکان
- ۸۲ تا می‌توان گرفتن، ای دلبران به گردن
- ۸۲ که می‌آید به سر وقت دل ما جز پریشانی؟
- ۸۲ ندارد مزرع ما حاصلی غیر از تهیدستی
- ۸۲ کمان بیکار گردد چون هدف از پای بنشیند
- ۸۲ به چشم ظاهر اگر رخصت تماشا نیست
- ۸۲ نسیم صبح از تاراج گلزار که می‌آید؟
- ۸۲ دل منه بر اختر دولت که در هر صبحدم
- ۸۲ عشق در کار دل سرگشته ما عاجزست
- ۸۲ طاعت زهاد را می‌بود اگر کیفیتی
- ۸۳ ای گل که موج خنده‌ات از سرگذشته است
- ۸۳ چشم دلسوزی مدار از هم‌رهان روز سیاه
- ۸۳ عنان به دست فرومایگان مده زنهار
- ۸۳ طلعی کو، که گشایم در گلزار ترا؟
- ۸۳ دست از جهان بشوی که اطفال حادثات
- ۸۳ دنیا به اهل خویش ترحم نمی‌کند

- ۸۳ شب‌نم نکرد داغ دل لاله را علاج
- ۸۳ به دشواری زلیخا داد از کف دامن یوسف
- ۸۳ ضیافتی که در آنجا توانگران باشند
- ۸۳ درین زمان که عقیم است جمله صحبتها
- ۸۴ در سر مستی گر از زانوی من بالین کنی
- ۸۴ از نگاه خشک، منع چشم من انصاف نیست
- ۸۴ آنقدر هم‌رهی از طالع خود می‌خواهم
- ۸۴ خنده چون مینای می کم کن، که چون خالی شدی
- ۸۴ آنچنان کز خط سواد مردمان روشن شود
- ۸۴ در گشاد کار خود مشکل‌گشایان عاجزند
- ۸۴ یک ره ای آتش به فریاد سپند من برس
- ۸۴ چرخ را آرامگاه عافیت پنداشتم
- ۸۴ دریا بغل گشاده به ساحل نهاد روی
- ۸۴ می زیر دست خود نکند هوشمند را
- ۸۴ یوسف ما ز تهیدستی خلق آگاه است
- ۸۵ هوشمندی که به هنگامه مستان افتد
- ۸۵ راه خوابیده رسانید به منزل خود را
- ۸۵ نهان از پرده‌های چشم می‌گیریم، نه آن شمع
- ۸۵ فرو خوردم ز غیرت گریه مستانه خود را
- ۸۵ در بهاران، پوست بر تن، پرده بیگانگی است
- ۸۵ چشم ترا به سرمه کشیدن چه حاجت است؟
- ۸۵ از همان راهی که آمد گل، مسافر می‌شود
- ۸۵ چون زندگی بکام بود مرگ مشکل است
- ۸۵ ز دل‌سپاهی آب حیات می‌آید

- ۸۵ شکوه مهر خامشی می‌خواست گیرد از لبم
- ۸۵ ریشه نخل کهنسال از جوان افزونترست □
- ۸۶ در دل آهن کند فریاد مظلومان اثر
- ۸۶ کشور دیوانگی امروز معمور از من است
- ۸۶ از هایهای گریه من، چون صدای آب □
- ۸۶ دیدن گل از قفس، بارست بر مرغ چمن
- ۸۶ دوام عشق اگر خواهی، مکن با وصل آمیزش
- ۸۶ این زمان در زیر بار کوه منت می‌روم
- ۸۶ یا خم می، یا سبو، یا خشت، یا پیمانه کن
- ۸۶ پرواز من به بال و پر توست، زینهار
- ۸۶ هر سر موی تو از غفلت به راهی می‌رود
- ۸۶ کاش وقت آمدن واقف ز رفتن می‌شدم
- ۸۶ دل را حیات از نفس آرمیده است
- ۸۷ به بوی گل ز خواب بیخودی بیدار شد بلبل
- ۸۷ خیرگی دارد ترا محروم، ورنه گلرخان
- ۸۷ این زمان بی‌برگ و بارم، ورنه از جوش ثمر
- ۸۷ کم نشد از گریه مستانه، خواب غفلتم □
- ۸۷ با تهی‌چشمان چه سازد نعمت روی زمین؟
- ۸۷ بر جرم من بیخش که آورده‌ام شفیع
- ۸۷ ده در شود گشاده، شود بسته چون دری
- ۸۷ هر چند حسن را خطر از چشم پاک نیست
- ۸۷ از کوه غم اگر چه دو تا گشته قامتم
- ۸۷ غافل مشو که وقت شناسان نوبهار
- ۸۸ در گردش آورید می لعل‌فام را

- ۸۸ دل چو شد افسرده، از جسم گرانجان پاره‌ای است
- ۸۸ پای به خواب رفته [□] کوه تحملم
- ۸۸ بوسه را در نامه می‌پیچد برای دیگران
- ۸۸ ازان چون موی آتش دیده یک دم نیست آرامم
- ۸۸ کسی به موی نیابوخته است خرمن گل
- ۸۸ جنون به بادیه پرورده چون سراب مرا
- ۸۸ به دامان قیامت پاک نتوان کرد خون من
- ۸۸ سیاه در دو جهان باد، روی موی سفید!
- ۸۸ نیست ممکن راه شب‌نم را به رنگ و بو زدن
- ۸۸ درین ستمکده آن شمع تیره روزم من
- ۸۹ مکش ز دست من آن ساعد نگارین مرا
- ۸۹ جنون دوری من بیش می‌شود از سنگ
- ۸۹ گر چه چون آبله بر هر کف پا بوسه زدم
- ۸۹ منم آن نخل خزان دیده کز اسباب جهان
- ۸۹ همه شب قافله [□] ناله من در راه است
- ۸۹ زنگیان دشمن آینه [□] بی‌زنگارند
- ۸۹ روزگاری است که با ریگ روان همسفرم
- ۸۹ گر چه چون سرو تماشاگاه اهل نظرم
- ۸۹ آن نفس باخته غواص جگرسوخته‌ام
- ۸۹ ز فیض سرمه [□] حیرت درین تماشاگاه
- ۸۹ درین بساط، من آن آدم سیه‌کارم
- ۹۰ به بوی پیرهن از دوست صلح نتوان کرد
- ۹۰ چو برگ، بر سر حاصل نمی‌توان لرزید
- ۹۰ می‌شوم گل، در گریبان خار می‌افتد مرا

- ۹۰ بس که دارم انفعال از بی‌وجودیهای خویش
- ۹۰ چندان که پا ز کوی خرابات می‌کشم
- ۹۰ غمگین نیم که خلق شمارند بد مرا
- ۹۰ ز زندگانی خود، چرخ سیر کرد مرا
- ۹۰ گرفت نفس غیور اختیار از دستم
- ۹۰ خانه بر دوش‌تر از ابر بهاران بودم
- ۹۰ سبک از عقل به یک رطل گران کرد مرا
- ۹۰ گر چو خورشید به خود تیغ زنم، معذورم
- ۹۱ وادی پیموده را از سر گرفتن مشکل است
- ۹۱ می‌کنم در جرعه اول سبکبارش ز غم
- ۹۱ فیض صبح زنده‌دل بیش است از دل‌های شب
- ۹۱ برنمی‌آیم به رنگی هر زمان چون نوبهار
- ۹۱ تا ننوشانم، نگردد در مذاقم خوشگوار
- ۹۱ چون ز دنیا نعمت الوان هوس باشد مرا؟
- ۹۱ در طریقت، بار هر کس را که نگرفتم به دوش
- ۹۱ قامت خم برد آرام و قرار از جان من
- ۹۱ نخل امید مرا جز بار دل حاصل نبود
- ۹۱ ز من به نکته رنگین چون لاله قانع شو
- ۹۲ فنای من به نسیم بهانه‌ای بندست
- ۹۲ نیست جز پاکی دامن گنهم چون مه مصر
- ۹۲ فغان که همچو قلم نیست از نگون‌بختی
- ۹۲ چون گل، درین حدیقه که جای قرار نیست
- ۹۲ نیرنگ چرخ، چون گل رعنا درین چمن
- ۹۲ مانند لاله، سوخته نانی است روزیم

- ۹۲ روی تلخ دایه نتواند مرا خاموش کرد
- ۹۲ از نسیم گل پریشان گردد اوراق حواس
- ۹۲ برنمی‌دارد به رغم من، نظر از خاک راه
- ۹۲ گران نیم به خریدار از سبکروچی
- ۹۲ ز حسن عاقبت عشق چشم آن دارم
- ۹۳ پیری مرا به گوشه عزلت دلیل شد
- ۹۳ عشقم چنان ربود که دنیا و آخرت
- ۹۳ بس که دیدم سردمهری از نسیم نوبهار
- ۹۳ بر خاطر موج است گران، دیدن ساحل
- ۹۳ عمر شد در گوشمالم صرف، گویا روزگار
- ۹۳ پرتو منت کند دل‌های روشن را سیاه
- ۹۳ تا در کمند رشته هستی فتاده‌ام
- ۹۳ سیل از ویرانه من شرمساری می‌برد
- ۹۳ از نوازش، منت روی زمین دارد به من
- ۹۳ می‌کشم تهمت سجاده تزویر از خلق
- ۹۳ مرا ز کوی خرابات، پای رفتن نیست
- ۹۴ چنان ز تنگی این بوستان در آرام
- ۹۴ گر بدانی چه قدر تشنه دیدار توام
- ۹۴ شب زلف سیه افسانه خوابم شده بود
- ۹۴ نکرده بود تماشا هنوز قامت راست
- ۹۴ اگر تپیدن دل ترجمان نمی‌گردید
- ۹۴ عشق سازد ز هوس پاک، دل آدم را
- ۹۴ کی سبکباری ز همراهان کند غافل مرا؟
- ۹۴ هر که می‌بیند چو کشتی بر لب ساحل مرا

- ۹۴ چه حاجت است به رهبر، که گوشه چشمش ^ل.....
- ۹۴ از عزیزان جهان هر کس به دولت می‌رسد.....
- ۹۴ دل چو رو گرداند، بر گرداندن او مشکل است.....
- ۹۵ شور و غوغا نبود در سفر اهل نظر.....
- ۹۵ حرصی که داشتیم به شکار پری رخان.....
- ۹۵ در بیابانی که از نقش قدم بیش است چاه.....
- ۹۵ با چنین سامان حسن ای غنچه‌لب انصاف نیست.....
- ۹۵ صورت حال جهان زنگی و من آینه‌ام.....
- ۹۵ خون هزار بوسه به دل جوش می‌زند.....
- ۹۵ خضر آورد برون ز سیاهی گلیم خویش.....
- ۹۵ می‌داشت کاش حوصله ^ق یک نگاه دور.....
- ۹۵ صد کاسه خون اگر چه کشیدم درین چمن.....
- ۹۵ چو گردباد به سرگشتگی برآمده‌ام.....
- ۹۶ هزار لطف طمع داشتم ز ساده‌دلی.....
- ۹۶ آشنایی به کسی نیست درین خانه مرا.....
- ۹۶ کو عشق تا به هم شکند هستی مرا.....
- ۹۶ تا آتش از دلم نکشد شعله چون چنار.....
- ۹۶ چون فلاخن کز وصال سنگ دستافشان شود.....
- ۹۶ با دل بی آرزو، بر دل گرانم یار را.....
- ۹۶ غم عالم فراوان است و من یک غنچه‌دل دارم.....
- ۹۶ اگر تو دامن خود را به دست ما ندهی.....
- ۹۶ چنان شد عام در ایام ما ذوق گرفتاری.....
- ۹۶ بنه بر طاق نسیان زهد را چون شیشه ^ق خالی.....
- ۹۶ به هشیاران فشان این دانه ^ق تسبیح را زاهد.....

- مکرر بود وضع روز و شب، آن ساقی جانها ۹۷
- چو شد زهر عادت، مضرت نبخشد ۹۷
- ز زندگی چه بر کرکس رسد جز مردار؟ ۹۷
- ز جسم، جان گنهکار را ملالی نیست ۹۷
- ز گریه ابر سیه می شود سفید آخر ۹۷
- ازان ز داغ نهان پرده بر نمی دارم ۹۷
- نسیم ناامیدی بد ورق گرداندنی دارد ۹۷
- همین است پیغام گل‌های رعنا ۹۷
- نخلی که از ثمر نیست، جز سنگ در کنارش ۹۷
- کار موقت به وقت است، که چون وقت رسید ۹۷
- امید من به خاموشی، یکی ده گشت تا دیدم ۹۷
- گوشی نخراند ز صدای جرس ما ۹۸
- به ما حرارت دوزخ چه می تواند کرد؟ ۹۸
- مرا از صافی مشرب ز خود دانند هر قومی ۹۸
- چه حاجت است به خال آن بیاض گردن را؟ ۹۸
- دلَم هر لحظه از داغی به داغ دیگر آویزد ۹۸
- ز افتادگی به مسند عزت رسیده است ۹۸
- غافلان را گوش بر آواز طبل رحلت است ۹۸
- دلت ای غنچه محال است سبکیار شود ۹۸
- دعوی سوختگی پیش من ای لاله مکن ۹۸
- غم مردن نبود جان غم اندوخته را ۹۸
- چه قدر راه به تقلید توان پیمودن؟ ۹۸
- سینه‌ها را خامشی گنجینه گوهر کند ۹۹
- در دیار عشق، کس را دل نمی سوزد به کس ۹۹

- ۹۹ ساده لوحان جنون از بیم محشر فارغند
- ۹۹ زود گردد چهره بی‌شرم، پامال نگاه
- ۹۹ عالم از افسردگان یک چشم خواب آلود شد
- ۹۹ شد ره خوابیده بیدار و همان آسوده‌اند
- ۹۹ بپذیر عذر باده‌کشان را، که همچو موج
- ۹۹ مشمر ز عمر خود نفس ناشمرده را
- ۹۹ می‌کند باد مخالف، شور دریا را زیاد
- ۹۹ ساحلی نیست بجز دامن صحرای عدم
- ۱۰۰ گریه بسیار بود، نو به وجود آمده را
- ۱۰۰ عیدست مرگ، دست به هستی فشانده را
- ۱۰۰ چند باشم زان رخ مستور، قانع با خیال؟
- ۱۰۰ شبنم ز باغبان نکشد منت وصال
- ۱۰۰ آسمان آسوده است از بیقراری‌های ما
- ۱۰۰ چون آمدی به کوی خرابات بی‌طلب
- ۱۰۰ شاید به جوی رفته کند آب بازگشت
- ۱۰۰ عقل میزان تفاوت در میان می‌آورد
- ۱۰۰ شد جهان در چشم من از رفتن جانان سیاه
- ۱۰۰ میل دل با طاق ابروی بتان امروز نیست
- ۱۰۰ آسمانها در شکست من کمرها بسته‌اند
- ۱۰۱ از خرابی چون نگه دارم دل دیوانه را؟
- ۱۰۱ حسن و عشق پاک را شرم و حیا در کار نیست
- ۱۰۱ رحم کن بر ما سیه بختان، که با آن سرکشی
- ۱۰۱ کم نشد از گریه اندوهی که در دل داشتم
- ۱۰۱ دریاب اگر اهل دلی، پیشتر از صبح

- ۱۰۱ خمار آلوده یوسف به پیراهن نمی‌سازد
- ۱۰۱ مه نو می‌نماید گوشه ابرو، تو هم ساقی
- ۱۰۱ جان محال است که در جسم بود فارغبال
- ۱۰۱ غنان سیل را هرگز شکست پل نمی‌گیرد
- ۱۰۱ حیات جاودان بی‌دوستان مرگی است پابرجا
- ۱۰۱ به امیدی که چون باد بهار از در درون آیی
- ۱۰۲ شود آسان دل از جان برگرفتن در کهنسالی
- ۱۰۲ سزای توست چون گل گریه تلخ پشیمانی
- ۱۰۲ شکایت نامه ما سنگ را در گریه می‌آرد
- ۱۰۲ میان اگر نکنی باز، اختیار از توست
- ۱۰۲ با نامرادی از همه کس زخم می‌خوریم
- ۱۰۲ در رزمگه، برهنه چو شمشیر می‌رویم
- ۱۰۲ تا دور ازان لب شکرین همچو نی شدیم
- ۱۰۲ شیوه ما سخت جانان نیست اظهار ملال
- ۱۰۲ گریه بر حال کسان بیشتر از خود داریم
- ۱۰۲ یارب، که دعا کرد که چون قافله موج
- ۱۰۲ مادر از فرزند ناهموار خجلت می‌کشد
- ۱۰۳ همطالع بیدیم درین باغ، که باشد
- ۱۰۳ گردبادی را که می‌بینی درین دامان دشت
- ۱۰۳ اینجا که منم، قیمت دل هر دو جهان است
- ۱۰۳ هر چند از بلای خدا می‌رمند خلق
- ۱۰۳ هستی ز ما مجوی، که در اولین نفس
- ۱۰۳ چون بر زبان حدیث خداترسی آوریم؟
- ۱۰۳ بار گران، سبک به امید فکندن است

- ۱۰۳ روشن شود چراغ دل ما ز یکدیگر
- ۱۰۳ نارساییهای طالع مانع است از اتحاد
- ۱۰۳ بر دلی ننشیند از گفتار ما هرگز غبار
- ۱۰۴ چون حباب از یكدلان باده نایم ما
- ۱۰۴ بلبلان در راه ما بیهوده می‌ریزند خار
- ۱۰۴ از غبار کاروان چون چشم برداریم ما؟
- ۱۰۴ هر که پا کج می‌گذارد، ما دل خود می‌خوریم
- ۱۰۴ صاحب نامند از ما عالم و ما تیره‌روز
- ۱۰۴ هیچ کس را دل نمی‌سوزد به درد ما، مگر
- ۱۰۴ آنچه ما از دل‌سپاهی با جوانی کرده‌ایم
- ۱۰۴ نیست در طینت جدایی عاشق و معشوق را
- ۱۰۴ از شبیخون خمار صبحدم آسوده‌ایم
- ۱۰۴ چشم ما چون زاهدان بر میوه فردوس نیست
- ۱۰۴ از حجاب عشق نتوانیم بالا کرد سر
- ۱۰۵ با رفیقان موافق، بند و زندان گلشن است
- ۱۰۵ در گرفتاری ز بس ثابت‌قدم افتاده‌ایم
- ۱۰۵ فیض ما دیوانگان کم نیست از ابر بهار
- ۱۰۵ رزق ما آید به پای میهمان از خوان غیب
- ۱۰۵ از بال و پر غبار تمنا فشانده‌ایم
- ۱۰۵ روزگاری است که در دیر مغان می‌ریزد
- ۱۰۵ نسیم صبح فنا تیغ بر کف استاده است
- ۱۰۵ پیری و طفل مزاجی به هم آمیخته‌ایم
- ۱۰۵ غنچه دلگیر ما را برگ شکرخند نیست
- ۱۰۵ هر چند دیده‌ها را، نادیده می‌شماری

- گفتیم وقت پیری، در گوشه‌ای نشینیم ۱۰۵
- خوش بود در قدم صافدلان جان دادن ۱۰۶
- ما از تو جداییم به صورت، نه به معنی ۱۰۶
- مهره گل، پی بازیچه اطفال خوش است ۱۰۶
- تیره روزیم، ولی شب همه شب می‌سوزد ۱۰۶
- تو پا به دامن منزل بکش که تا دامن ۱۰۶
- دولت بیدار اگر یک چند بیخوابی کشید ۱۰۶
- مرا از قید مذهبها برون آورد عشق او ۱۰۶
- به یک کرشمه که در کار آسمان کردی ۱۰۶
- گفتگوی کفر و دین آخر به یک جا می‌کشد ۱۰۶
- بر کلاه خود حباب‌آسا چه می‌لرزی، که شد ۱۰۶
- تا کرد ترک می‌دلیم، یک شربت آب خوش نخورد ۱۰۶
- نمی‌بود اینقدر خواب غرور دلبران سنگین ۱۰۷
- دلیم به پاکی دامان غنچه می‌لرزد ۱۰۷
- صحبت غنیمت است به هم چون رسیده‌ایم ۱۰۷
- نیست صائب ملک تنگ بی‌غمی جای دو شاه ۱۰۷
- چو فرد آینه با کاینات یکرو باش ۱۰۷
- جز این که داد سر خویش را به باد حباب ۱۰۷
- چنان که شیر کند خواب طفل را شیرین ۱۰۷
- ب ۱۰۷
- نمی‌خلد به دلی ناله شکایت من ۱۰۷
- از رخت آینه را خوش دولتی رو داده است ۱۰۷
- بهشت بر مزه تصویر می‌کند مهتاب ۱۰۷
- فروغ صحبت روشندان غنیمت دان ۱۰۸

- ۱۰۸ ایمنی جستم ز ویرانی، ندانستم که چرخ
- ۱۰۸ شاه و گدا به دیده در یادلان یکی است
- ۱۰۸ از چشم نیم‌مست تو با یک جهان شراب
- ۱۰۸ من در حجاب عشقم و او در نقاب شرم
- ۱۰۸ به احتیاط ز دست خضر پیاله بگیر
- ۱۰۸ مجوی در سفر بیخودی مقام از من
- ۱۰۸ بود ز وضع جهان هایهای گریه من
- ۱۰۸ من آن شکسته بنایم درین خراب آباد
- ۱۰۸ اهل همت را مکرر در دسر دادن خطاست
- ۱۰۸ آبرو در پیش ساغر ریختن دونه‌مستی است
- ۱۰۹ معیار دوستان دغل، روز حاجت است
- ۱۰۹ ت
- ۱۰۹ خاکیان پاک طینت، دانه یک سبجه‌اند
- ۱۰۹ واسوختگی شیوه ما نیست، و گرنه
- ۱۰۹ خودنمایی نیست کار خاکساران، ورنه من
- ۱۰۹ بس که گشتم مضطرب از لطف بی‌اندازه‌اش
- ۱۰۹ صد عقده زهد خشک به کارم فکنده بود
- ۱۰۹ دست بر هر چه فشاندم به رگ جان آویخت
- ۱۰۹ گفتم از وادی غفلت قدمی بردارم
- ۱۰۹ همین نه خانه ما در گذار سیلاب است
- ۱۰۹ در عالم فانی که بقا پا به رکاب است
- ۱۱۰ دارد خط پاکی به کف از ساده‌دللیها
- ۱۱۰ چون کوه، بزرگان جهان آنچه به سائل
- ۱۱۰ اگر چه موی سفیدست صبح آگاهی

- از مردم دنیا طمع هوش مدارید ۱۱۰
- در دست دیگران بود آزاد کردنم ۱۱۰
- چشم از برای روی عزیزان بود به کار ۱۱۰
- از بهار نوجوانی آنچه برجا مانده است ۱۱۰
- ذوق نظاره گل در نگه پنهان است ۱۱۰
- دخل جهان سفته نگردهد به خرج کم ۱۱۰
- خار خاری به دل از عمر سبکرو مانده است ۱۱۰
- شب که صحبت به حدیث سر زلف تو گذشت ۱۱۰
- کرد تسلیم به من مسند بیتابی را ۱۱۱
- برسان زود به من کشتی می را ساقی ۱۱۱
- رفتن از عالم پر شور به از آمدن است ۱۱۱
- کدام راه زد این مطرب سبک مضراب ؟ ۱۱۱
- در چشم پاکبازان، آن دلنواز پیدااست ۱۱۱
- غیر از خدا که هرگز، در فکر او نبودی ۱۱۱
- عتاب و لطف ز ابروی گلرخان پیدااست ۱۱۱
- مرا که خرمن گل در کنار می باید ۱۱۱
- دل آزاده درین باغ اقامت نکند ۱۱۱
- به خموشی نشود راز محبت مستور ۱۱۱
- بی طراوت نشود سرو جوانی که تراست ۱۱۲
- حرف حق گرچه بلندست زمن چون منصور ۱۱۲
- هر که افتاد، ز افتادگی ایمن گردد ۱۱۲
- بحر، روشنگر آئینه سیلاب بود ۱۱۲
- بید مجنونیم در بستانسرای روزگار ۱۱۲
- اظهار عشق را به زبان احتیاج نیست ۱۱۲

- ۱۱۲ استاده‌اند بر سر پا شعله‌ها تمام
- ۱۱۲ نیست باز آمدن از فکر و خیال تو مرا
- ۱۱۲ پیشی قافله ما به سبکباری نیست
- ۱۱۲ ز خم طلوع سهیل شراب نزدیک است
- ۱۱۲ به هر چه دست زنی، می‌توان خمار شکست
- ۱۱۳ ناله سوخته جانان به اثر نزدیک است
- ۱۱۳ کار آتش کند آبی که به تلخی بخشند
- ۱۱۳ در پایه خود، هیچ کسی خرد نباشد
- ۱۱۳ بس که با سنگ ز سختی دل من یکرنگ است
- ۱۱۳ حفظ صورت می‌توان کردن به ظاهر در نماز
- ۱۱۳ مست نتوان کرد زاهد را به صد جام شراب
- ۱۱۳ می‌توان بر خود گوارا کرد مرگ تلخ را
- ۱۱۳ گفتگوی اهل غفلت قابل تاویل نیست
- ۱۱۳ با خیال خشک تا کی سر به یک بالین نهم؟
- ۱۱۳ نیست از مستی، زخم گر شیشه خالی به سنگ
- ۱۱۳ عشق از ره تکلیف به دل پا نگذارد
- ۱۱۴ گر چاک گریبان ننکند راهنمایی
- ۱۱۴ از بس کتاب در گرو باده کرده‌ایم
- ۱۱۴ یک نقطه انتخاب نکرده است هیچ کس
- ۱۱۴ در ظاهر اگر شهپر پرواز نداریم
- ۱۱۴ روشن شود از ریختن اشک، دل ما
- ۱۱۴ احوال خود به گریه ادا می‌کنیم ما
- ۱۱۴ تنها نه‌ایم در ره دور و دراز عشق
- ۱۱۴ پرستشی که مدام است، می‌پرستی ماست

- ۱۱۴ نیست پروای عدم دلزده^۱ هستی را
- ۱۱۴ پیاله‌ای که ترا وارهاوند از هستی
- ۱۱۴ از شب بخت سیاهم صبح امیدی نژاد
- ۱۱۵ غافل مشو ز مرگ، که در چشم اهل هوش
- ۱۱۵ کفاره^۲ شراب خوریه‌های بی حساب
- ۱۱۵ روشندلان همیشه سفر در وطن کنند
- ۱۱۵ در محرم تا چه خونها در دل مردم کند
- ۱۱۵ می‌شوم من داغ، هر کس را که می‌سوزد فلک
- ۱۱۵ جوی شیر از جگل سنگ بریدن سهل است
- ۱۱۵ سیل درمانده^۳ کوتاهی دیوار من است
- ۱۱۵ دوستان آینه^۴ صورت احوال همند
- ۱۱۵ از خون چو داغ لاله حصار دل من است
- ۱۱۵ با پاکدامنان نظری هست حسن را
- ۱۱۶ ناله^۵ مظلوم در ظالم سرایت می‌کند
- ۱۱۶ درین دو هفته که مهمان این چمن شده‌ای
- ۱۱۶ خزان ز غنچه^۶ تصویر، راست می‌گذرد
- ۱۱۶ به قرب گلعداران دل میندید
- ۱۱۶ غربت می‌سندید که افتید به زندان
- ۱۱۶ تیره بختیه‌های ما از پستی اقبال نیست
- ۱۱۶ بر حسن زود سیر بهار اعتماد نیست
- ۱۱۶ از حال دل مپرس که با اهل عقل چیست
- ۱۱۶ خواهد ثواب بت شکنان یافت روز حشر
- ۱۱۶ پیوسته است سلسله موجه‌ها به هم
- ۱۱۶ غافل مشو ز پاس دل بیقرار ما

- ۱۱۷ جام شراب، مرهم دل‌های خسته است
- ۱۱۷ صد بیابان در میان دارند از بی نسبتی
- ۱۱۷ خنده بیجاست برق گریه بی اختیار □
- ۱۱۷ جز روی او که در عرق شرم غوطه زد
- ۱۱۷ کنعان ز آب دیده یعقوب شد خراب
- ۱۱۷ غافل است از جنبش بی اختیار نبض خویش
- ۱۱۷ گردن مکش ز تیغ شهادت که این زلال
- ۱۱۷ از ما سراغ منزل آسودگی مجو
- ۱۱۷ این گردباد نیست که بالا گرفته است
- ۱۱۷ غم پوشش برونم را گرفته است
- ۱۱۷ ز فکر جامه ونان چون برآیم ؟
- ۱۱۸ از دست رستخیز حوادث کجا رویم ؟
- ۱۱۸ برگرد به میخانه ازین توبه ناقص □
- ۱۱۸ یک دلشده در دام نگاهت نگرفته است
- ۱۱۸ خمیازه نشاط است، روی گشاده گل □
- ۱۱۸ سپهر خون به دلم می‌کند، نمی‌داند
- ۱۱۸ هست امید زیستن از بام چرخ افتاده را
- ۱۱۸ سنبل زلف از رخسار تا برکنار افتاده است
- ۱۱۸ سیل در بنیاد تقوی از بهار افتاده است
- ۱۱۸ نه لباس تندرستی، نه امید پختگی
- ۱۱۸ هرگز از من چون کمان بر دست کس زوری نرفت
- ۱۱۸ داغ می گل گل به طرف دامنم افتاده است
- ۱۱۹ تا گذشتی گرم چون خورشید از ویرانه‌ام
- ۱۱۹ غفلت پیریم از عهد جوانی بیش است

- ۱۱۹ بخت ما چون بید مجنون سرنگون افتاده است
- ۱۱۹ می‌توان خواند از جبین خاک، احوال مرا
- ۱۱۹ داند که روح در تن خاکی چه می‌کشد
- ۱۱۹ چون غنچه این بساط که بر خویش چیده‌ای
- ۱۱۹ تا دل از دستم شراب ارغوانی برده است
- ۱۱۹ آن که بزم غیر را از خنده پر گل کرده است
- ۱۱۹ این چه رخسارست، گویا چهره پرداز بهار
- ۱۱۹ نقش پای رفتگان هموار سازد راه را
- ۱۲۰ مرا به بلبل تصویر رحم می‌آید
- ۱۲۰ جان می‌دهد چو شمع برای نسیم صبح
- ۱۲۰ از باده خشک لب شدن و مردنم یکی است
- ۱۲۰ خاطر از سبجه و زنار مکدر شده است
- ۱۲۰ شبنم از سعی به سرچشمه خورشید رسید
- ۱۲۰ هیچ کس مشکل ما را نتوانست گشود
- ۱۲۰ ای که می‌پرسی ز صحبتها گریزانی چرا
- ۱۲۰ از مرگ به ما نیم نفس بیش نمانده است
- ۱۲۰ چون برگ خزان دیده و چون شمع سحرگاه
- ۱۲۰ نه کوهکنی هست درین عرصه، نه پرویز
- ۱۲۰ یک عمر می‌توان سخن از زلف یار گفت
- ۱۲۱ دیوانه شو که عشرت طفلانه جهان
- ۱۲۱ یک دل گشاده از نفس گرم من نشد
- ۱۲۱ شیرازه طرب خط پیمانانه بوده است
- ۱۲۱ امروز کرده‌اند جدا، خانه کفر و دین
- ۱۲۱ در زمان عشق ما کفرست، ورنه پیش ازین

- ۱۲۱ ای غزال چین، چه پشت چشم نازک می‌کنی؟
- ۱۲۱ فلک پیر بسی مرگ جوانان دیده است
- ۱۲۱ خونی که مشک گشت، دلش می‌شود سیاه
- ۱۲۱ سیری ز دیدن تو ندارد نگاه من
- ۱۲۱ تسلیم می‌کند به ستم ظلم را دلیر
- ۱۲۱ اگر ز اهل دلی، فیص آسمان از توست
- ۱۲۲ غفلت نگشت مانع تعجیل، عمر را
- ۱۲۲ به دوست نامه نوشتن، شعار بیگانه است
- ۱۲۲ در گوشه فقس مگر از دل برآورم
- ۱۲۲ بود تا در بزم یک هشیار، ساقی می‌نخورد
- ۱۲۲ نادان دلش خوش است به تدبیر ناخدا
- ۱۲۲ تا داده‌ام عنان توکل ز دست خویش
- ۱۲۲ آنچه برگ عیش می‌دانی درین بستانسرا
- ۱۲۲ عافیت می‌طلبی، پای خم از دست مده
- ۱۲۲ قانع از قامت یارست به خمیازه خشک
- ۱۲۲ دل سودازده را راحت و آزار یکی است
- ۱۲۲ قرب و بعد از طرف توست چو حق شناسی
- ۱۲۳ ادب پیر خرابات نگهداشتنی است
- ۱۲۳ نور ماه و انجم و خورشید پیش من یکی است
- ۱۲۳ توان به زنده دلی شد ز مردگان ممتاز
- ۱۲۳ به نسیمی ز گلستان سفری می‌گردد
- ۱۲۳ بغیر دل که عزیز و نگاه داشتنی است
- ۱۲۳ یک دیدن از برای ندیدن بود ضرور
- ۱۲۳ بگشای چاک سینه که بر منکران حشر

- ۱۲۳ روزگار آن سبکرو خوش که مانند شرار
- ۱۲۳ تا بوی گلی سلسله جنبان نسیم است
- ۱۲۳ محتسب از عاجزی دست سیوی باده بست
- ۱۲۴ مرا ز پیر خرابات نکته‌ای یادست
- ۱۲۴ گنه به ارث رسیده است از پدر ما را
- ۱۲۴ ما ازین هستی ده روزه به جان آمده‌ایم
- ۱۲۴ نیست در عالم ایجاد بجز تیغ زبان
- ۱۲۴ به زیر خاک غنی را به مردم درویش
- ۱۲۴ ز سادگی است به فرزند هر که خرسندست
- ۱۲۴ غافل کند از کوتاهی عمر شکایت
- ۱۲۴ دل درستی اگر هست آفرینش را
- ۱۲۴ کیفیت طاعت مطلب از سر هشیار
- ۱۲۴ این هستی باطل چو شرر محض نمودست
- ۱۲۴ گریه شمع از برای ماتم پروانه نیست
- ۱۲۵ از شرم نیست بال و پر جستجو مرا
- ۱۲۵ نشاط یکشبه دهر را غنیمت دان
- ۱۲۵ خبر ز تلخی آب بقا کسی دارد
- ۱۲۵ عاقبت زد بر زمین چون نقش پایم بی گناه
- ۱۲۵ ترک عادت، همه گر زهر بود، دشوارست
- ۱۲۵ دل بی وسوسه از گوشه نشینان مطلب
- ۱۲۵ بر جگر سوختگانی که درین انجمنند
- ۱۲۵ جهان به مجلس مستان بی خرد ماند
- ۱۲۵ رخساره ترا به نقاب احتیاج نیست
- ۱۲۵ غمنامه حیات مرا نیست پشت و روی

- ۱۲۵ بار بردار ز دلها که درین راه دراز
- ۱۲۶ هر که مست است درین میکرده هشیارترست
- ۱۲۶ از گل روی تو، غافل که تواند گل چید؟
- ۱۲۶ حضور خاطر اگر در نماز معتبرست
- ۱۲۶ در کارخانه‌ای که ندانند قدر کار
- ۱۲۶ در طلب، ما بی زبانان امت پروانه‌ایم
- ۱۲۶ حیرت مرا ز همسفران پیشتر فکند
- ۱۲۶ مرو به مجلس می گر به توبه می لرزی
- ۱۲۶ آنچه مانده است ز ته جرعه عمرم باقی
- ۱۲۶ شرر به آتش و شبنم به بوستان برگشت
- ۱۲۶ آب در پستی عنان خویش نتواند گرفت
- ۱۲۶ از می، خمار آن لب میگون ز دل نرفت
- ۱۲۷ درین بساط، بجز شربت شهادت نیست
- ۱۲۷ شیرین به جوی شیر بر آمیخت چون شکر
- ۱۲۷ میان شیشه و سنگ است خصمی دیرین
- ۱۲۷ بر مهلت زمانه [□] دون اعتماد نیست
- ۱۲۷ دل بستگی است مادر هر مائمی که هست
- ۱۲۷ صبح آدینه و طفلان همه یک جا جمعند
- ۱۲۷ عرق شرم مرا فرصت نظاره نداد
- ۱۲۷ رسم است که از جوش ثمر شاخ شود خم
- ۱۲۷ داغ عمر رفته افسردن نمی داند که چیست
- ۱۲۷ خامه نقش اگر گردد نسیم دلگشا [□]
- ۱۲۸ ای خضر، غیر داغ عزیزان و دوستان
- ۱۲۸ دل رمیده ما را به چشم خود مسپار

- ۱۲۸ ای کوه طور، گردن دعوی مکن بلند
- ۱۲۸ مکن سپند مرا دور از حریم وصال
- ۱۲۸ تشنه چشمان را ز نعمت سیر کردن مشکل است
- ۱۲۸ از عمر رفته حاصل من آه حسرت است
- ۱۲۸ شب‌نم دو بار بازی بستان نمی‌خورد
- ۱۲۸ ای که خود را در دل ما زشت منظر دیده‌ای
- ۱۲۸ سینه صافان را غباری گر بود بر چهره است
- ۱۲۸ چشم من و جدا ز تو، آنگاه روشنی؟
- ۱۲۸ امید دلگشاییم از ماه عید نیست
- ۱۲۹ هر که پیراهن به بدنامی درید آسوده شد
- ۱۲۹ مرا به ساغری ای خضر نیک پی دریاب
- ۱۲۹ پیراهنی کجاست که بر اهل روزگار
- ۱۲۹ اختلافی نیست در گفتار ما دیوانگان
- ۱۲۹ بیقراران نامه بر از سنگ پیدا می‌کنند
- ۱۲۹ سیل از بساط خانه بدوشان چه می‌برد؟
- ۱۲۹ خاک ما را از گل بیت الحزن برداشتند
- ۱۲۹ اشک من و رقیب به یک رشته می‌کشد
- ۱۲۹ هیچ باری از سبو بر دوش اهل هوش نیست
- ۱۲۹ ای سکندر تا به کی حسرت خوری بر حال خضر؟
- ۱۲۹ پشت و روی باغ دنیا را مکرر دیده‌ایم
- ۱۳۰ در دوزخم بیفکن و نام گنه مبر
- ۱۳۰ نفس سوخته لاله، خطی آورده است
- ۱۳۰ عدم ز قرب جوار وجود زندان است
- ۱۳۰ نه همین موج ز آمد شد خود بی خبرست

- ۱۳۰ دل نازک به نگاه کجی آزرده شود
- ۱۳۰ به که در غربت بود پایم به زندان ای پدر
- ۱۳۰ ای نسیم پیرهن بر گرد از کنعان به مصر
- ۱۳۰ گر محتسب شکست خم میفروش را
- ۱۳۰ یک دل آسوده نتوان یافت در زیر فلک
- ۱۳۰ چون طفل نوسوار به میدان اختیار
- ۱۳۰ چون وانمی کنی گرهی، خود گره مشو
- ۱۳۱ غنچه تصویر می‌لرزد به رنگ و بوی خویش
- ۱۳۱ از زاهدان خشک مجو پیچ و تاب عشق
- ۱۳۱ در موج پریشانی ما فاصله‌ای نیست
- ۱۳۱ بوی گل و باد سحری بر سر راهند
- ۱۳۱ در بیابان جنون سلسله‌پردازی نیست
- ۱۳۱ سر زلف تو نباشد سر زلف دیگر
- ۱۳۱ که باز حرف گلوگیر توبه را سر کرد؟
- ۱۳۱ ز خنده رویی گردون، فریب رحم مخور
- ۱۳۱ مجنون به ریگ بادیه غمهای خود شمرد
- ۱۳۱ چه ز اندیشه تجرید به خود میلرزی؟
- ۱۳۲ دل ز جمعیت اسباب چو برداشتنی است
- ۱۳۲ من به اوج لامکان بردم، وگرنه پیش ازین
- ۱۳۲ قاصدان را یکقلم نومید کردن خوب نیست
- ۱۳۲ آن که گریان به سر خاک من آمد چون شمع
- ۱۳۲ بر سر کوی تو غوغای قیامت می‌بود
- ۱۳۲ بی خبر می‌گذرد عمر گرامی، افسوس
- ۱۳۲ بوستان، از شاخ گل، دستی که بالا کرده بود

- ۱۳۲ خو به هجران کرده را ظرف شراب وصل نیست
- ۱۳۲ منت خشک است بار خاطر آزادگان
- ۱۳۲ ز روزگار جوانی خبر چه می‌پرسی؟
- ۱۳۲ چون شمع، با سری که به یک موی بسته است
- ۱۳۳ زمن می‌پرس که چون بر تو ماه و سال گذشت؟
- ۱۳۳ مکن به خوردن خشم و غضب ملامت من
- ۱۳۳ همچو آن رهرو که خواب آلود از منزل گذشت
- ۱۳۳ بی حاصلی نگر که شماریم مغتنم
- ۱۳۳ دلم ز منت آب حیات گشت سیاه
- ۱۳۳ زلف مشکین تو یک عمر تامل دارد
- ۱۳۳ تا نهادم پای در وحشت سرای روزگار
- ۱۳۳ نوبهار زندگی، چون غنچه نشکفته‌ام
- ۱۳۳ به کلک قاعده دانی شکستگی مرصاد
- ۱۳۳ در پیش غنچه دهن دلفریب او
- ۱۳۳ فغان که کوهکن ساده دل نمی‌داند
- ۱۳۴ من گرفتم که قمار از همه عالم بردی
- ۱۳۴ خم چو گردد قد افراخته می‌باید رفت
- ۱۳۴ ساقی، ترا که دست و دلی هست می‌بنوش
- ۱۳۴ خوش وقت رهروی که درین باغ چون نسیم
- ۱۳۴ جان به این غمکده آمد که سبک برگردد
- ۱۳۴ آه کز کودک مزاجیهای اینای زمان
- ۱۳۴ شیشه با سنگ و قدح با محتسب یکرنگ شد
- ۱۳۴ دامن پاکان ندارد تاب دست انداز عشق
- ۱۳۴ دلم زگریه مستانه هم صفا نگرفت

- ۱۳۴ چون صبح اگر عزیمت صادق مدد کند
- ۱۳۴ از ما به گفتگو دل و جان می‌توان گرفت
- ۱۳۵ از شیر مادرست به من می‌حلال تر
- ۱۳۵ محضر قتلش به مهر بال و پر آماده شد
- ۱۳۵ روزگار آن سبکرو خوش که مانند شرار
- ۱۳۵ هر که آمد در غم آبادجهان، چون گردباد
- ۱۳۵ وقت آن کس خوش که چون برق از گریبان وجود
- ۱۳۵ نتوان به دستگیری اخوان ز راه رفت
- ۱۳۵ تنها نه اشک راز مرا جسته جسته گفت
- ح ۱۳۵
- ۱۳۵ سر به گریبان خواب، از چه فرو برده‌ای؟
- ۱۳۵ حاجت شمع و چراغ، نیست شب عمر را
- ۱۳۵ شمعی بس است ظلمت آینه خانه را
- ۱۳۶ عیش امروز علاج غم فردا نکند
- ۱۳۶ زان پیش کز غبار نفس بی صفا شود
- د ۱۳۶
- ۱۳۶ دل ز همدردان شود از گریه خالی زودتر
- ۱۳۶ سر به هم آورده دیدم برگ‌های غنچه را
- ۱۳۶ بغیر شهد خموشی کدام شیرینی است
- ۱۳۶ نه از روی بصیرت سایه بال هما افتد
- ۱۳۶ ز شرم او نگاهم دست و پا گم کرد چون طفلی
- ۱۳۶ نیست امروز کسی قابل زنجیر جنون
- ۱۳۶ حسن در هر نگهی عالم دیگر گردد
- ۱۳۶ دم جان بخش نسیم سحری را دریاب

- ۱۳۷ دزدی بوسه عجب دزدی خوش عاقبتی است
- ۱۳۷ هرگز ز کمانخانه ابروی مکافات
- ۱۳۷ طریق کفر و دین در شاهراه دل یکی گردد
- ۱۳۷ چو برگ سبز کز باد خزانی زرد می‌گردد
- ۱۳۷ به پیغامی مرا دریاب اگر مکتوب نفرستی
- ۱۳۷ گرانی می‌کند بر تن، چو سر بی جوش می‌گردد
- ۱۳۷ آدمی پیر چو شد، حرص جوان می‌گردد
- ۱۳۷ ز روی گرم، کار مهر تابان می‌کند ساقی
- ۱۳۷ دلیل راحت ملک عدم همین کافی است
- ۱۳۷ مرا نتوان به نازو سرگرانی صید خود کردن
- ۱۳۷ عزیزی هر که را در مصر هستی از سفر آید
- ۱۳۸ مرا گر خنده‌ای چون غنچه در سالی شود روزی
- ۱۳۸ هزار حیف که در دودمان عشق نماند
- ۱۳۸ ندیدم یک نفس راحت ز حس ظاهر و باطن
- ۱۳۸ کجاست عالم تجرید، تا برون آیم
- ۱۳۸ درین میخانه از خاکی نهادان، چون سبوی می
- ۱۳۸ ندیدم روز خوش تا رفت دامان دل از دستم
- ۱۳۸ می‌شوم چون تهی از باده، به سر می‌غلتم
- ۱۳۸ نمی‌گردد به خاطر هیچ کس را فکر برگشتن
- ۱۳۸ کدام روز که صد بت نمی‌تراشد دل؟
- ۱۳۸ به جان رساند مرا داغ دوستان دیدن
- ۱۳۸ ز درد خویش ندارم خبر، همین دانم
- ۱۳۹ فغان که آینه رخسار من نمی‌داند
- ۱۳۹ دل راه در آن زلف گرهبگیر ندارد

- ۱۳۹ اندیشه تکلیف در اقلیم جنون نیست
- ۱۳۹ میان خوف و رجا حالتی است عارف را
- ۱۳۹ مرا سرگشتگی نگذاشت بر زانو گذارم سر
- ۱۳۹ قدم به چشم من خاکسار نگذارد
- ۱۳۹ بزرگ اوست که بر خاک همچو سایه ابر
- ۱۳۹ حضور قلب بود شرط در ادای نماز
- ۱۳۹ مرو از پرده برون بر اثر نکبت زلف
- ۱۳۹ عرق شبنم گل خشک نگشته است هنوز
- ۱۴۰ دل سودازده عمری است هوایی شده است
- ۱۴۰ آه سردی خضر راه ما سبکباران بس است
- ۱۴۰ یک جا قرار نیست مرا از شتاب عمر
- ۱۴۰ عشق، اول ناتوانان را به منزل می‌برد
- ۱۴۰ ما را به کوچه غلط انداختن چرا؟
- ۱۴۰ پیری به صد شتاب جوانی ز من گذشت
- ۱۴۰ ای کارساز خلق به فریاد من برس
- ۱۴۰ از کوچهای که آن گل بی خار بگذرد
- ۱۴۰ همرهان رفتند اما داغشان از دل نرفت
- ۱۴۰ دولت سنگدلان زود بسر می‌آید
- ۱۴۰ بنای توبه سنگین ما خطر دارد
- ۱۴۱ دل دشمن به تهیدستی من می‌سوزد
- ۱۴۱ در چنین فصل که نم در قدح شبنم نیست
- ۱۴۱ در معرکه عشق، دلیرانه متازید
- ۱۴۱ آسایش تن غافلیم از یاد خدا کرد
- ۱۴۱ از تزلزل بیش محکم شد بنای غفلتم

- ۱۴۱ تار و پود عالم امکان به هم پیوسته است
- ۱۴۱ مرا ز یاد تو برد و ترا ز خاطر من
- ۱۴۱ مادر خاک به فرزند نمی‌پردازد
- ۱۴۱ بر جبهه‌اش غبار خجالت نشسته باد!
- ۱۴۱ مست خیال را به وصال احتیاج نیست
- ۱۴۱ شیرازه[□] بهار تماشا گسسته بود
- ۱۴۲ گل کرد چون شفق ز گریبان و دامنش
- ۱۴۲ ز آب من جگر تشنه‌ای نشد سیراب
- ۱۴۲ مرا به حال خود ای عشق بیش ازین مگذار
- ۱۴۲ علاج غم به می خوشگوار نتوان کرد
- ۱۴۲ مصیبت دگرست این که مرده دل را
- ۱۴۲ اینقدر کز تو دلی چند بود شاه، بس است
- ۱۴۲ چون ماه درین دایره هر چند تمامم
- ۱۴۲ شوریده تر از سیل بهارم چه توان کرد
- ۱۴۲ شیرازه نگیرد به خود اوراق حواسم
- ۱۴۲ رنگها در روز روشن می‌نماید خویش را
- ۱۴۲ صفحه[□] روی ترا دید و ورق برگرداند
- ۱۴۳ به بلبلان چمن ای گل آن چنان سر کن
- ۱۴۳ فغان که کاسه[□] زرین بی نیازی را
- ۱۴۳ بهوش باش دلی را به سهو نخراشی
- ۱۴۳ درین دو هفته که ما برقرار خود بودیم
- ۱۴۳ کجاست تیشه فرهاد و مرگ دست‌آموز؟
- ۱۴۳ از حجاب حسن شرم آلوده[□] لیلی، هنوز
- ۱۴۳ مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد

- ۱۴۳ گریه‌ها در پرده دارد عیشهای بی‌گمان
- ۱۴۳ عشق شورانگیز پیش از آسمان آمد پدید
- ۱۴۳ [□]کوچه زنجیر بن بست است در ظاهر، ولی
- ۱۴۴ خواب پوچ این عزیزان قابل تعبیر نیست
- ۱۴۴ من که روزی از دل خود می‌خورم در آتشم
- ۱۴۴ کم‌کم دل مرا غم و اندیشه می‌خورد
- ۱۴۴ دل را به هم شکن که ازین بحر پر خطر
- ۱۴۴ ز مرگ تلخ پروا نیست بی برگ و نوایان را
- ۱۴۴ کدام آتش زبان کرد این دعا در حق من یارب
- ۱۴۴ به آه داشتم امیدها، ندانستم
- ۱۴۴ فریب عقل خوردم، دامن مستی رها کردم
- ۱۴۴ چه مشکل خوان خطی دارد سر زلف پریشانش
- ۱۴۴ نیم سنگ فلاخن، لیک دارم بخت ناسازی
- ۱۴۴ جنونی کو که آتش در دل پر شورم اندازد
- ۱۴۵ گریبان چاک از مجلس میا بیرون، که می‌ترسم
- ۱۴۵ دل بیدار ازین صومعه‌داران مطلب
- ۱۴۵ شعار حسن تمکین، شیوه عشق است بیتابی
- ۱۴۵ ای که چون غنچه به شیرازه خود می‌بالی
- ۱۴۵ کند معشوق را بی دست و پا، بیتابی عاشق
- ۱۴۵ نام بلبل ز هواداری عشق است بلند
- ۱۴۵ گر از عرش افتد کس، امید زیستن دارد
- ۱۴۵ کدام دیده بد در کمین این باغ است؟
- ۱۴۵ دامن صحرا نبرد از چهره‌ام گرد ملال
- ۱۴۵ به تماشا ز بهشت رخ او قانع باش

- ۱۴۵ قسمت این بود که از دفتر پرواز بلند
- ۱۴۶ تو ز لعل لب خود، کام مکیدن بردار
- ۱۴۶ به اندک روی گرمی، پشت بر گل می‌کند شبنم
- ۱۴۶ دشمن خانگی از خصم برونی بترست
- ۱۴۶ به آهی می‌توان دل را ز مطلبها تهی کردن
- ۱۴۶ مهر زن بر دهن خنده که در بزم جهان
- ۱۴۶ غم مرا دگران بیش می‌خورند از من
- ۱۴۶ نیست پروای اجل دلزده هستی را
- ۱۴۶ تا به چند از لب میگون تو ای بی انصاف
- ۱۴۶ من بر سر آنم که به زلف تو زخم دست
- ۱۴۶ تیره روزان جهان را به چراغی دریاب
- ۱۴۶ مشو از صحبت بی برگ و نوایان غافل
- ۱۴۷ ز انگشت اشارت، در گریبان خاها دارم
- ۱۴۷ مرا صائب به فکر کار عشق انداخت بیکاری
- ۱۴۷ مسلمان می‌شمردم خویش را، چون شد دلم روشن
- ۱۴۷ یک چشم خواب تلخ، جهان در بساط داشت
- ۱۴۷ غفلت نگر که بر دل کافر نهاد خویش
- ۱۴۷ به امید بهشت نسیه زاهد خون خورد، غافل
- ۱۴۷ شکست شیشه دل را مگو صدایی نیست
- ۱۴۷ رهرو صادق و سامان اقامت، هیئات
- ۱۴۷ با زاهدان خشک مگو حرف حق بلند
- ۱۴۷ آن که دامن بر چراغ عمر من زد، این زمان
- ۱۴۸ کی سر از تیغ شهادت جان روشن می‌کشد؟
- ۱۴۸ به تازیانه غیرت سری بر آر از خاک

- ۱۴۸ دل خراب مرا جور آسمان کم بود
- ۱۴۸ مشو غافل درین گلشن چو شبینم از نظر بازی
- ۱۴۸ بهار نوجوانی رفت، کی دیوانه خواهی شد؟
- ۱۴۸ در کوی میکشان نبود راه، بخل را
- ۱۴۸ چنین کز بازگشت نوبهاران شد جوان عالم
- ۱۴۸ از شوق آن بر و دوش، روزی بغل گشودم
- ۱۴۸ ره ندارد جلوه آزادگی در کوی عشق
- ۱۴۸ شوق من قاصد بیدرد کجا می‌داند؟
- ۱۴۸ دل ز بی‌عشقی درون سینه‌ام افسرده شد
- ۱۴۹ عمر رفت و خار خارش در دل بیتاب ماند
- ۱۴۹ زین گلستان که به رنگینی آن مغروری
- ۱۴۹ زینهمه لاله بی داغ که در گلزارست
- ۱۴۹ رفت ایام شباب و خارخار او نرفت
- ۱۴۹ عاقبت در سینه‌ام دل از تپیدن باز ماند
- ۱۴۹ از جوانی نیست غیر از آه حسرت در دلم
- ۱۴۹ ز خوشه چینی این چهره‌های گندم گون
- ۱۴۹ خزان رسید و گل افشانی بهار نماند
- ۱۴۹ معاشران سبکسیر از جهان رفتند
- ۱۴۹ چه سیل بود که از کوهسار حادثه ریخت؟
- ۱۴۹ از پشیمانی سخن در عهد پیری می‌زنم
- ۱۵۰ به صد خون جگر دل را صفا دادم، ندانستم
- ۱۵۰ گلوی خویش عبث پاره می‌کند بلبل
- ۱۵۰ بازچه نسیم خزانند لاله‌ها
- ۱۵۰ از صدر تا رسندبزرگان به آستان

- ۱۵۰ سر مپیچ از سنگ طفلان چون درخت میوه‌دار
- ۱۵۰ در گشاد غنچه دل‌های خونین صرف کن
- ۱۵۰ عشق بالادست و جان بیقرارم داده‌اند
- ۱۵۰ نومید نیستم ز ترازوی عدل حق
- ۱۵۰ بر زمین ناید ز شادی پای ما چون گردباد
- ۱۵۰ ماطوطیان مصر شکرخیز غربتیم
- ۱۵۰ یارب چه گل شکفته، که امروز در چمن
- ۱۵۱ ایمن نیم ز سرزنش پای رهروان
- ۱۵۱ نیست در روی زمین، یک کف زمین بی‌انقلاب
- ۱۵۱ نیست چندان ره به ملک بیخودی از عارفان
- ۱۵۱ برنمی دارد شراکت ملک تنگ بی‌غمی
- ۱۵۱ خامه‌ام، گفت و شنیدم به زبان دگری است
- ۱۵۱ به چه تقصیر، چو آینه روشن یارب
- ۱۵۱ مستی از شیشه و پیمان‌ه خالی کردند
- ۱۵۱ کی در تن خاکی دل آگاه گذارند؟
- ۱۵۱ بردار نقاب ای صنم از حسن خداداد
- ۱۵۱ رمزی است ز پاس ادب عشق، که مرغان
- ۱۵۲ درآدم چو به مجلس، سپند جای نمود
- ۱۵۲ ز رفتگان ره دشوار مرگ شد آسان
- ۱۵۲ طی شد ایام جوانی از بناگوش سفید
- ۱۵۲ یک صبحدم به طرف گلستان گذشته‌ای
- ۱۵۲ نه ماه فلک سیرم و نه مهر جهانتاب
- ۱۵۲ از دست رود خامه چو نام تو نویسند
- ۱۵۲ ز رفتن دگران خوشدلی، ازین غافل

- ۱۵۲ طمع ز اختر دولت مدار یکرنگی
- ۱۵۲ شحنه دیده وری کو، که درین فصل بهار
- ۱۵۲ سخن عشق اثر در دل زهاد نکرد
- ۱۵۲ قامت خم مانع عمر سبکرفتار نیست
- ۱۵۳ تار و پود موج این دریا به هم پیوسته است
- ۱۵۳ تا سبزه و گل هست، ز می توبه حرام است
- ۱۵۳ دور گردان را به احسان یاد کردن همت است
- ۱۵۳ دامن شادی چو غم آسان نمی‌آید به دست
- ۱۵۳ دل در آن زلف ندارد غم تنهایی ما
- ۱۵۳ آرزو در طبع پیران از جوانان است بیش
- ۱۵۳ دیدن آئینه را بر طاق نسیان می‌نهی
- ۱۵۳ خانه چشم زلیخا شد سفید از انتظار
- ۱۵۳ بیخبری ز پای خم، برد به سیر عالمم
- ۱۵۳ بس که ترسیده است چشم غنچه از غارتگران
- ۱۵۳ یک دل به جان رساند من دردمند را
- ۱۵۴ ای بحر، از حباب نظر باز کن، بین
- ۱۵۴ یک دل، حواس جمع مرا تار و مار کرد
- ۱۵۴ یک بار سر برآر ز جیب قبای ناز
- ۱۵۴ از سر مستی صراحی گردنی افراخته است
- ۱۵۴ یکباره بستن در انصاف خوب نیست
- ۱۵۴ غفلت زدگان دیده بیدار ندانند
- ۱۵۴ غافل از حال دل، ترسم که این ویرانه را
- ۱۵۴ مصرع برجسته‌ام دیوان موجودات را
- ۱۵۴ خانه بر دوشان مشرب از غربی‌ی فارغند

- ۱۵۴ چون صبح، زیر خیمه دلگیر آسمان
- ۱۵۴ بریز بار تعلق که شاخه‌های درخت
- ۱۵۵ شد سخن در روزگار ما چنان کاسد که خلق
- ۱۵۵ درکوی مکافات، محال است که آخر
- ۱۵۵ گفتم از گردون گشاید کار من، شد بسته‌تر
- ۱۵۵ زود می‌باشد ز هم در پیری اوراق حواس
- ۱۵۵ بر نمی‌دارد زمین خاکساری امتیاز
- ۱۵۵ دیوانه ما را نخریدند به سنگی
- ۱۵۵ دل دیوانه من قابل زنجیر نبود
- ۱۵۵ عمر مردم همه در پرده حیرانی رفت
- ۱۵۵ شیوه عاجز کشی از خسروان زینده نیست
- ۱۵۵ گر گلوگیر نمی‌شد غم نان مردم را
- ۱۵۶ روزگاری است نرفتمیم به صحرای جنون
- ۱۵۶ من آن نیم که به نیرنگ دل دهم به کسی
- ۱۵۶ یاد آن جلوه مستانه کی از دل برود؟
- ۱۵۶ هر که باری ز دل رهروان بردارد
- ۱۵۶ حسرت اوقات غفلت چون ز دل بیرون رود؟
- ۱۵۶ سراب، تشنه‌لبان را کند بیابان مرگ
- ۱۵۶ در طریق عشق، خار از پا کشیدن مشکل است
- ۱۵۶ رفتی و از بدگمانیهای عشق دوری
- ۱۵۶ در بیابان جنون از راهزن اندیشه نیست
- ۱۵۶ در خرابات مغان بی عصمتی راه نیست
- ۱۵۶ روشنگر وجود بود آرمیدگی
- ۱۵۷ جایی نمی‌روی که دل بدگمان من

- ۱۵۷ از پاشکستگان چراغ است تیرگی
- ۱۵۷ هر جلوه‌ای که دیده‌ام از سروقامتی
- ۱۵۷ هیچ کس عقده‌ای از کار جهان باز نکرد
- ۱۵۷ می‌شود خون خوردن من ظاهر از رخسار یار
- ۱۵۷ می‌شود قدر سخن سنجان پس از رفتن پدید
- ۱۵۷ محراب صبح گوشه ابرو بلند کرد
- ۱۵۷ به داد من برس ای عشق، بیش ازین میسند
- ۱۵۷ آن که از چشم تو افکند مرا بی تقصیر
- ۱۵۷ عشق فکر دل افکار ز من دارد بیش
- ۱۵۷ می‌خوردن مدام مرا بی دماغ کرد
- ۱۵۸ بر گشاد دل من دست ندارد تدبیر
- ۱۵۸ طی شد ایام برومندی ما در سختی
- ۱۵۸ گل بی خار درین غمکده کم سبز شود
- ۱۵۸ سیل دریا دیده هرگز بر نمی‌گردد به جوی
- ۱۵۸ بیستون را جان شیرین کرد در تن کوهکن
- ۱۵۸ دریا شود ز گریه رحمت، کنار من
- ۱۵۸ هر نسیمی می‌تواند خضر راه او شدن
- ۱۵۸ بوسه هر چند که در کیش محبت کفرست
- ۱۵۸ این لب بوسه فریبی که ترا داده خدا
- ۱۵۸ یا سبو، یا خم می، یا قدح باده کنند
- ۱۵۸ که رو نهاد به هستی، که از پشیمانی
- ۱۵۹ تا دل نمی‌برم ز کسی، دل نمی‌دهم
- ۱۵۹ اگر از همسفران پیشتر افتم چه شود
- ۱۵۹ عمرها رفت که چون زلف پریشان توام

- ۱۵۹ نچیده گل ز طرب، خرج روزگار شدم
- ۱۵۹ چو غنچه هر که درین گلستان گشاده شود
- ۱۵۹ مشو ز وحدت و کثرت دوبین، که یک نورست
- ۱۵۹ به هیچ جا نرسد هر که همتش پست است
- ۱۵۹ دست بر دل نه که در بحر پر آشوب جهان
- ۱۵۹ موج سراب، سلسله جنبان تشنگی است
- ۱۵۹ نسبت به شغل بیهده ما عبادت است
- ۱۶۰ دست هر کس را که می‌گیری درین آشوبگاه
- ۱۶۰ چندان که در کتاب جهان می‌کنم نظر
- ۱۶۰ دور نشاط زود به انجام می‌رسد
- ۱۶۰ روزی که برف سرخ بیارد ز آسمان
- ۱۶۰ گر شکر در جام ریزم، زهر قاتل می‌شود
- ۱۶۰ بیگناهی کم گناهی نیست در دیوان عشق
- ۱۶۰ بال شکسته است کلید در قفس
- ۱۶۰ دندان ما ز خوردن نعمت تمام ریخت
- ۱۶۰ نتوان به آه لشکر غم را شکست داد
- ۱۶۰ رشته پیوند یاران را بریدن سهل نیست
- ۱۶۰ همچو پروانه جگر سوخته‌ای می‌باید
- ۱۶۱ رتبه زمزمه عشق ندارد زاهد
- ۱۶۱ مگر به داغ عزیزان نسوخته است دلش؟
- ۱۶۱ چنین که ناله من از قبول نومیدست
- ۱۶۱ دهن خویش به دشنام میالا زنهار
- ۱۶۱ بی حاصلی است حاصل دل تا بود درست
- ۱۶۱ با خون دل بساز که چرخ سیاه دل

- ۱۶۱ زلیخا چشم یاری از صبا دارد، نمی‌داند
- ۱۶۱ در سلسله [□] یک جهتان نیست دورنگی
- ۱۶۱ ز بس خاک خورده است خون عزیزان
- ۱۶۱ ز شرم گنه، سرو موزون ز خاکم
- ۱۶۱ از در حق کن طلب شکسته‌دلان را
- ۱۶۲ نگاهبانی خوبان شوخ چشم بلاست
- ۱۶۲ امید دلگشایی داشتم از گریه [□] خونین
- ۱۶۲ لاله دارد خبر از برق سبکسیر بهار
- ۱۶۲ آمد کار من ورشته تسبیح یکی است
- ۱۶۲ رویگردان نشود صافدل از دشمن خویش
- ۱۶۲ ناکسی بین که سر از صحبت من می‌پیچد
- ۱۶۲ در دل صاف نماند اثر تیغ زبان
- ۱۶۲ نماند از سردمهریهای دوران در جگر آهم
- ۱۶۲ بر آن رخسار نازک از نگاه تند می‌لرزم
- ۱۶۲ ز خواب نیستی برجسته‌ام از شورش هستی
- ۱۶۲ من آن شکسته پر و بال طایرم چون چشم
- ۱۶۳ در آتشم که چو آب گهر ز سنگدلی
- ۱۶۳ عبث مرغ چمن بر آب و آتش می‌زند خود را
- ۱۶۳ در آن محفل که من بردارم از لب مهر خاموشی
- ۱۶۳ به پای خم برسانید مشمت خاک مرا
- ۱۶۳ کشتی عقل فکندیم به دریای شراب
- ۱۶۳ از دل خسته [□] من گر خبری می‌گیری
- ۱۶۳ خراب حالی این قصرهای محکم را
- ۱۶۳ مرا ز روز قیامت غمی که هست این است

- ۱۶۳ شکسته حالی من پیش یار باید دید
- ۱۶۳ بنمایید بجز آینه و آب، کسی
- ۱۶۴ هر جا که کند گرد غم از دور سیاهی
- ۱۶۴ از قید فلک بر زده دامن بگریزید
- ۱۶۴ ماتمکده[□] خاک، سزاوار وطن نیست
- ۱۶۴ احوال من مپرس، که با صد هزار درد
- ۱۶۴ نیست از خونابه نوشان هیچ کس جز من به جا
- ۱۶۴ آه ازین شورش که ناز دولت بیدار را
- ۱۶۴ مدتی سجاده[□] تقوی به دوش انداختی
- ۱۶۴ گلشن از نازک نهالان یک تن سیمین شده است
- ۱۶۴ میدان تیغ بازی برق است روزگار
- ۱۶۴ فریب زندگی تلخ داد دایه مرا
- ۱۶۴ زندگی با هوشیاری زیر گردون مشکل است
- ۱۶۵ می‌زنم بر کوچه[□] دیوانگی در این بهار
- ۱۶۵ یوسف ما در ترازو چند باشد همچو سنگ؟
- ۱۶۵ چه ماتم است ندانم نهفته در دل خاک؟
- ۱۶۵ صحبت صافدلان برق صفت در گذرست
- ۱۶۵ ر
- ۱۶۵ شاهی و عمر ابد هر دو به یک کس ندهند
- ۱۶۵ به هر روش که توانی خراب کن تن را
- ۱۶۵ عاجز بود ز حفظ عنان دست رعشه دار
- ۱۶۵ یارب مرا ز پرتو منت نگاه دار
- ۱۶۵ پیر مغان ز توبه ترا منع اگر کند
- ۱۶۵ در زیر خرقة شیشه[□] می را نگاه دار

- ۱۶۵ شب را اگر از مرده دلی زنده نداری
- ۱۶۶ به شکر این که شدی پیشوای گرمروان
- ۱۶۶ حاصل این مزرع ویران بجز تشویش نیست
- ۱۶۶ نسخه مغلوط عالم قابل اصلاح نیست
- ۱۶۶ جان قدسی در تن خاکی دو روزی بیش نیست
- ۱۶۶ کاش در زندگی از خاک مرا برمی داشت
- ۱۶۶ عقل پیری ز من ایام جوانی مطلب
- ۱۶۶ از فروغ لاله آتش زیر پا دارد بهار
- ۱۶۶ گر به جرم سینه صافی سنگبارانت کنند
- ۱۶۶ خبر حسرت آغوش تهیدست مرا
- ۱۶۶ به پیری، گفتم از دامان دنیا دست بردارم
- ۱۶۷ چون زمین نرم از من گرد بر می‌آورند
- ۱۶۷ پیران تلاش رزق فزون از جوان کنند
- ۱۶۷ مانند آب چشمه ز کاوش فزون شود
- ۱۶۷ دارد نظر به خانه خرابان همیشه عشق
- ۱۶۷ فروغ عاریت بانور ذاتی بر نمی‌آید
- ۱۶۷ چراغ مسجد از تاریکی میخانه افروزد
- ۱۶۷ زندان به روزگار شود دلنشین و ما
- ۱۶۷ از سنگلاخ دنیا، ای شیشه بار بگذر
- ۱۶۷ هنگام بازگشت است، نه وقت سیر و گشت است
- ۱۶۷ صبح آگاهی شود گفتم مرا موی سفید
- ۱۶۷ بغیر عشق که از کار برده دست و دلم
- ۱۶۸ لامکانی شو که تبدیل مکان آب و گل
- ۱۶۸ به گفتگو نرود کار عشق پیش و مرا

- ز حرف سرد ناصح غفلتم افزود بر غفلت ۱۶۸
- فرصت نمی‌دهد که بشویم ز دیده خواب ۱۶۸
- دل می‌شود سیاه ز فانوس بی چراغ ۱۶۸
- صبح است ساقیا می چون آفتاب گیر ۱۶۸
- ذوقی است جانفشانی یاران به اتفاق ۱۶۸
- جز گوشه قناعت ازین خاکدان مگیر ۱۶۸
- ز ۱۶۸
- اشکم ز دل به چهره دویدن گرفت باز ۱۶۸
- نبضی که بود از رگ خواب آرمیده‌تر ۱۶۸
- رنگ من کرده به بال و پر عنقا پرواز ۱۶۸
- زاهد خشک کجا، گریه مستانه کجا؟ ۱۶۹
- صافی و تیرگی آب ز سرچشمه بود ۱۶۹
- کدام آبله پا عزم این بیابان کرد؟ ۱۶۹
- روزی که آه من به هواداری تو خاست ۱۶۹
- بدار عزت موی سفید پیران را ۱۶۹
- درین جهان نبود فرصت کمر بستن ۱۶۹
- س ۱۶۹
- از سر مژگان، نگاه حسرت ما نگذرد ۱۶۹
- از دل آگاه، در عالم، همین نام است و بس ۱۶۹
- چون نگردم گرد سر تا پای او چون گردباد؟ ۱۶۹
- بید مجنونیم، برگ ما زبان خامشی است ۱۶۹
- از دشمنان خود نتوان بود بی خبر ۱۷۰
- سنگ و گوهر، دیده حیران میزان را یکی است ۱۷۰
- در دیار ما که جان از بهر مردن می‌دهند ۱۷۰

- ش ۱۷۰
- ز گاهواره تسلیم کن سفینه خویش ۱۷۰
- ای شاخ گل، به صحبت بلبل سری بکش ۱۷۰
- در جبهه گشاده گلها نگاه کن ۱۷۰
- آب روان عمر ز استاده خوشترست ۱۷۰
- زینت ظاهر چه کار آید دل افسرده را؟ ۱۷۰
- شمع بر خاک شهیدان گر نباشد گو مباش ۱۷۰
- ای صبح مزن خنده بیجا، شب وصل است ۱۷۰
- یاد از نگاه گیر طریق سلوک را ۱۷۱
- صحبت شبهای میخواران ندارد بازگو ۱۷۱
- بی محبت مگذران عمر عزیز خویش را ۱۷۱
- نرمی ز حد مبر که چو دندان مار ریخت ۱۷۱
- چون تاک اگر چه پای ادب کج نهاده‌ایم ۱۷۱
- ای آن که پای کوه به دامن شکسته‌ای ۱۷۱
- گرانی می‌کند بر خاطرش یادم، نمی‌دانم ۱۷۱
- ز انقلاب جهان بی‌بران نیم‌لرزند ۱۷۱
- برهمن از حضور بت، دل آسوده‌ای دارد ۱۷۱
- عیار گفتگوی او نمی‌دانم، همین دانم ۱۷۱
- به آب می‌برد و تشنه باز می‌آرد ۱۷۱
- به زور، چهره خود را شکفته می‌دارم ۱۷۲
- به عزم رفتن از گلزار چون قامت برافرازد ۱۷۲
- به آه سرد من آن شاخ گل سر در نمی‌آرد ۱۷۲
- دل بی طاقتی چون طفل بدخو در بغل دارم ۱۷۲
- بازی جنت مخور، کز بهر عبرت بس بود ۱۷۲

- ۱۷۲ می‌کند مستی گوارا تلخی ایام را
- ۱۷۲ ساحلی نیست به از شستن دست از جانش
- ۱۷۲ آن که در آینه بیتاب شد از طلعت خویش
- ۱۷۲ حاصل من چو مه نو ز کمانخانه چرخ
- ۱۷۲ چون هر چه وقف گشت بزودی شود خراب
- ۱۷۲ هر چند تا جریم، فرومایه نیستیم
- ۱۷۳ در دبستان وجود از تیره بختی چون قلم
- ۱۷۳ کاش می دیدی به چشم عاشقان رخسار خویش
- ۱۷۳ حرف سبک نمی بردم از قرار خویش
- ۱۷۳ ای که می‌جویی گشاد کار خود از آسمان
- ۱۷۳ آغوشم از کشاکش حسرت چو گل درید
- ۱۷۳ نکند باد خزان رحم به مجموعه گل
- ۱۷۳ از گهر سنجی این جوهریان نزدیک است
- ۱۷۳ ریخت از ریشه خجلت به زمین ساغر خویش
- ۱۷۳ خود کرده‌ام به شکوه‌تر خصم جان خویش
- ۱۷۳ جمع سازد برگ عیش از بهر تاراج خزان
- ۱۷۴ چون سرو در مقام رضا ایستاده‌ام
- ۱۷۴ دایم به خون گرم شفق غوطه می‌خورم
- ۱۷۴ از بیقراری دل اندوهگین خویش
- ۱۷۴ چو یوسفم که به چاه افتد از کنار پدر
- ۱۷۴ چو زلف ماتمیان درهم است کار جهان
- ۱۷۴ بر دشمنان شمردم، عیب نهانی خویش
- ۱۷۴ نیم به خاطر صحرا چو گردباد گران
- ۱۷۴ در دشت با سراپم، در بحر یار آبم

- ز حال دل خبرم نیست، اینقدر دانم ۱۷۴
- ع ۱۷۴
- چه سود ازین که بلندست دامن فانوس؟ ۱۷۴
- غ ۱۷۴
- چو برگ غنچه نشکفته ما گرفته دلان ۱۷۵
- ای دیده گلچین بادب باش که شبم ۱۷۵
- از برگ سفر نیست تهی دامن یک گل ۱۷۵
- تیره بختی لازم طبع بلند افتاده است ۱۷۵
- صحبت ناجنس، آتش را به فریاد آورد ۱۷۵
- ق ۱۷۵
- از ظلمت وجود که می‌برد ره برون؟ ۱۷۵
- حیف فرهاد که با آنهمه شیرین کاری ۱۷۵
- گر چه افسانه بود باعث شیرینی خواب ۱۷۵
- به زور عقل گذشتن ز خود میسر نیست ۱۷۵
- ک ۱۷۵
- پاکدامانی است باغ دلگشا آزاده را ۱۷۵
- کشتی بی‌ناخدا را بادبان لطف خداست ۱۷۶
- تو فکر نامه خود کن که می‌پرستان را ۱۷۶
- در وصال از حسرت سرشار من دارد خیر ۱۷۶
- از طلوع و از غروب مهر روشن شد که چرخ ۱۷۶
- غافل به ماندگان نظر از رفتگان کند ۱۷۶
- از هجر شکوه با در و دیوار می‌کنم ۱۷۶
- در زهد من نهفته بود رغبت شراب ۱۷۶
- عالم خاک از وجود تازه رویان مفلس است ۱۷۶

- گ ۱۷۶
- بال و پر همنند حریفان سست عهد ۱۷۶
- در جام لاله و قدح گل غریب بود ۱۷۶
- خنده کبک از ترحم هاپهای گریه شد ۱۷۷
- همچنان در جستجوی رزق خود سرگشته‌ام ۱۷۷
- ل ۱۷۷
- نفس رسید به پایان و در قلمرو خاک ۱۷۷
- علاج کودک بدخو ز دایه می‌آید ۱۷۷
- نمی‌روم قدمی راه بی اشاره دل ۱۷۷
- گلی که آفت پژمردگی نمی‌بیند ۱۷۷
- م ۱۷۷
- هر که از حلقه ارباب ریا سالم جست ۱۷۷
- جسم در دامن جان بیهده آویخته است ۱۷۷
- چه سود ازین که چو یوسف عزیز خواهم شد؟ ۱۷۷
- کجاست نیستی جاودان، که بیزارم ۱۷۷
- خاکساری ز شکایت دهنم دوخته است ۱۷۸
- منم آن لاله که از نعمت الوان جهان ۱۷۸
- از سبکباران راه عشق خجلت می‌کشم ۱۷۸
- بر گرانباری من رحم کن ای سیل فنا ۱۷۸
- تانظر از گل رخسار تو برداشته‌ام ۱۷۸
- چون به داغ غربت من دل نسوزد سنگ را؟ ۱۷۸
- از بهشت افتاد بیرون آدم و خندان نشد ۱۷۸
- تیشه فرهاد گردیده است هر مو بر تنم ۱۷۸
- با همه مشکل گشایی خاک باشد رزق من ۱۷۸

- هیچ کس را دل نمی‌سوزد به من چون آفتاب ۱۷۸
- ز سردمهری احباب، در ریاض جهان ۱۷۸
- کسی به خاک چو من گوهری نیندازد ۱۷۹
- به پای قافله رفتن ز من نمی‌آید ۱۷۹
- چو بید اگر چه درین باغ بی برآمدهام ۱۷۹
- همان به خاک برابر چو نور خورشیدم ۱۷۹
- چون قلم، شد تنگ بر من از سیه‌کاری جهان ۱۷۹
- بر زمین ناید ز شادی پای من چون گردباد ۱۷۹
- از حریم قرب، چون سنگم به دور انداخته است ۱۷۹
- سال‌ها در پرده دل خون خود را خورده‌ام ۱۷۹
- مرد مصاف در همه جا یافت می‌شود ۱۷۹
- بر روی نازبالش گل تکیه می‌کند ۱۷۹
- حسن در زندان همان بر مسند فرماندهی است ۱۷۹
- از جور روزگار ندارم شکایتی ۱۸۰
- از بس که بی گمان به در دل رسیده‌ام ۱۸۰
- دیدن یک روی آشناک را صد دل کم است ۱۸۰
- غم به قدر غمگسار از آسمان نازل شود ۱۸۰
- با گرانقدری سبک در دیده‌هایم چون نماز ۱۸۰
- خشکسال زهد نم در جوی من نگذاشته است ۱۸۰
- سودای زلف، سلسله جنبان گفتگوست ۱۸۰
- در مذاق من، شراب تلخ، آب زندگی است ۱۸۰
- نومید نیم از کرم پیر خرابات ۱۸۰
- چشم گشایش از خلق، نبود به هیچ بابم ۱۸۰
- محرمی نیست در آفاق به محرومی من ۱۸۰

- ۱۸۱ مکن ای شمع با من سرکشی، کز پاکدامانی
- ۱۸۱ گر شوی با خبر از سوز دل بیتابم
- ۱۸۱ نگردید از سفیدیهای مو آینهام روشن
- ۱۸۱ چهره یوسف ز سیلی گرمی بازار یافت
- ۱۸۱ چه شبها روز کردم در شبستان سر زلفش
- ۱۸۱ به تکلیف بهاران شاخسارم غنچه می‌بندد
- ۱۸۱ از خود مرا برون بر، تا کی درین خرابات
- ۱۸۱ چه با من می‌تواند شورش روز جزا کردن؟
- ۱۸۱ تهی شود به لبم نارسیده رطل گران
- ۱۸۱ جدا چو دست سبو از سرم نمی‌گردد
- ۱۸۲ از جام بیخودی کرد، ساقی خدا پرستم
- ۱۸۲ راهی که راهزن زد، یک چند امن باشد
- ۱۸۲ دلتنگ از ملامت اغیار نیستم
- ۱۸۲ دیوانه‌ام که بر سر من جنگ می‌شود
- ۱۸۲ رزق می‌آید به پای خویش تا دندان به جاست
- ۱۸۲ نشتر از نامردی در پرده چشمم شکست
- ۱۸۲ بی نیاز از خلق از دست دعای خود شدم
- ۱۸۲ من که روشن بود چشم نوبهار از دیدنم
- ۱۸۲ نرمی ره شد چون مخمل تار و پود خواب من
- ۱۸۲ عاقبت زد بر زمینم آن که از روی نیاز
- ۱۸۲ تمام از گردش چشم تو شد کار من ای ساقی
- ۱۸۳ ز همراهان کسی نگرفت شمعی پیش راه من
- ۱۸۳ هنوزم از دهان چون صبح بوی شیر می‌آمد
- ۱۸۳ من آن روزی که برگ شادمانی داشتم چون گل

- بود از موی سفید امید بیداری مرا ۱۸۳
- عالم بیخبری بود بهشت آبادم ۱۸۳
- از دم تیغ که هر دم به سرم می‌بارد ۱۸۳
- عنانداری نمی‌آمد ز من سیل بهاران را ۱۸۳
- منم آن غنچه غافل که ز بی‌حوصلگی ۱۸۳
- چو نقش پا گزیدم خاکساری تا شوم ایمن ۱۸۳
- من که بودم گردباد این بیابان، عاقبت ۱۸۳
- از خاکیان ز صافی طینت جدا شدم ۱۸۳
- درین قلمرو آفت، ز ناتوانیها ۱۸۴
- فیض در بیخبری بود چو هشیار شدم ۱۸۴
- اول ز رشک محرمیم سرمه داغ بود ۱۸۴
- عشق بر هر کس که زور آورد، من گشتم خراب ۱۸۴
- چون ماه مصر، قیمت من خواست عذر من ۱۸۴
- بزرگان می‌کنند از تلخرویی سرمه در کارم ۱۸۴
- مرا بیزار کرد از اهل دولت، دیدن دربان ۱۸۴
- منه انگشت بر حرفم، اگر درد سخن داری ۱۸۴
- ز راستی نبود شاخه‌های بی بر را ۱۸۴
- چو مینای پر از می فتنه‌ها دارم به زیر سر ۱۸۴
- شود بار دلم آن را که از دل بار بردارم ۱۸۴
- نظر برداشت شبنم در هوای آفتاب از گل ۱۸۵
- که می‌گویدپری در دیده مردم نمی‌آید؟ ۱۸۵
- شراب کهنه در پیری مرا دارد جوان دایم ۱۸۵
- نمی‌باید سلاحی تیزدستان شجاعت را ۱۸۵
- تماشای بهشت از خلوتم بیرون نمی‌آرد ۱۸۵

- ۱۸۵ ز اکسیر قناعت می‌شمارم نعمت الوان
- ۱۸۵ امیدم به بی دست و پای است، ورنه
- ۱۸۵ سپندست کز جا جهد، جا نماید
- ۱۸۵ گویند به هم مردم عالم گله خویش
- ۱۸۵ نگاه گرم را سر ده به جانم تا دلی دارم
- ۱۸۶ از من خبر دوری این راه مپرسید
- ۱۸۶ جگر سنگ به نومیدی من می‌سوزد
- ۱۸۶ می‌کنم در کار ساحل این کهن تابوت را
- ۱۸۶ تا به کی بر دل ز غیرت زخم پنهانی خورم
- ۱۸۶ چه نسبت است به مژگان مرا نمی‌دانم
- ۱۸۶ عزیز خواری و خواری عزیز بار می‌آورد
- ۱۸۶ کمان بال و پر پرواز گردد تیر بی پر را
- ۱۸۶ نخواستیده است با کین کسی هرگز دل صافم
- ۱۸۶ ز خال گوشه ابروی یار می‌ترسم
- ۱۸۶ ز رنگ و بوی جهان قانعم به بی‌برگی
- ۱۸۶ فتح بابی نشد از کعبه و بتخانه مرا
- ۱۸۷ چند در دایره مردم عاقل باشم
- ۱۸۷ چون گوهر گرامی آدم درین بساط
- ۱۸۷ هستی موهوم موج سرابی بیش نیست
- ۱۸۷ از غم دنیا و عقبی یک نفس فارغ نیم
- ۱۸۷ دست و پا گم می‌کنم زان نرگس نیلوفری
- ۱۸۷ دلی خالی ز غیبت در حضورم می‌توان کردن
- ۱۸۷ در عالم ایجاد من آن طفل یتیمم
- ۱۸۷ ز جوی شیر کردم تلخ بر خود خواب شیرین را

- کیست جز آینه و آب درین قحط‌آباد ۱۸۷
- در آشیان به خیال تو آنقدر ماندم ۱۸۷
- نسازد لن ترانی چون کلیم از طور نومیدم ۱۸۷
- به میزان قیامت، بیش کم، کم بیش می‌آید ۱۸۸
- گل من از خمیر شیشه و جام است پنداری ۱۸۸
- ربوده است ز من اختیار، جذبه بحر ۱۸۸
- بیداری دولت به سبکروچی من نیست ۱۸۸
- در هر که ترا دیده، به حسرت نگرانم ۱۸۸
- نه ذوق بودن و نه روی بازگردیدن ۱۸۸
- شوم به خانه مردم، نخوانده چون مهمان؟ ۱۸۸
- به عشق پاک کردم عمر خود، ندانستم ۱۸۸
- بعد ایامی که گلها از سفر باز آمدند ۱۸۸
- گر می‌زنم به هم کف افسوس، دور نیست ۱۸۸
- می‌کند چرخ ستمگر به شکرخنده حساب ۱۸۸
- خانه‌ای از خانه آینه دارم پاکتر ۱۸۹
- آه کز بی حاصلیها نیست در خرمن مرا ۱۸۹
- رخنه در کار ز تسبیح فزون است مرا ۱۸۹
- گوشه‌ای کو، که دل از فکر سفر جمع کنم ۱۸۹
- من که نتوانم گلیم خود برآوردن ز آب ۱۸۹
- دعوی گردن فرازی با اسیری چو کنم؟ ۱۸۹
- روشندلی نمانده درین باغ و بوستان ۱۸۹
- چگونه پیش رخ نازک تو آه کنم؟ ۱۸۹
- نیست یک جبهه واکرده درین وحشتگاه ۱۸۹
- من نه آنم که تراوش کند از من گله‌ای ۱۸۹

- دردها کم شود از گفتن و دردی که مراست ۱۹۰
- بر فقیران پیشدستی کردن از انصاف نیست ۱۹۰
- از بس نشان دوری این ره شنیده‌ام ۱۹۰
- ایرام در شکستن من اینقدر چرا؟ ۱۹۰
- خنده و جان بر لبم یکبار می‌آید چو برق ۱۹۰
- می‌دهم جان در بهای حسن تا در پرده است ۱۹۰
- نخل صنوبرم که درین باغ دلفریب ۱۹۰
- مرا ز سیر چمن غم، ترا نشاط رسد ۱۹۰
- چو عکس چهره خود در پیاله می‌بینم ۱۹۰
- همان ریزند خار از ناسپاسیها به چشم من ۱۹۰
- ز ناکامی گل از همصحبان یار می‌چینم ۱۹۰
- هر مصلحت عقل، کم از کوه غمی نیست ۱۹۱
- درین ریاض من آن شب‌نم گرانجام ۱۹۱
- فکر شنبه تلخ دارد جمعه را بر کودکان ۱۹۱
- ناتمامان، چون مه نو، یاد من خواهند کرد ۱۹۱
- ز من کناره کند موج اگر حباب شوم ۱۹۱
- نزدیک من میا که ز خود دور می‌شوم ۱۹۱
- از دیده هرچه رفت، ز دل دور می‌شود ۱۹۱
- شکایتی است که مردم ز یکدگر دارند ۱۹۱
- چندان که درین دایره چون چشم پریدم ۱۹۱
- به سیم قلب یوسف را نمی‌گیرند از اخوان ۱۹۱
- زنده می‌سوزد برای مرده در هندوستان ۱۹۱
- داغ آن دریانوردانم که چون زنجیر موج ۱۹۲
- شود جهان لب پرخته‌ای، اگر مردم ۱۹۲

- ۱۹۲ شدند جمع دل و زلف از آشنایی هم
- ۱۹۲ فریب مهربانی خوردم از گردون، ندانستم
- ۱۹۲ چون سرو گذشتم ز ثمر تا شوم آزاد
- ۱۹۲ نیست ما را در وفاداری به مردم نسبتی
- ۱۹۲ از چشم زخم تو به مبادا شکسته دل
- ۱۹۲ بر حواس خویش، راه آرزوها بسته‌ایم
- ۱۹۲ با دست رعشه دار، چو شبنم درین چمن
- ۱۹۲ باور که می‌کند، که درین بحر چون حباب
- ۱۹۲ چون کمان و تیر، در وحشت سرای روزگار
- ۱۹۳ ما نام خود ز صفحه دلها سترده‌ایم
- ۱۹۳ ما توبه را به طاعت پیمانہ برده‌ایم
- ۱۹۳ خمها چو فیل مست سر خود گرفته‌اند
- ۱۹۳ از صبح پرده سوز، خدایا نگاه دار
- ۱۹۳ کوچه گرد آستین چون اشک حسرت نیستیم
- ۱۹۳ صلح از فلک به دیده بیدار کرده‌ایم
- ۱۹۳ زیبا و زشت در نظر ما یکی شده است
- ۱۹۳ گل را به رو اگر نشناسیم عیب نیست
- ۱۹۳ نومید نیستیم ز احسان نوبهار
- ۱۹۳ نیست طول عمر را کیفیت عرض حیات
- ۱۹۴ عمر اگر باشد، تماشای اثر خواهید کرد
- ۱۹۴ کس زبان چشم خوبان را نمی‌داند چو ما
- ۱۹۴ گرچه خاکیم پذیرای دل و جان شده‌ایم
- ۱۹۴ نیست یک نقطه بیکار درین صفحه خاک
- ۱۹۴ پرده بردار ز رخسار خود ای صبح امید

- نیستیم از جلوهٔ باران رحمت ناامید ۱۹۴
- ما چو سرواز راستی دامن به بار افشاندیم ۱۹۴
- نیست غیر از بحر، چون سیلاب، ما را منزلی ۱۹۴
- دست ماگیر ای سبک جولان، که چون نقش قدم ۱۹۴
- یوسف مصر وجودیم از عزیزیها، ولیک ۱۹۴
- هر تلخی که قسمت ما کرده است چرخ ۱۹۴
- زین بیابان گرمتر از ما کسی نگذشته است ۱۹۵
- خواه در مصر غریبی، خواه در کنج وطن ۱۹۵
- حسرت ما را به عمر رفته، چون برگ خزان ۱۹۵
- چون میوه پخته گشت، گرانی برد ز باغ ۱۹۵
- نیفشانم چو یوسف تا ز دامن گرد تهمت را ۱۹۵
- بی عزیزان، مرگ پابرجاست عمر جاودان ۱۹۵
- یک جبهه گشاده ندیدیم در جهان ۱۹۵
- ماداغ توبه بر دل ساغر گذاشتیم ۱۹۵
- هر کسی تخمی به خاک افشاند و ما دیوانگان ۱۹۵
- بر دانه ناپخته دودیم چو آدم ۱۹۵
- نفسی چند که در غم گذراندن ستم است ۱۹۵
- ستم به خویش ز کوتاهی زبان کردیم ۱۹۶
- بنای خانه بدوشی بلند کرده ماست ۱۹۶
- آستین بر هر چه افشاندیم، دست ما گرفت ۱۹۶
- ما سیه بختان تفاوت را قلم بر سر زدیم ۱۹۶
- نیست ممکن از پشیمانی کسی نقصان کند ۱۹۶
- خط به اوراق جهان، دیده و نادیده زدیم ۱۹۶
- هر دم از ماتم برگی نتوان آه کشید ۱۹۶

- ۱۹۶ حاصل ما ز عزیزان سفر کرده خویش
- ۱۹۶ دستش به چیدن سر ما کار تیغ کرد
- ۱۹۶ کم نشد در سربلندی فیض ما چون آفتاب
- ۱۹۶ آسودگی کنج قفس کرد تلافی
- ۱۹۷ دست کوتاه ز دامان گل و پا در گل
- ۱۹۷ داغ عشق تو ز اندازه ما افزون است
- ۱۹۷ از حادثه لرزند به خود قصر نشینان
- ۱۹۷ در تلافی، میوه شیرین به دامن می‌دهیم
- ۱۹۷ دست کرم ز رشته تسبیح برده‌ایم
- ۱۹۷ نه دین ما به جا و نه دنیای ما تمام
- ۱۹۷ منعان گر پیش مهمان نعمت الوان کشند
- ۱۹۷ یوسف به زر قلب فروشان دگرانند
- ۱۹۷ عنان گسسته‌تر از سیل در بیابانیم
- ۱۹۷ نظر به عالم بالاست ما ضعیفان را
- ۱۹۸ چه فتاده است بر آییم چو یوسف از چاه؟
- ۱۹۸ چیده‌ایم از دو جهان دامن الفت چون سرو
- ۱۹۸ دارم عقیق صبر به زیر زبان خویش
- ۱۹۸ دیوانه‌ام ولیک بغیر از دو زلف پار
- ۱۹۸ چون صبح، خنده با جگر چاک می‌زنیم
- ۱۹۸ بیاض گردن او گر به دست ما افتد
- ۱۹۸ دشمن خانگی آدم خاکی است زمین
- ۱۹۸ پیش ازان کز یکدگر ریزیم چون قصر حباب
- ۱۹۸ لذت نمانده است در آینده حیات
- ۱۹۸ خضر با عمر ابد پوشیده جولان می‌کند

- ۱۹۸ طاعت ما نیست غیر از شستن دست از جهان
- ۱۹۹ آن سوخته جانم که اگر چون شرر از خلق
- ۱۹۹ آن طفل یتیمم که شکسته است سبویم
- ۱۹۹ وفا و مردمی از روزگار دارم چشم
- ۱۹۹ دیگران از دوری ظاهر اگر از دل روند
- ۱۹۹ سرما در قدم دار فنا افتاده است
- ۱۹۹ ما نه زان بیخبرانیم که هشیار شویم
- ۱۹۹ همان از طاعت من بوی کیفیت نمی‌آید
- ۱۹۹ ما را گزیده است ز بس تلخی خمار
- ۱۹۹ ن
- ۱۹۹ سودای آب حیوان، بیم زیان ندارد
- ۱۹۹ کار جهان تمامی، هرگز نمی‌پذیرد
- ۱۹۹ زان چهره عرقناک، زنهار بر حذر باش
- ۲۰۰ ایام نوجوانی، غافل مشو ز فرصت
- ۲۰۰ همیشه داغ دل دردمند من تازه است
- ۲۰۰ دو چشم شوخ تو با یکدیگر نمی‌سازند
- ۲۰۰ خفته را گر خفتگان بیدار نتوانند کرد
- ۲۰۰ گر نخواهی پشت پا زد بر جهان، پای بکوب
- ۲۰۰ گر به بیداری غرور حسن مانع می‌شود
- ۲۰۰ پیش ازین، بر رفتگان افسوس می‌خوردند خلق
- ۲۰۰ نیست آسان خون نعمتهای الوان ریختن
- ۲۰۰ سال‌ها گل در گریبان ریختی چون نوبهار
- ۲۰۰ چو گل با روی خندان صرف کن گر خرده‌ای داری
- ۲۰۱ هیچ همدردی نمی‌یابم سزای خویشتن

- این چنین زیر و زبر عالم نمی‌ماند مدام ۲۰۱
- بوسی که ز کنج لب ساقی نگرفتم ۲۰۱
- چون دست برآرم به گرفتن، که ز غیرت ۲۰۱
- ز اخوان راضیم تا دیدم انصاف خریداران ۲۰۱
- از دست نوازش تپش دل نشود کم ۲۰۱
- خط پاکی ز سیلاب فنا دارد وجود ما ۲۰۱
- گریزد لشکر خواب گران از قطره آبی ۲۰۱
- نمانده از شب آن زلف گر چه پاسی بیش ۲۰۱
- گرفتم این که نظر باز می‌توان کردن ۲۰۱
- جای شادی نیست زیر این سپهر نیلگون ۲۰۱
- قسمت خود بین نمی‌گردد زلال زندگی ۲۰۲
- زین بیابان می‌برم خود را برون چون گردباد ۲۰۲
- چون سیاهی شد ز مو، هشیار می‌باید شدن ۲۰۲
- داشتم چون سرو از آزادگی امیدها ۲۰۲
- هر گنه عذری و هر تقصیر دارد توبه‌ای ۲۰۲
- دلم ز کنج قفس تا گرفت، دانستم ۲۰۲
- خوش است فصل بهاران شراب نوشیدن ۲۰۲
- کنون که شیشه می‌مالک الرقاب شده است ۲۰۲
- نیست جز پای خم امروز درین وحشتگاه ۲۰۲
- در عشق پیش بینی، سنگ ره وصال است ۲۰۲
- بیستون را الم مردن فرهاد گداخت ۲۰۲
- ندارم محرمی چون کوهکن تا درد دل گویم ۲۰۳
- جهان بهشت شد از نوبهار، باده بیار ۲۰۳
- چه می‌پرسی ز من کیفیت حسن بهاران را؟ ۲۰۳

- انصاف نیست آیه رحمت شود عذاب ۲۰۳
- خاکم به چشم در نگه واپسین مزین ۲۰۳
- ز صد هزار پسر، همچو ماه مصر یکی ۲۰۳
- ز عمر، قسمت ما نیست جز زمان وداع ۲۰۳
- درین دو هفته که ابر بهار در گذرست ۲۰۳
- دل را به آتش نفس گرم آب کن ۲۰۳
- از زخم سنگ نیست در بسته را گزیر ۲۰۳
- از آب زندگی به شراب التفات کن ۲۰۳
- فریب شهرت کاذب مخور چو بیدردان ۲۰۴
- این راه دور، بیش ز یک نعره‌وار نیست ۲۰۴
- هر چند ز ما هیچکسان کار نیاید ۲۰۴
- به خاکمال حوادث بساز زیر فلک ۲۰۴
- منمای به کوتاه نظران چهره خود را ۲۰۴
- عمر عزیز را به می‌ناب صرف کن ۲۰۴
- سر جوش عمر را گذراندی به درد می ۲۰۴
- هر کس که زر به زر دهد اهل بصیرت است ۲۰۴
- سرمه را هم محرم چشم سیاه خود مکن ۲۰۴
- قبله من! عکس در شرع حیا نامحرم است ۲۰۴
- به استخاره اگر توبه کرده‌ای زاهد ۲۰۵
- ز باده توبه در ایام نوبهار مکن ۲۰۵
- در قلزمی که ابر کرم موج می‌زند ۲۰۵
- از خود برون نرفته هوای سفر مکن ۲۰۵
- ساقیا صبح است می از شیشه در پیمانہ کن ۲۰۵
- می‌رود فیض صبح از دست، تا دم می‌زنی ۲۰۵

- از شتاب عمر گفتم غفلت من کم شود ۲۰۵
- صبح بیداری شود گفتم مرا موی سفید ۲۰۵
- نباشم چون ز همزانویی آینه در آتش؟ ۲۰۵
- یک دل نشد گشاده ز گفت و شنید من ۲۰۵
- مرگ هیهات است سازد از فراموشان مرا ۲۰۵
- به یک خمیازه گل طی شد ایام بهار من ۲۰۶
- در حسرت یک مصرع پرواز بلندست ۲۰۶
- گفتم از پیری شود بند علایق سست تر ۲۰۶
- یک دل غمگین، جهانی را مکدر می‌کند ۲۰۶
- با خرابیهای ظاهر، دلنشین افتاده‌ام ۲۰۶
- جوانی برد با خود آنچه می‌آمد به کار از من ۲۰۶
- بجز کسب هوا از من دگر کاری نمی‌آید ۲۰۶
- به خاک افتم ز تخت سلطنت چون در خمار افتم ۲۰۶
- دیده بیدار انجم محو شد در خواب روز ۲۰۶
- اندیشه از شکست ندارم، که همچو موج ۲۰۶
- کشاکش رگ جان من اختیاری نیست ۲۰۶
- بر لب چاه زنخدان تشنه لب استاده‌ام ۲۰۷
- با کمال ناگواریها گوارا کرده است ۲۰۷
- خون می‌خورد کریم ز مهمان سیر چشم ۲۰۷
- گردون سفله لقمه روزی حساب کرد ۲۰۷
- بر حریر عاقبت نتوان مرا در خواب کرد ۲۰۷
- به نسیمی ز هم اوراق دلم می‌ریزد ۲۰۷
- ازان خورند به تلخی شراب ناب مرا ۲۰۷
- خراب حالی ازین بیشتر نمی‌باشد ۲۰۷

- ۲۰۷ عاقبت پیر خرابات ز بی‌پروایی
- ۲۰۷ ز گریه‌ای که مرا در گلو گره گردد
- ۲۰۷ من و سیری ز عقیق لب خوبان، هیهات
- ۲۰۸ می‌شود نخل برومند سبکبار از سنگ
- ۲۰۸ رفتی و رفت روشنی از چشم و دل مرا
- ۲۰۸ یک ساعت است گرمی هنگامه هوس
- ۲۰۸ هر تمنایی که پختم زیر گردون، خام شد
- ۲۰۸ دست تا بر ساز زد مطرب، دل ما خون گریست
- ۲۰۸ غم ز محنت خانه من شاد می‌آید برون
- ۲۰۸ هر کجا تدبیر می‌چیند بساط مصلحت
- ۲۰۸ از حوادث هر که را سنگی به مینا می‌خورد
- ۲۰۸ چون نظر بر حاصل عمر عزیزان می‌کنم
- ۲۰۸ ناله ناقوس دارد هر سر مو بر تنم
- ۲۰۹ داغ بر دل شدم از انجمن یار برون
- ۲۰۹ مرا هر کس که بیرون می‌کشد از گوشه خلوت
- ۲۰۹ زنده شد عالمی از خنده جان پرور او
- ۲۰۹ بر سیه بختی ارباب سخن می‌گرید
- ۲۰۹ نشاء باده گلرنگ به تخت است مدام
- ۲۰۹ گر بداند که چه شورست درین عالم خاک
- ۲۰۹ آنقدر خون ز لب لعل تو در دل دارم
- ۲۰۹ هر که داند که خبرها همه در بیخبری است
- ۲۰۹ دلیل راحت ملک عدم همین کافی است
- ۲۰۹ کسی که می‌نهد از حد خود قدم بیرون
- ۲۰۹ ز آسمان کهنسال چشم جود مدار

- ۲۱۰ بر لب ساغر ازان بوسه^{۱۱} سیراب زنند
- ۲۱۰ زلیخا همتی در عرصه^{۱۲} عالم نمی‌یابد
- ۲۱۰ پرده^{۱۳} عصمت ندارد تاب دست انداز شوق
- ۲۱۰ از زاهدان خشک مجو پیچ و تاب عشق
- ۲۱۰ خون مرا به گردن او گر ندیده‌ای
- ۲۱۰ گر ندیدی شاخ گل را با خزان آمیخته
- ۲۱۰ دامن فانوس آن وسعت ندارد، و نه من
- ۲۱۰ از سکندر صفحه^{۱۴} آینه‌ای بر جای ماند
- ۲۱۰ و
- ۲۱۰ آدم مسکین به یک خامی که در فردوس کرد
- ۲۱۰ ما ز بوی پیرهن قانع به یاد یوسفیم
- ۲۱۰ طومار درد و داغ عزیزان رفته است
- ۲۱۱ طلبکار تو دارد اضطرابی در جهانگردی
- ۲۱۱ نمی‌دانم کجا آن شاخ گل را دیده‌ام صائب
- ۲۱۱ من نیستم حریف زبانت، مگر زخم
- ۲۱۱ هرگز نبود رسم ترا خواب صبحگاه
- ۲۱۱ من آن زمان چون قلم سر ز سجده بردارم
- ۲۱۱ مکرر بر سر بالین شبنم آفتاب آمد
- ۲۱۱ به قسمت راضیم ای سنگدل، دیگر چه می‌خواهی
- ۲۱۱ چه آرزوی شهادت کنم، که سوخته است
- ۲۱۱ خاطرات از شکوه^{۱۵} ما کی پریشان می‌شود؟
- ۲۱۱ درین راه به دل نزدیک، گمراهی نمی‌باشد
- ۲۱۲ خواهی حنای پا کن و خواهی نگار دست
- ۲۱۲ ذوق وصال می‌گزد از دور پشت دست

- ۲۱۲ به بی برگان چنان ای شاخ گل مستانه می‌خندی
- ۲۱۲ دایم به روی دست دعا جلوه می‌کنی
- ۲۱۲ حق ما افتادگان را کی توان پامال کرد؟
- ۲۱۲ شادم به مرگ خود که هلاک تو می‌شوم
- ۲۱۲ در جبهه ستاره من این فروغ نیست
- ۲۱۲ خبر به آینه می‌گیرم از نفس هر دم
- ۲۱۲ سایه بال هما خواب گران می‌آرد
- ۲۱۲ بیخودان، از جستجو در وصل فارغ نیستند
- ۲۱۲ مرا ز خضر طریقت نصیحتی یادست
- ۲۱۳ چاه این بادیه از نقش قدم بیشترست
- ۲۱۳ چو غنچه دست و رخی تازه کن به شبنم اشک
- ۲۱۳ حرف گفتن در میان عشق و دل انصاف نیست
- ۲۱۳ من بسته‌ام لب طمع، اما نگار من
- ۲۱۳ باغ و بهار چشم و دل قانع من است
- ۲۱۳ خصم درونی از برون، بارست بر دل بیشتر
- ۲۱۳ چون شبنم روشن گهر، با خار و گل یکرنگ شو
- ۲۱۳ زنهار در دار فنا، انگور خود ضایع مکن
- ۲۱۳ از جهان آب و گل بگذر سبک چون گردباد
- ۲۱۳ از چراغی می‌توان افروخت چندین شمع را
- ۲۱۳ در کهنسالی ز مرگ ناگهان غافل مشو
- ۲۱۴ مشرق خمیازه می‌سازد دهن را حرف پوچ
- ۲۱۴ روزگار زندگانی را به غفلت مگذران
- ۲۱۴ سوگند می‌دهم به سر زلف خود ترا
- ۲۱۴ ۵

- ۲۱۴ نیست در پایان عمر از رعشه پیران را گزیر
- ۲۱۴ هست در قبضه تقدیر، گشاد دل تنگ
- ۲۱۴ مرگ بی‌منت، گواراتر ز آب زندگی است
- ۲۱۴ چون لاله گرچه چشم و چراغم بهار را
- ۲۱۴ نگردد چون کف افسوس هر برگ نهال من؟
- ۲۱۴ مژگان من نشد خشک، تا شد جدا ز رویت
- ۲۱۴ دلگیر نیست از تن، جانهای زنگ بسته
- ۲۱۵ ز پیری می‌کند برگ سفر یک یک حواس من
- ۲۱۵ دو دولت است که یکبار آرزو دارم:
- ۲۱۵ به آب روی خود در منتهای عمر می‌لرزم
- ۲۱۵ سر بر تن من نیست ز آشفته دماغی
- ۲۱۵ دیوان ما و خود را، مفکن به روز محشر
- ۲۱۵ از پا فتادگانیم، در زیر پا نظر کن
- ۲۱۵ بیگانگی ز حد رفت، ساقی می صفاده
- ۲۱۵ به یاد هر چه خوری، می همان نشاط دهد
- ۲۱۵ نمی‌دهی قدح بی شمار اگر ساقی
- ۲۱۵ اکنون که شد سفید مرا چشم انتظار
- ۲۱۵ بعد عمری چون صدف گر قطره آبی خورم
- ۲۱۶ از هجر و وصل نیست گشایش دل مرا
- ۲۱۶ کیفیت است مطلب از عمر، نه درازی
- ۲۱۶ هر چند برآورده آن جان جهانم
- ۲۱۶ ز استادان آب روان سبز گردد
- ۲۱۶ به دست تهی می‌گشایم گرهها
- ۲۱۶ خوشا رهنوردی که چون صبح صادق

- ۲۱۶ ی
- ۲۱۶ گردد سفر ز خویش فشاندند همرهان
- ۲۱۶ ای زلف یار، اینقدر از ما کناره چیست؟
- ۲۱۶ کهنه دیوار ترا دارد دو عالم در میان
- ۲۱۶ بر نمی‌خیزد به صرصر نقشم از دامان خاک
- ۲۱۷ پیراهنی که می‌طلبی از نسیم مصر
- ۲۱۷ کیستم من، مشت خار در محیط افتاده‌ای
- ۲۱۷ با جگر خوردن قناعت کن که این مهمانسرا
- ۲۱۷ بر روی هم هر آنچه گذاری و بال توست
- ۲۱۷ شکر توام ز تیغ زبان موج می‌زند
- ۲۱۷ بسیار آشنا به نظر جلوه می‌کنی
- ۲۱۷ در پله غرور تو دل گر چه بی بهاست
- ۲۱۷ در شکست ماست حکمتها، که چون کشتی شکست
- ۲۱۷ مشو زنهار ایمن از خمار باده عشرت
- ۲۱۷ ز ناله‌های غریبانه منع ما نکنی
- ۲۱۷ از تندباد حادثه شمع مرا بخر
- ۲۱۸ من آن روزی که چون شبنم عزیز این چمن بودم
- ۲۱۸ ای آینه، در روی زمین دیدنی نیست
- ۲۱۸ در کنج قفس چند کنی بال فشانی؟
- ۲۱۸ دو روزی نیست افزون عمر ایام برومندی
- ۲۱۸ به فکر چاره ما هیچ صاحب‌دل نمی‌افتد
- ۲۱۸ مرا از زندگانی سیر کرد از لقمه اول
- ۲۱۸ چنان از موج رحمت شد زمین و آسمان خالی
- ۲۱۸ در گلشن حسن تو خلل راه ندارد

- از صحبت باد سحر ای غنچه بی دل ۲۱۸
- چون گره شد به گلو لقمه غم، باده طلب ۲۱۸
- ای عقیق از من لب تشنه فراموش مکن ۲۱۸
- ای گل شوخ که مغرور بهاران شده‌ای ۲۱۹
- ما به امید عطای تو چنین بیکاریم ۲۱۹
- نخل امید تو آن روز شود صاحب برگ ۲۱۹
- عمر چون قافله ریگ روان در گذرست ۲۱۹
- رحم کن بر دل بی طاقتم ما ای قاصد ۲۱۹
- این دزدها تمام شریکند با عسس ۲۱۹
- به امید رهایی با تو حال خویش می‌گفتم ۲۱۹
- تویی در دیده‌ام چون نور و محرومم ز دیدارت ۲۱۹
- ز حرف حق درین ایام باطل بوی خون آید ۲۱۹
- ریزش اشک مرا نیست محرک در کار ۲۱۹
- لب نهادم به لب یار و سپردم جان را ۲۲۰
- چشم بیداری است هر کوبک درین وحشت سرا ۲۲۰
- عمر با صد ساله الفت بیوفایی کردورفت ۲۲۰
- نیست غیر از گوشه دل در جهان آب و گل ۲۲۰
- در جهان آگهی خضری دچار من نشد ۲۲۰
- غم بی حاصلی خویش نخوردی یک بار ۲۲۰
- چنان گرم از بساط خاک بگذر ۲۲۰
- سوز پنهانی چو شمع آخر گریبانم گرفت ۲۲۰
- کثرت و تفرقه در عالم گفتار بود ۲۲۰
- سینه باغی است که گلشن شود از خاموشی ۲۲۰
- هر چه از دل می‌خورم، از روزیم کم می‌کنند ۲۲۰

- آن که آخر سر به صحرا داد بی بال و پرم ۲۲۱
- نیست جز داغ عزیزان حاصل پابندگی ۲۲۱
- همچو شمع صبح می‌لرزد به جان خویشتن ۲۲۱
- شد از فشار گردون، موی سفید و سر زد ۲۲۱
- زینهار از لاله رخساران به دیدن صلح کن ۲۲۱
- ز دست راست ندانستمی اگر چپ را ۲۲۱
- زبان شکوه اگر همچو خار داشتمی ۲۲۱
- همسایه وجود نباشد اگر عدم ۲۲۱
- همچو بوی گل که در آغوش گل از گل جداست ۲۲۱
- پیش و پس اوراق خزان نیم نفس نیست ۲۲۱
- از دور نیفتد قدح بزم مکافات ۲۲۱
- طومار زندگی راه، طی می‌کند به یک شب ۲۲۲
- از باده توبه کردن مشکل بود، وگرنه ۲۲۲
- چند در خواب رود عمر تو ای بی پروا؟ ۲۲۲
- برگ عشرت مکن ای غنچه که ایام بهار ۲۲۲
- پیش ازان دم که کند خاک ترا در دل خون ۲۲۲
- زمین، سرای مصیبت بود، تو می‌خواهی ۲۲۲
- نیستی گردون، ولی بر عادت گردون تو هم ۲۲۲
- زیر سپهر، خواب فراغت چه می‌کنی؟ ۲۲۲
- ای عقل شیشه بار که گل بر تو سنگ بود ۲۲۲
- تعمیر خانه‌ای که بود در گذار سیل ۲۲۲
- در سپند من سودازده آتش مزیند ۲۲۲
- دل نبندند عزیزان جهان در وطنی ۲۲۳
- خاطر از وضع مکرر زود در هم می‌شود ۲۲۳

- ۲۲۳ می خورد شهر به هم، گر تو ستمگر یک روز
- ۲۲۳ کمند زلف در گردن گذشتی روزی از صحرا
- ۲۲۳ جان هواپرستان، در فکر عاقبت نیست
- ۲۲۳ صنوبر با تهیدستی به دست آورد صد دل را
- ۲۲۳ مشو از ناله افسوس غافل چون جرس، یاری
- ۲۲۳ چنان در خانه آینه محو دیدن خویشی
- ۲۲۳ چشمی نچرانندیم درین باغ چو شبنم
- ۲۲۳ با موی سفید اشک ندامت نفشانندیم
- ۲۲۴ غزلیات
- ۲۲۴ حرف ا
- ۲۲۴ غزل شماره ۱: یا رب از دل مشرق نور هدایت کن مرا
- ۲۲۴ غزل شماره ۲: آنچنان کز رفتن گل خار می ماند به جا
- ۲۲۴ غزل شماره ۳: بی قدر ساخت خود را، نخوت فزود ما را
- ۲۲۵ غزل شماره ۴: نداد عشق گریبان به دست کس ما را
- ۲۲۵ غزل شماره ۵: اگر به بندگی ارشاد می کنیم ترا
- ۲۲۵ غزل شماره ۶: یک بار بی خبر به شبستان من در آ
- ۲۲۵ غزل شماره ۷: دانسته ام غرور خریدار خویش را
- ۲۲۶ غزل شماره ۸: نیستم بلبل که بر گلشن نظر باشد مرا
- ۲۲۶ غزل شماره ۹: سودا به کوه و دشت صلا می دهد مرا
- ۲۲۶ غزل شماره ۱۰: گر قابل ملال نیم، شاد کن مرا
- ۲۲۶ غزل شماره ۱۱: ساقی از رطل گرانسنگی سبکدل کن مرا
- ۲۲۷ غزل شماره ۱۲: دل ز هر نقش گشته ساده مرا
- ۲۲۷ غزل شماره ۱۳: نه دل ز عالم پر وحشت آرمیده مرا
- ۲۲۷ غزل شماره ۱۴: طاق کجاست روی عرفناک دیده را

- غزل شماره ۱۵: چو دیگران نه به ظاهر بود عبادت ما ۲۲۷
- غزل شماره ۱۶: هر که دولت یافت، شست از لوح خاطر نام ما ۲۲۸
- غزل شماره ۱۷: عمری است حلقه در میخانه‌ایم ما ۲۲۸
- غزل شماره ۱۸: یاد رخسار ترا در دل نپهان داریم ما ۲۲۸
- غزل شماره ۱۹: خجلت ز عشق پاک گهر می‌بریم ما ۲۲۸
- غزل شماره ۲۰: خار در پیراهن فرزانه می‌ریزیم ما ۲۲۹
- غزل شماره ۲۱: چشم مست یار شد مخمور و مدهوشیم ما ۲۲۹
- غزل شماره ۲۲: دایم ز خود سفر چو شرر می‌کنیم ما ۲۲۹
- غزل شماره ۲۳: ای دفتر حسن ترا، فهرست خط و خالها ۲۳۰
- حرف ب ۲۳۰
- غزل شماره ۲۴: هوا چکیده نورست در شب مهتاب ۲۳۰
- غزل شماره ۲۵: عرق فشانی آن گلغذار را دریا ۲۳۰
- غزل شماره ۲۶: درون گنبد گردون فتنه بار مخسب ۲۳۰
- حرف ت ۲۳۱
- غزل شماره ۲۷: حضور دل نبود با عبادتی که مراست ۲۳۱
- غزل شماره ۲۸: از زمین اوج گرفته است غباری که مراست ۲۳۱
- غزل شماره ۲۹: دیوانه خموش به عاقل برابرست ۲۳۱
- غزل شماره ۳۰: با کمال احتیاج، از خلق استغنا خوش است ۲۳۲
- غزل شماره ۳۱: به غم نشاط من خاکسار نزدیک است ۲۳۲
- غزل شماره ۳۲: دیدن روی تو ظلم است و ندیدن مشکل است ۲۳۲
- غزل شماره ۳۳: مرگ سبکروان طلب، آرمیدن است ۲۳۲
- غزل شماره ۳۴: باد بهار مرهم دل‌های خسته است ۲۳۳
- غزل شماره ۳۵: از جوانی داغها بر سینه ما مانده است ۲۳۳
- غزل شماره ۳۶: مهربانی از میان خلق دامن چیده است ۲۳۳

- غزل شماره ۳۷: زان خرمن گل حاصل ما دامن چیده است ۲۳۴
- غزل شماره ۳۸: موج شراب و موج آب بقا یکی است ۲۳۴
- غزل شماره ۳۹: روی کار دیگران و پشت کار من یکی است ۲۳۴
- غزل شماره ۴۰: آب خضر و می شبانه یکی است ۲۳۴
- غزل شماره ۴۱: مدتی شد کز حدیث اهل دل گوشم تهی است ۲۳۵
- غزل شماره ۴۲: چون سرو بغیر از کف افسوس، برم نیست ۲۳۵
- غزل شماره ۴۳: مبند دل به حیاتی که جاودانی نیست ۲۳۵
- غزل شماره ۴۴: بار غم از دلم می گلرنگ برداشت ۲۳۵
- غزل شماره ۴۵: کنون که از کمر کوه، موج لاله گذشت ۲۳۶
- غزل شماره ۴۶: از سر خرده جان سخت دلیرانه گذشت ۲۳۶
- غزل شماره ۴۷: تابه فکر خود فتادم، روزگار از دست رفت ۲۳۶
- حرف د ۲۳۶
- غزل شماره ۴۸: دنبال دل کمند نگاه کسی مباد ۲۳۶
- غزل شماره ۴۹: هر ذره ازو در سر، سودای دگر دارد ۲۳۷
- غزل شماره ۵۰: خوش آن که از دو جهان گوشه غمی دارد ۲۳۷
- غزل شماره ۵۱: آزاده ما برگ سفر هیچ ندارد ۲۳۷
- غزل شماره ۵۲: جویای تو با کعبه گل کار ندارد ۲۳۸
- غزل شماره ۵۳: از فسون عالم اسباب خوابم می برد ۲۳۸
- غزل شماره ۵۴: مکتوب من به خدمت جانان که می برد ۲۳۸
- غزل شماره ۵۵: تا به کی در خواب سنگین روزگارم بگذرد ۲۳۹
- غزل شماره ۵۶: چاره دل عقل پر تدبیر نتوانست کرد ۲۳۹
- غزل شماره ۵۷: دل را به زلف پرچین، تسخیر می توان کرد ۲۳۹
- غزل شماره ۵۸: نه پشت پای بر اندیشه می توانم زد ۲۳۹
- غزل شماره ۵۹: جذبه شوق اگر از جانب کنعان نرسد ۲۴۰

- غزل شماره ۶۰: گردنکشی به سرو سرافراز می‌رسد ۲۴۰
- غزل شماره ۶۱: هر ساغری به آن لب خندان نمی‌رسد ۲۴۰
- غزل شماره ۶۲: شوق می از بهار گل اندام تازه شد ۲۴۰
- غزل شماره ۶۳: زان سفله حذر کن که توانگر شده باشد ۲۴۱
- غزل شماره ۶۴: به زیر چرخ دل شادمان نمی‌باشد ۲۴۱
- غزل شماره ۶۵: از جلو تو برگ ز پیوند بگسلد ۲۴۱
- غزل شماره ۶۶: آبها آینه سرو خرامان تواند ۲۴۲
- غزل شماره ۶۷: نه آسمان سبوکش میخانه تواند ۲۴۲
- غزل شماره ۶۸: دل را کجا به زلف رسا می‌توان رساند ۲۴۲
- غزل شماره ۶۹: هر که در زنجیر آن مشکین سلاسل ماند، ماند ۲۴۲
- غزل شماره ۷۰: طی شد زمان پیری و دل داغدار ماند ۲۴۳
- غزل شماره ۷۱: نه گل، نه لاله درین خارزار می‌ماند ۲۴۳
- غزل شماره ۷۲: فلک به آبله خار دیده می‌ماند ۲۴۳
- غزل شماره ۷۳: سبکروان به زمینی که پا گذاشته‌اند ۲۴۴
- غزل شماره ۷۴: این غافلان که جود فراموش کرده‌اند ۲۴۴
- غزل شماره ۷۵: دل را نگاه گرم تو دیوانه می‌کند ۲۴۴
- غزل شماره ۷۶: دیده ما سیر چشمان، شان دنیا بشکند ۲۴۴
- غزل شماره ۷۷: از پختگی است گر نشد آواز ما بلند ۲۴۵
- غزل شماره ۷۸: کو جنون تا خاک بازیگاه طفلانم کنند ۲۴۵
- غزل شماره ۷۹: نیستم غمگین که خالی چون کدویم می‌کنند ۲۴۵
- غزل شماره ۸۰: هر چه دیدیم درین باغ، ندیدن به بود ۲۴۶
- غزل شماره ۸۱: می‌کند یادش دل بیتاب و از خود می‌رود ۲۴۶
- غزل شماره ۸۲: دل از مشاهده لاله‌زار نگشاید ۲۴۶
- غزل شماره ۸۳: پیرانه‌سر همای سعادت به من رسید ۲۴۶

- غزل شماره ۸۴: خواری از اغیار بهر یار می‌باید کشید ۲۴۷
- غزل شماره ۸۵: چون صراحی رخت در میخانه می‌باید کشید ۲۴۷
- حرف ر ۲۴۷
- غزل شماره ۸۶: من نمی‌آیم به هوش از بند، بیهوشم گذار ۲۴۷
- غزل شماره ۸۷: سینه‌ای چاک نکردیم درین فصل بهار ۲۴۷
- حرف س ۲۴۸
- غزل شماره ۸۸: شرح دشت دلگشای عشق را از ما می‌رس ۲۴۸
- غزل شماره ۸۹: صد گل به باد رفت و گلایی ندید کس ۲۴۸
- حرف ش ۲۴۸
- غزل شماره ۹۰: ز خار زار تعلق کشیده دامان باش ۲۴۸
- غزل شماره ۹۱: پیش از خزان به خاک فشاندم بهار خویش ۲۴۹
- غزل شماره ۹۲: از هر صدا نیازم، چون کوه لنگر خویش ۲۴۹
- غزل شماره ۹۳: سیراب در محیط شدم ز آبروی خویش ۲۴۹
- حرف ع ۲۵۰
- غزل شماره ۹۴: در کشاکش از زبان آتشین بودم چو شمع ۲۵۰
- حرف ل ۲۵۰
- غزل شماره ۹۵: تا چند گرد کعبه بگردم به بوی دل ۲۵۰
- غزل شماره ۹۶: رفتی و در رکاب تو رفت آبروی گل ۲۵۰
- حرف م ۲۵۰
- غزل شماره ۹۷: روزگاری شد ز چشم اعتبار افتاده‌ام ۲۵۱
- غزل شماره ۹۸: در نمود نقشها بی‌اختیار افتاده‌ام ۲۵۱
- غزل شماره ۹۹: از جنون این عالم بیگانه را گم کرده‌ام ۲۵۱
- غزل شماره ۱۰۰: ماه مصرم، در حجاب چاه کنعان مانده‌ام ۲۵۱
- غزل شماره ۱۰۱: شهری عشقم، چو مجنون در بیابان نیستم ۲۵۲

- غزل شماره ۱۰۲: از سر کوی تو گر عزم سفر می‌داشتم ----- ۲۵۲
- غزل شماره ۱۰۳: نه آن جنسم که در قحط خریدار از بها افتم ----- ۲۵۲
- غزل شماره ۱۰۴: ترک سر کردم، ز جیب آسمان سر بر زدم ----- ۲۵۳
- غزل شماره ۱۰۵: دست در دامن رنگین بهاری نزدم ----- ۲۵۳
- غزل شماره ۱۰۶: مکش ز حسرت تیغ خودم که تاب ندارم ----- ۲۵۳
- غزل شماره ۱۰۷: نه چون بید از تهیدستی درین گلزار می‌لرزم ----- ۲۵۳
- غزل شماره ۱۰۸: ز خال عنبرین افزون ز زلف یار می‌ترسم ----- ۲۵۴
- غزل شماره ۱۰۹: از روی نرم، سرزنش خار می‌کشم ----- ۲۵۴
- غزل شماره ۱۱۰: با تجرد چون مسیح آزار سوزن می‌کشم ----- ۲۵۴
- غزل شماره ۱۱۱: به دامن می‌دود اشکم، گریبان می‌درد هوشم ----- ۲۵۵
- غزل شماره ۱۱۲: دو عالم شد ز یاد آن سمن سیما فراموشم ----- ۲۵۵
- غزل شماره ۱۱۳: بیخود ز نوای دل دیوانه خویشم ----- ۲۵۵
- غزل شماره ۱۱۴: سیه مست جنونم، وادی و منزل نمی‌دانم ----- ۲۵۶
- غزل شماره ۱۱۵: به تنگ همچو شرر از بقای خویشتم ----- ۲۵۶
- غزل شماره ۱۱۶: می‌کنم دل خرج، تا سیمین بری پیدا کنم ----- ۲۵۶
- غزل شماره ۱۱۷: چه بود هستی فانی که نثار تو کنم ----- ۲۵۶
- غزل شماره ۱۱۸: دلم ز پاس نفس تار می‌شود، چه کنم ----- ۲۵۷
- غزل شماره ۱۱۹: ما از امیدها همه یکجا گذشته‌ایم ----- ۲۵۷
- غزل شماره ۱۲۰: ما هوش خود با باده گلرنگ داده‌ایم ----- ۲۵۷
- غزل شماره ۱۲۱: ما نقش دلپذیر ورق‌های ساده‌ایم ----- ۲۵۷
- غزل شماره ۱۲۲: ما درین وحشت سرا آتش عنان افتاده‌ایم ----- ۲۵۸
- غزل شماره ۱۲۳: ما نقل باده را ز لب جام کرده‌ایم ----- ۲۵۸
- غزل شماره ۱۲۴: ما گل به دست خود ز نهالی نچیده‌ایم ----- ۲۵۸
- غزل شماره ۱۲۵: ما رخت خود به گوشه عزلت کشیده‌ایم ----- ۲۵۹

- غزل شماره ۱۲۶: ما گر چه در بلندی فطرت یگانه‌ایم ۲۵۹
- غزل شماره ۱۲۷: از باد دستی خود، ما میکشان خرابیم ۲۵۹
- غزل شماره ۱۲۸: ما ز غفلت رهنزان را کاروان پنداشتیم ۲۶۰
- غزل شماره ۱۲۹: ما اختیار خویش به صهبا گذاشتیم ۲۶۰
- غزل شماره ۱۳۰: ما خنده را به مردم بی‌غم گذاشتیم ۲۶۰
- غزل شماره ۱۳۱: از یار ز ناسازی اغیار گذشتیم ۲۶۰
- غزل شماره ۱۳۲: خاکی به لب گور فشاندیم و گذشتیم ۲۶۱
- غزل شماره ۱۳۳: ما دستخوش سبحة و زنار نگشتیم ۲۶۱
- غزل شماره ۱۳۴: جز غبار از سفر خاک چه حاصل کردیم ۲۶۱
- غزل شماره ۱۳۵: صبح در خواب عدم بود که بیدار شدیم ۲۶۲
- غزل شماره ۱۳۶: گر چه از وعده[□] احسان فلک پیر شدیم ۲۶۲
- غزل شماره ۱۳۷: ما تازه روی چون صدف از دانه خودیم[□] ۲۶۲
- غزل شماره ۱۳۸: ما در شکست گوهر یکدانه[□] خودیم ۲۶۲
- غزل شماره ۱۳۹: چندان که چو خورشید به آفاق دویدیم ۲۶۳
- غزل شماره ۱۴۰: چشم امید به مزگان تر خود داریم ۲۶۳
- غزل شماره ۱۴۱: ما گرانی از دل صحرای امکان می‌بریم ۲۶۳
- غزل شماره ۱۴۲: ما درد را به ذوق می‌ناب می‌کشیم ۲۶۴
- غزل شماره ۱۴۳: ما چو صبح از راست گفتاری علم در عالمیم ۲۶۴
- غزل شماره ۱۴۴: گردباد دامن صحرای بی‌سامانیم ۲۶۴
- غزل شماره ۱۴۵: اشک است، درین مزرعه، تخمی که فشانیم ۲۶۴
- غزل شماره ۱۴۶: بده می که بر قلب گردون زنیم ۲۶۵
- غزل شماره ۱۴۷: ما کنج دل به روضه[□] رضوان نمی‌دهیم ۲۶۵
- حرف ن ۲۶۵
- غزل شماره ۱۴۸: تا از خودی خود نبریدند عزیزان ۲۶۵

- غزل شماره ۱۴۹: موج دریا را نباشد اختیار خویشتن ۲۶۶
- غزل شماره ۱۵۰: توبه از می به چه تدبیر توانم کردن ۲۶۶
- غزل شماره ۱۵۱: بوی گل و نسیم صبا می توان شدن ۲۶۶
- غزل شماره ۱۵۲: مکن منع تماشایی ز دیدن ۲۶۷
- غزل شماره ۱۵۳: خدایا قطره‌ام را شورش دریا کرامت کن ۲۶۷
- غزل شماره ۱۵۴: ساقی دمید صبح، علاج خمار کن ۲۶۷
- غزل شماره ۱۵۵: با حلقه ارادت ساغر به گوش کن ۲۶۷
- غزل شماره ۱۵۶: ای دل از پست و بلند روزگار اندیشه کن ۲۶۸
- غزل شماره ۱۵۷: ز بی‌عشقی بهار زندگی دامن کشید از من ۲۶۸
- غزل شماره ۱۵۸: عاشق سلسله زلف گر بگیرم من ۲۶۸
- غزل شماره ۱۵۹: زمین به لرزه درآید ز دل تپیدن من ۲۶۹
- غزل شماره ۱۶۰: عقل سالم ز می ناب نیاید بیرون ۲۶۹
- حرف و ۲۶۹
- غزل شماره ۱۶۱: ز گل فزود مرا خار خار خنده تو ۲۶۹
- غزل شماره ۱۶۲: زبان چو پسته شود سبز در دهن بی تو ۲۶۹
- غزل شماره ۱۶۳: عقده‌ای نگشود آزادی ز کارم همچو سرو ۲۷۰
- حرف ه ۲۷۰
- غزل شماره ۱۶۴: به ساغر نقل کرد از خم، شراب آهسته آهسته ۲۷۰
- غزل شماره ۱۶۵: یارب از عرفان مرا پیمان‌های سرشار ده ۲۷۰
- غزل شماره ۱۶۶: صبح شد برخیز مطرب گوشمال ساز ده ۲۷۱
- غزل شماره ۱۶۷: یارب آشفته‌گی زلف به دستارش ده ۲۷۱
- حرف ی ۲۷۱
- غزل شماره ۱۶۸: بهار گشت، ز خود عارفانه بیرون آی ۲۷۱
- غزل شماره ۱۶۹: در کدامین چمن ای سرو به بار آمده‌ای ۲۷۲

- غزل شماره ۱۷۰: دلربایانه دگر بر سر ناز آمده‌ای ۲۷۲
- غزل شماره ۱۷۱: ای جهانی محو رویت، محو سیمای که‌ای ۲۷۲
- غزل شماره ۱۷۲: ای شمع طور از آتش حسنت زبانه‌ای ۲۷۳
- غزل شماره ۱۷۳: گر درد طلب رهبر این قافله بودی ۲۷۳
- غزل شماره ۱۷۴: یک روز گل از یاسمن نجیدی ۲۷۳
- غزل شماره ۱۷۵: سوختی در عرق شرم و حیا ای ساقی ۲۷۳
- غزل شماره ۱۷۶: حجاب جسم را از پیش جان بردار ای ساقی ۲۷۴
- غزل شماره ۱۷۷: به شکر این که داری دست بر میخانه ای ساقی ۲۷۴
- غزل شماره ۱۷۸: چشم خونبارست ابر نوبهار زندگی ۲۷۴
- غزل شماره ۱۷۹: زهی رویت بهار زندگانی ۲۷۵
- غزل شماره ۱۸۰: دایم ستیزه با دل افکار می‌کنی ۲۷۵
- درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ۲۷۵

گزیده اشعار صائب تبریزی

مشخصات کتاب

سرشناسه: صائب محمدعلی ۱۰۱۶؟ - ۱۰۸۶؟ ق عنوان قراردادی: [دیوان برگزیده

عنوان و نام پدیدآور: گزیده اشعار صائب تبریزی انتخاب و شرح جعفر شعار، زین العابدین مومتمن مقدمه حسن انوری مشخصات
نشر: تهران چاپ و نشر بنیاد، ۱۳۶۸.

مشخصات ظاهری: ص ۳۱۰

فروست: (مجموعه ادب فارسی ۱۲)

شابک: بها: ۱۰۰۰ ریال وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی یادداشت: ص ع به انگلیسی (a selection of Sa'eb
Poems) Jafar Shar and Zeyn -al- abedin Mo'tamam: Gozide ye Ash'are Saeb

یادداشت: کتابنامه ص ۳۱۰ - ۳۰۹

موضوع: شعر فارسی -- قرن ۱۱ ق

شناسه افزوده: شعار، جعفر، ۱۳۰۴ - ، شارح شناسه افزوده: مومتمن زین العابدین شارح شناسه افزوده: انوری حسن ۱۳۱۲ - ،

مقدمه نویسنده بندی کنگره: PIR

رده بندی دیویی: ۱۰۴۱/۸ص ۳۵۲/د/بش ۱۳۶۸

شماره کتابشناسی ملی: م ۶۹-۲۹۵

معرفی

میرزا محمد علی صائب تبریزی از شاعران عهد صفویه است که در حدود سال ۱۰۰۰ هجری قمری در اصفهان (و به روایتی در تبریز) زاده شد. در جوانی مانند اکثر شعرای آن زمان به هندوستان رفت و از مقربین دربار شاه جهان شد. در سال ۱۰۴۲ هجری قمری به کشمیر رفت و از آنجا به ایران بازگشت و به منصب ملک الشعرايي شاه عباس ثانی درآمد. در زمان پیری در باغ تکیه در اصفهان اقامت کرد و همواره عده‌ای از ارباب هنر گرد او جمع می‌شدند. وی در سال ۱۰۸۰ هجری قمری وفات یافت و در همین محل (باغ تکیه) در کنار زاینده‌رود به خاک سپرده شد.

تکبتهای برگزیده

۱

نشاط دهر به زخم ندامت آغشته است

نشاط دهر به زخم ندامت آغشته است***شرب خوردن ما شیشه خوردن است اینجا

پرده شرم است مانع در میان ما و دوست

پرده شرم است مانع در میان ما و دوست***شمع را فانوس از پروانه می‌سازد جدا

می‌کند روز سیه بیگانه یاران را ز هم

می‌کند روز سیه بیگانه یاران را ز هم***خضر در ظلمات می‌گردد ز اسکندر جدا

از دل خونگرم ما پیکان کشیدن مشکل است

از دل خونگرم ما پیکان کشیدن مشکل است***چون توان کردن دو یکدل را ز یکدیگر جدا؟

می‌شوند از سردمهری، دوستان از هم جدا

می‌شوند از سردمهری، دوستان از هم جدا***برگ‌ها را می‌کند فصل خزان از هم جدا

تا ترا از دور دیدم، رفت عقل و هوش من

تا ترا از دور دیدم، رفت عقل و هوش من***می‌شود نزدیک منزل کاروان از هم جدا

از متاع عاریت بر خود دکانی چیده‌ام

از متاع عاریت بر خود دکانی چیده‌ام***وام خود خواهد ز من هر دم طلبکاری جدا

چون گنهکاری که هر ساعت ازو عضوی برند

چون گنهکاری که هر ساعت ازو عضوی برند***چرخ سنگین دل ز من هر دم کند یاری جدا

به رنگ زرد قناعت کن از ریاض جهان

به رنگ زرد قناعت کن از ریاض جهان***که رنگ سرخ به خون جگر شود پیدا

ز هم جدا نبود نوش و نیش این گلشن

ز هم جدا نبود نوش و نیش این گلشن***که وقت چیدن گل، باغبان شود پیدا

ز ابر دست ساقی جسم خشکم لاله زاری شد

ز ابر دست ساقی جسم خشکم لاله زاری شد***که در دل هر چه دارد خاک، از باران شود پیدا

چنین که همت ما را بلند ساخته‌اند

چنین که همت ما را بلند ساخته‌اند***عجب که مطلب ما در جهان شود پیدا

من آن وحشی غزالم دامن صحرای امکان را

من آن وحشی غزالم دامن صحرای امکان را***که می‌لرزم ز هر جانب غباری می‌شود پیدا

گرفتم سهل سوز عشق را اول، ندانستم

گرفتم سهل سوز عشق را اول، ندانستم*** که صد دریای آتش از شراری می‌شود پیدا

دل عاشق ز گلگشت چمن آزرده‌تر گردد

دل عاشق ز گلگشت چمن آزرده‌تر گردد*** که هر شاخ گلی دامی است مرغ رشته برپا را

هوس هر چند گستاخ است، عذرش صورتی دارد

هوس هر چند گستاخ است، عذرش صورتی دارد*** به یوسف می‌توان بخشید تقصیر زلیخا را

نه بوی گل، نه رنگ لاله از جا می‌برد ما را

نه بوی گل، نه رنگ لاله از جا می‌برد ما را*** به گلشن لذت ترک تماشا می‌برد ما را

مکن تکلیف همراهی به ما ای سیل پا در گل

مکن تکلیف همراهی به ما ای سیل پا در گل*** که دست از جان خود شستن به دریا می‌برد ما را

چون گل ز ساده لوحی، در خواب ناز بودیم

چون گل ز ساده لوحی، در خواب ناز بودیم*** اشک وداع شبنم، بیدار کرد ما را

نخل ما را ثمری نیست بجز گرد ملال

نخل ما را ثمری نیست بجز گرد ملال*** طعمه خاک شود هر که فشاند ما را

اگر غفلت نهان در سنگ خارا می‌کند ما را

اگر غفلت نهان در سنگ خارا می‌کند ما را*** جوانمردست درد عشق، پیدا می‌کند ما را

ز چشم بد، خدا آن چشم میگون را نگه دارد!

ز چشم بد، خدا آن چشم میگون را نگه دارد!*** که در هر گردشی مست تماشا می‌کند ما را

به ماه مصر ز یک پیرهن مضایقه کرد

به ماه مصر ز یک پیرهن مضایقه کرد*** چه چشمداشت دگر از وطن بود ما را؟

جو نخم سوخته کز ابر تازه شد داغش

چو تخم سوخته کز ابر تازه شد داغش***ز باده شد غم و اندوه بیشتر ما را

چنان به فکر تو در خویشتن فرو رفتیم

چنان به فکر تو در خویشتن فرو رفتیم***که خشک شد چو سبو دست زیر سر ما را

فغان کز پوچ مغزی چون جرس در وادی امکان

فغان کز پوچ مغزی چون جرس در وادی امکان***سرآمد عمر در فریاد بی‌فریادرس ما را

تا می‌توان گرفتن، ای دلبران به گردن

تا می‌توان گرفتن، ای دلبران به گردن***در دست و پا مرزید، خون حلال ما را

که می‌آید به سر وقت دل ما جز پریشانی؟

که می‌آید به سر وقت دل ما جز پریشانی؟***که می‌پرسد بغیر از سیل، راه منزل ما را؟

ندارد مزرع ما حاصلی غیر از تهیدستی

ندارد مزرع ما حاصلی غیر از تهیدستی***توان در چشم موری کرد خرمن حاصل ما را

کمان بیکار گردد چون هدف از پای بنشیند

کمان بیکار گردد چون هدف از پای بنشیند***نه از رحم است اگر بر پای دارد آسمان ما را

به چشم ظاهر اگر رخصت تماشا نیست

به چشم ظاهر اگر رخصت تماشا نیست***نبسته است کسی شاهراه دلها را

نسیم صبح از تاراج گلزار که می‌آید؟

نسیم صبح از تاراج گلزار که می‌آید؟***که مرغان کاسه در یوزه کردند آشیانها را

دل منه بر اختر دولت که در هر صبحدم

دل منه بر اختر دولت که در هر صبحدم***مشرق دیگر بود خورشید عالمتاب را

عشق در کار دل سرگشته ما عاجزست

عشق در کار دل سرگشته ما عاجزست***بحر نتواند گشودن عقده گرداب را

طاعت زهاد را می‌بود اگر کیفیتی

طاعت زهاد را می‌بود اگر کیفیتی***مهر می‌زد بر دهن خمیازه محراب را

ای گل که موج خنده‌ات از سر گذشته است

ای گل که موج خنده‌ات از سر گذشته است***آماده باش گریه تلخ گلاب را

چشم دلسوزی مدار از هم‌رهان روز سیاه

چشم دلسوزی مدار از هم‌رهان روز سیاه***کز سکندر، خضر می‌نوشت نهانی آب را

عناب به دست فرومایگان مده زنهار

عناب به دست فرومایگان مده زنهار***که در مصالح خود خرج می‌کنند ترا

طالعی کو، که گشایم در گلزار ترا؟

طالعی کو، که گشایم در گلزار ترا؟***مغرب بوسه کنم مشرق گفتار ترا

دست از جهان بشوی که اطفال حادثات

دست از جهان بشوی که اطفال حادثات***افشانده‌اند میوه این شاخ پست را

دنیا به اهل خویش ترحم نمی‌کند

دنیا به اهل خویش ترحم نمی‌کند***آتش امان نمی‌دهد آتش پرست را

شبنم نکرد داغ دل لاله را علاج

شبنم نکرد داغ دل لاله را علاج***نتوان به گریه شست خط سرنوشت را

به دشواری زلیخا داد از کف دامن یوسف

به دشواری زلیخا داد از کف دامن یوسف***به آسانی من از کف چون دهم دامن فرصت را؟

ضیافتی که در آنجا توانگران باشند

ضیافتی که در آنجا توانگران باشند***شکنجه‌ای است فقیران بی‌بضاعت را

درین زمان که عقیم است جمله صحبتها

درین زمان که عقیم است جمله صحبتها***کناره گیر و غنیمت شمار عزلت را

در سر مستی گر از زانوی من بالین کنی

در سر مستی گر از زانوی من بالین کنی***بوسه در لعل شراب آلود نگذارم ترا

از نگاه خشک، منع چشم من انصاف نیست

از نگاه خشک، منع چشم من انصاف نیست***دست گل چیدن ندارم، خار دیوارم ترا

آنقدر هم‌رهی از طالع خود می‌خواهم

آنقدر هم‌رهی از طالع خود می‌خواهم***که پر از بوسه کنم چاه زرخدان ترا!

خنده چون مینای می کم کن، که چون خالی شدی

خنده چون مینای می کم کن، که چون خالی شدی***می‌گذارد چرخ بر طاق فراموشی ترا

آنچنان کز خط سواد مردمان روشن شود

آنچنان کز خط سواد مردمان روشن شود***سرمه گویا تر کند چشم سخنگوی ترا

در گشاد کار خود مشکل گشایان عاجزند

در گشاد کار خود مشکل گشایان عاجزند***شانه نتواند گشودن طره شمشاد را

یک ره ای آتش به فریاد سپند من برس

یک ره ای آتش به فریاد سپند من برس***در گره تا چند بندم ناله و فریاد را؟

چرخ را آرامگاه عافیت پنداشتم

چرخ را آرامگاه عافیت پنداشتم***آشیان کردم تصور، خانه صیاد را

دریا بغل گشاده به ساحل نهاد روی

دریا بغل گشاده به ساحل نهاد روی***دیگر کدام سیل گسسته است بند را؟

می زیر دست خود نکند هوشمند را

می زیر دست خود نکند هوشمند را***پروای سیل نیست زمین بلند را

یوسف ما ز تهیدستی خلق آگاه است

یوسف ما ز تهیدستی خلق آگاه است***به چه امید به بازار رساند خود را؟

هوشمندی که به هنگامه مستان افتد

هوشمندی که به هنگامه مستان افتد***مصلحت نیست که هشیار نماید خود را

راه خوابیده رسانید به منزل خود را

راه خوابیده رسانید به منزل خود را***نرساندی تو گرانجان به در دل خود را

نهان از پرده‌های چشم می‌گیریم، نه آن شمع

نهان از پرده‌های چشم می‌گیریم، نه آن شمع***که سازم نقل مجلس، گریه مستانه خود را

فرو خوردم ز غیرت گریه مستانه خود را

فرو خوردم ز غیرت گریه مستانه خود را***فشاندم در غبار خاطر خود، دانه خود را

دربهاران، پوست بر تن، پرده بیگانگی است

دربهاران، پوست بر تن، پرده بیگانگی است***یا بسوازن، یا به می ده جبه و دستار را

چشم ترا به سرمه کشیدن چه حاجت است؟

چشم ترا به سرمه کشیدن چه حاجت است؟***کوته کن این بهانه دنباله دار را!

از همان راهی که آمد گل، مسافر می‌شود

از همان راهی که آمد گل، مسافر می‌شود***باغبان بیهوده می‌بندد در گلزار را

چون زندگی بکام بود مرگ مشکل است

چون زندگی بکام بود مرگ مشکل است***پروای باد نیست چراغ مزار را

ز دلسپاهی آب حیات می‌آید

ز دلسپاهی آب حیات می‌آید***که تشنه سر به بیابان دهد سکندر را

شکوه مهر خامشی می‌خواست گیرد از لبم

شکوه مهر خامشی می‌خواست گیرد از لبم***ریختم در شیشه باز این باده پرزور را

ریشه نخل کهنسال از جوان افزونترست

ریشه نخل کهنسال از جوان افزونترست***بیشتر دلبستگی باشد به دنیا پیر را

در دل آهن کند فریاد مظلومان اثر

در دل آهن کند فریاد مظلومان اثر***نالہ از زندانیان افزون بود زنجیر را

کشور دیوانگی امروز معمور از من است

کشور دیوانگی امروز معمور از من است***من بپا دارم بنای خانه زنجیر را!

از هایهای گریه من، چون صدای آب

از هایهای گریه من، چون صدای آب***خواب غرور گشت گرانسنگ، ناز را

دیدن گل از قفس، بارست بر مرغ چمن

دیدن گل از قفس، بارست بر مرغ چمن***رخنه زندان کند دلگیرتر محبوس را

دوام عشق اگر خواهی، مکن با وصل آمیزش

دوام عشق اگر خواهی، مکن با وصل آمیزش***که آب زندگی هم می کند خاموش آتش را

این زمان در زیر بار کوه منت می‌روم

این زمان در زیر بار کوه منت می‌روم***من که می‌دزدیدم از دست نوازش دوش را

یا خم می، یا سبو، یا خشت، یا پیمانہ کن

یا خم می، یا سبو، یا خشت، یا پیمانہ کن***بیش ازین در پا میفکن خاکسار خویش را

پرواز من به بال و پر توست، زینهار

پرواز من به بال و پر توست، زینهار***مشکن مرا که می‌شکنی بال خویش را

هر سر موی تو از غفلت به راهی می‌رود

هر سر موی تو از غفلت به راهی می‌رود***جمع کن پیش از گذشتن کاروان خویش را

کاش وقت آمدن واقف ز رفتن می‌شدم

کاش وقت آمدن واقف ز رفتن می‌شدم***تا چو نی در خاک می‌بستم میان خویش را

دل را حیات از نفس آرمیده است

دل را حیات از نفس آرمیده است***بیماری نسیم دهد جان، چراغ را

به بوی گل ز خواب بیخودی بیدار شد بلبل

به بوی گل ز خواب بیخودی بیدار شد بلبل***زهی خجالت که معشوقش کند بیدار عاشق را

خیرگی دارد ترا محروم، ورنه گلرخان

خیرگی دارد ترا محروم، ورنه گلرخان***همچو شبنم از هوا گیرند چشم پاک را

این زمان بی‌برگ و بارم، ورنه از جوش ثمر

این زمان بی‌برگ و بارم، ورنه از جوش ثمر***منت دست نوازش بود بر من سنگ را

کم نشد از گریه مستانه، خواب غفلم

کم نشد از گریه مستانه، خواب غفلم***سیل نتوانست کند از جای خود این سنگ را

با تهی‌چشمان چه سازد نعمت روی زمین؟

با تهی‌چشمان چه سازد نعمت روی زمین؟***سیری از خرمن نباشد دیده غربال را

بر جرم من ببخش که آورده‌ام شفیع

بر جرم من ببخش که آورده‌ام شفیع***اشک ندامت و عرق انفعال را

ده در شود گشاده، شود بسته چون دری

ده در شود گشاده، شود بسته چون دری***انگشت ترجمان زبان است لال را

هر چند حسن را خطر از چشم پاک نیست

هر چند حسن را خطر از چشم پاک نیست***پنهان ز آب و آینه کن آن جمال را

از کوه غم اگر چه دو تا گشته قامتم

از کوه غم اگر چه دو تا گشته قامتم***نشکسته است آبله در زیر پا مرا

غافل مشو که وقت شناسان نوبهار

غافل مشو که وقت شناسان نوبهار***چون لاله بر زمین ننهادند جام را

در گردش آورید می لعل فام را

در گردش آورید می لعل فام را***زین بیش خشک لب میسندید جام را

دل چو شد افسرده، از جسم گرانجان پاره‌ای است

دل چو شد افسرده، از جسم گرانجان پاره‌ای است***رنگ برگ خویش باشد میوه‌های خام را

پای به خواب رفته کوه تحملم

پای به خواب رفته کوه تحملم***نتوان به تیغ کرد ز دامن جدا مرا

بوسه را در نامه می‌پیچد برای دیگران

بوسه را در نامه می‌پیچد برای دیگران***آن که می‌دارد دروغ از عاشقان پیغام را

ازان چون موی آتش دیده یک دم نیست آرامم

ازان چون موی آتش دیده یک دم نیست آرامم***که آتش طلعتان دارند نبض پیچ و تابم را

کسی به موی نیاویخته است خرمن گل

کسی به موی نیاویخته است خرمن گل***غم میان تو دارد به پیچ و تاب مرا

جنون به بادیه پرورده چون سراب مرا

جنون به بادیه پرورده چون سراب مرا***سواد شهر بود آیه عذاب مرا

به دامان قیامت پاک نتوان کرد خون من

به دامان قیامت پاک نتوان کرد خون من***همین جا پاک کن ای سنگدل با خود حسابم را

سیاه در دو جهان باد، روی موی سفید!

سیاه در دو جهان باد، روی موی سفید!***که همچو صبح گرانسنگ ساخت خواب مرا

نیست ممکن راه شبنم را به رنگ و بو زدن

نیست ممکن راه شبنم را به رنگ و بو زدن***این کشش از عالم بالاست مجذوب مرا

درین ستمکده آن شمع تیره روزم من

درین ستمکده آن شمع تیره روزم من***که انتظار نسیم سحر گذاخت مرا

مکش ز دست من آن ساعد نگارین مرا

مکش ز دست من آن ساعد نگارین مرا*** که خون ز دست تو بسیار در دل است مرا

جنون دوری من بیش می‌شود از سنگ

جنون دوری من بیش می‌شود از سنگ*** درین ستمکده حال فلاخن است مرا

گر چه چون آبله بر هر کف پا بوسه زدم

گر چه چون آبله بر هر کف پا بوسه زدم*** رهروی نیست درین راه که نشکست مرا

منم آن نخل خزان دیده کز اسباب جهان

منم آن نخل خزان دیده کز اسباب جهان*** هیچ در بار به جز برگ سفر نیست مرا

همه شب قافله ناله من در راه است

همه شب قافله ناله من در راه است*** گر چه فریادرسی همچو جرس نیست مرا

زنگیان دشمن آینه بی‌زنگارند

زنگیان دشمن آینه بی‌زنگارند*** طمع روی دل از تیره‌دلان نیست مرا

روزگاری است که با ریگ روان همسفرم

روزگاری است که با ریگ روان همسفرم*** می‌روم راه و ز منزل خبری نیست مرا

گر چه چون سرو تماشاگه اهل نظرم

گر چه چون سرو تماشاگه اهل نظرم*** از جهان جز گره دل ثمری نیست مرا

آن نفس باخته غواص جگر سوخته‌ام

آن نفس باخته غواص جگر سوخته‌ام*** که بجز آبله دل، گه‌ری نیست مرا

ز فیض سرمه حیرت درین تماشاگاه

ز فیض سرمه حیرت درین تماشاگاه*** یکی شده است چو آینه خوب و زشت مرا

درین بساط، من آن آدم سیه‌کارم

درین بساط، من آن آدم سیه‌کارم*** که فکر دانه برآورد از بهشت مرا

به بوی پیرهن از دوست صلح نتوان کرد

به بوی پیرهن از دوست صلح نتوان کرد*** کجا فریب دهد جلوه بهشت مرا؟

چو برگ، بر سر حاصل نمی‌توان لرزید

چو برگ، بر سر حاصل نمی‌توان لرزید*** کجاست سنگ، که دل از ثمر گرفت مرا

می‌شوم گل، در گریبان خار می‌افتد مرا

می‌شوم گل، در گریبان خار می‌افتد مرا*** غنچه می‌گردم، گره در کار می‌افتد مرا

بس که دارم انفعال از بی‌وجودیهای خویش

بس که دارم انفعال از بی‌وجودیهای خویش*** آب‌گردم چون کسی از خاک بردارد مرا

چندان که پا ز کوی خرابات می‌کشم

چندان که پا ز کوی خرابات می‌کشم*** آب‌روان حکم قضا می‌برد مرا

غمگین نیم که خلق شمارند بد مرا

غمگین نیم که خلق شمارند بد مرا*** نزدیک می‌کند به خدا، دست رد مرا

ز زندگانی خود، چرخ سیر کرد مرا

ز زندگانی خود، چرخ سیر کرد مرا*** دم‌فسرده این پیر، پیر کرد مرا

گرفت نفس غیور اختیار از دستم

گرفت نفس غیور اختیار از دستم*** مدد کنید که کافر اسیر کرد مرا!

خانه بر دوش‌تر از ابر بهاران بودم

خانه بر دوش‌تر از ابر بهاران بودم*** لنگر درد تو، چون کوه گران کرد مرا

سبک از عقل به یک رطل گران کرد مرا

سبک از عقل به یک رطل گران کرد مرا*** صحبت پیر خرابات جوان کرد مرا

گر چو خورشید به خود تیغ زخم، معذورم

گر چو خورشید به خود تیغ زخم، معذورم***طرفی نیست درین عالم نامرد مرا

وادی پیموده را از سر گرفتن مشکل است

وادی پیموده را از سر گرفتن مشکل است***چون زلیخا، عشق می ترسم جوان سازد مرا

می‌کنم در جرعه اول سبکبارش ز غم

می‌کنم در جرعه اول سبکبارش ز غم***چون سبو هر کس که بار دوش می‌سازد مرا

فیض صبح زنده دل بیش است از دل‌های شب

فیض صبح زنده دل بیش است از دل‌های شب***مرگ پیران از جوانان بیشتر سوزد مرا

برنمی‌آیم به رنگی هر زمان چون نوبهار

برنمی‌آیم به رنگی هر زمان چون نوبهار***سرو آزادم که دایم یک قبا باشد مرا

تا ننوشانم، نگرده در مذاقم خوشگوار

تا ننوشانم، نگرده در مذاقم خوشگوار***در قده چون خضر اگر آب بقا باشد مرا

چون ز دنیا نعمت الوان هوس باشد مرا؟

چون ز دنیا نعمت الوان هوس باشد مرا؟***خون دل چندان نمی‌یابم که بس باشد مرا

در طریقت، بار هر کس را که نگرفتم به دوش

در طریقت، بار هر کس را که نگرفتم به دوش***چون گشودم چشم بینش، بار بر دل شد مرا

قامت خم برد آرام و قرار از جان من

قامت خم برد آرام و قرار از جان من***خواب شیرین، تلخ ازین دیوار مایل شد مرا

نخل امید مرا جز بار دل حاصل نبود

نخل امید مرا جز بار دل حاصل نبود***حیف ازان عمری که صرف باغبانی شد مرا

ز من به نکته رنگین چون لاله قانع شو

ز من به نکته رنگین چون لاله قانع شو***که از برای درودن نکشته‌اند مرا

فناى من به نسيم بهانه‌اى بندست

فناى من به نسيم بهانه‌اى بندست***به خاک با سر ناخن نوشته‌اند مرا

نيست جز پاكي دامن گنهم چون مه مصر

نيست جز پاكي دامن گنهم چون مه مصر***كو عزيزى كه برون آورد از بند مرا؟

فغان كه همچو قلم نيست از نگون بختى

فغان كه همچو قلم نيست از نگون بختى***به غير روسيهى حاصل از سجود مرا

چون گل، درين حديقه كه جاى قرار نيست

چون گل، درين حديقه كه جاى قرار نيست***برگ نشاط، برگ سفر مى شود مرا

نيرنگ چرخ، چون گل رعنا درين چمن

نيرنگ چرخ، چون گل رعنا درين چمن***خون دل از پياله زر مى دهد مرا

مانند لاله، سوخته نانى است روزيم

مانند لاله، سوخته نانى است روزيم***آن هم فلک به خون جگر مى دهد مرا

روى تلخ دايه نتواند مرا خاموش کرد

روى تلخ دايه نتواند مرا خاموش کرد***طفل بدخويم، شکر در شير مى بايد مرا

از نسيم گل پريشان گردد اوراق حواس

از نسيم گل پريشان گردد اوراق حواس***خلوتى چون غنچه تصوير مى بايد مرا

برنمى دارد به رغم من، نظر از خاک راه

برنمى دارد به رغم من، نظر از خاک راه***مى فشاند بر زمين جامى كه مى بايد مرا

گران نيم به خريدار از سبکروحي

گران نيم به خريدار از سبکروحي***به سيم قلب، چو يوسف توان خريد مرا

ز حسن عاقبت عشق چشم آن دارم

ز حسن عاقبت عشق چشم آن دارم***كه صبح وصل شود دیده سفيد مرا

پیری مرا به گوشه عزلت دلیل شد

پیری مرا به گوشه عزلت دلیل شد***بال شکسته شد به قفس راهبر مرا

عشقم چنان ربود که دنیا و آخرت

عشقم چنان ربود که دنیا و آخرت***افتاد چون دو قطره اشک از نظر مرا

بس که دیدم سردمهری از نسیم نوبهار

بس که دیدم سردمهری از نسیم نوبهار***باده خون مرده شد چون لاله در ساغر مرا

بر خاطر موج است گران، دیدن ساحل

بر خاطر موج است گران، دیدن ساحل***یارب تو نگه دار ز منزل سفرم را!

عمر شد در گوشمالم صرف، گویا روزگار

عمر شد در گوشمالم صرف، گویا روزگار***می کند ساز از برای محفل دیگر مرا

پرتو منت کند دل‌های روشن را سیاه

پرتو منت کند دل‌های روشن را سیاه***می کشد دست حمایت شمع مغرور مرا

تا در کمند رشته هستی فتاده‌ام

تا در کمند رشته هستی فتاده‌ام***دل خوردن است کار چو عقد گهر مرا

سیل از ویرانه من شرمساری می‌برد

سیل از ویرانه من شرمساری می‌برد***نیست جز افسوس در کف، خانه پرداز مرا

از نوازش، منت روی زمین دارد به من

از نوازش، منت روی زمین دارد به من***چرخ سنگین دل زند گر بر زمین ساز مرا

می‌کشم تهمت سجاده تزویر از خلق

می‌کشم تهمت سجاده تزویر از خلق***گرچه فرسوده شد از بار سبو دوش مرا

مرا ز کوی خرابات، پای رفتن نیست

مرا ز کوی خرابات، پای رفتن نیست***مگر به خانه برد محتسب به دوش مرا

چنان ز تنگی این بوستان در آزارم

چنان ز تنگی این بوستان در آزارم***که صبح عید بود روی گلفروش مرا

گر بدانی چه قدر تشنه دیدار توام

گر بدانی چه قدر تشنه دیدار توام***خواهی آمد عرق آلود به آغوش مرا!

شب زلف سیه افسانه خوابم شده بود

شب زلف سیه افسانه خوابم شده بود***ساخت بیدار دل آن صبح بناگوش مرا

نکرده بود تماشا هنوز قامت راست

نکرده بود تماشا هنوز قامت راست***که شد خرام تو سیلاب عقل و هوش مرا

اگر تپیدن دل ترجمان نمی گردید

اگر تپیدن دل ترجمان نمی گردید***که می شناخت درین تیره خاکدان غم را؟

عشق سازد ز هوس پاک، دل آدم را

عشق سازد ز هوس پاک، دل آدم را***دزد چون شحنه شود، امن کند عالم را

کی سبکباری ز همراهان کند غافل مرا؟

کی سبکباری ز همراهان کند غافل مرا؟***بار هر کس بر زمین ماند، بود بر دل مرا

هر که می بیند چو کشتی بر لب ساحل مرا

هر که می بیند چو کشتی بر لب ساحل مرا***می نهد از دوش خود، بار گران بر دل مرا

چه حاجت است به رهبر، که گوشه چشمش

چه حاجت است به رهبر، که گوشه چشمش***کشد چو سرمه به خویش از هزار میل مرا

از عزیزان جهان هر کس به دولت می رسد

از عزیزان جهان هر کس به دولت می رسد***آشنایی می شود از آشنایان کم مرا

دل چو رو گرداند، بر گرداندن او مشکل است

دل چو رو گرداند، بر گرداندن او مشکل است*** روی دل تا برنگردیده است، بر گردان مرا

شور و غوغا نبود در سفر اهل نظر

شور و غوغا نبود در سفر اهل نظر*** نیست آواز در، قافله شبنم را

حرصی که داشتم به شکار پری رخان

حرصی که داشتم به شکار پری رخان*** چون باز، بیش شد ز نظر دوختن مرا

در بیابانی که از نقش قدم بیش است چاه

در بیابانی که از نقش قدم بیش است چاه*** با دو چشم بسته می‌باید سفر کردن مرا

با چنین سامان حسن ای غنچه‌لب انصاف نیست

با چنین سامان حسن ای غنچه‌لب انصاف نیست*** از برای بوسه‌ای خون در جگر کردن مرا

صورت حال جهان زنگی و من آینه‌ام

صورت حال جهان زنگی و من آینه‌ام*** جز کدورت نیست حاصل از دل روشن مرا

خون هزار بوسه به دل جوش می‌زند

خون هزار بوسه به دل جوش می‌زند*** از دیدن حنای کف پای او مرا

خضر آورد برون ز سیاهی گلیم خویش

خضر آورد برون ز سیاهی گلیم خویش*** ای عقل واگذار به سودای او مرا

می‌داشت کاش حوصله یک نگاه دور

می‌داشت کاش حوصله یک نگاه دور*** شوقی که می‌برد به تماشای او مرا

صد کاسه خون اگر چه کشیدم درین چمن

صد کاسه خون اگر چه کشیدم درین چمن*** زردی نرفت چون گل رعنا ز رو مرا

چو گردباد به سرگشتگی برآمده‌ام

چو گردباد به سرگشتگی برآمده‌ام*** نمی‌رود دل گمراه به هیچ راه مرا

هزار لطف طمع داشتم ز ساده‌دلی

هزار لطف طمع داشتم ز ساده‌دلی***نکرد چشم تو ممنون به یک نگاه مرا

آشنایی به کسی نیست درین خانه مرا

آشنایی به کسی نیست درین خانه مرا***نظر از جمع به شمع است چو پروانه مرا

کو عشق تا به هم شکند هستی مرا

کو عشق تا به هم شکند هستی مرا***ظاهر کند به عالمیان پستی مرا

تا آتش از دلم نکشد شعله چون چنار

تا آتش از دلم نکشد شعله چون چنار***باور نمی‌کنند تهیدستی مرا

چون فلاخن کز وصال سنگ دست‌افشان شود

چون فلاخن کز وصال سنگ دست‌افشان شود***می‌دهد رطل گران از غم سبکباری مرا

با دل بی آرزو، بر دل گرانم یار را

با دل بی آرزو، بر دل گرانم یار را***آه اگر می‌بود در خاطر تمنایی مرا

غم عالم فراوان است و من یک غنچه‌دل دارم

غم عالم فراوان است و من یک غنچه‌دل دارم***چسان در شیشه ساعت کنم ریگ بیابان را؟

اگر تو دامن خود را به دست ما ندهی

اگر تو دامن خود را به دست ما ندهی***ز دست ما نگرفته است کس گریبان را

چنان شد عام در ایام ما ذوق گرفتاری

چنان شد عام در ایام ما ذوق گرفتاری***که آزادی کند دلگیر، اطفال دبستان را

بنه بر طاق نسیان زهد را چون شیشه خالی

بنه بر طاق نسیان زهد را چون شیشه خالی***درین موسم که سنگ از لاله جام آورد مستان را

به هشیاران فشان این دانه تسبیح را زاهد

به هشیاران فشان این دانه تسبیح را زاهد***که ابر از رشته باران به دام آورد مستان را

مکرر بود وضع روز و شب، آن ساقی جانها

مکرر بود وضع روز و شب، آن ساقی جانها***ز زلف و عارض خود، صبح و شام آورد مستان را

چو شد زهر عادت، مضرت نبخشد

چو شد زهر عادت، مضرت نبخشد***به مرگ آشنا کن به تدریج جان را

ز زندگی چه بر کرکس رسد جز مردار؟

ز زندگی چه بر کرکس رسد جز مردار؟***چه لذت است ز عمر دراز، نادان را؟

ز جسم، جان گنهکار را ملالی نیست

ز جسم، جان گنهکار را ملالی نیست***که دلپذیر کند بیم قتل، زندان را

ز گریه ابر سیه می شود سفید آخر

ز گریه ابر سیه می شود سفید آخر***بس است اشک ندامت سیاهکاران را

ازان ز داغ نهان پرده بر نمی دارم

ازان ز داغ نهان پرده بر نمی دارم***که دست و دل نشود سرد، لاله کاران را

نسیم ناامیدی بد ورق گرداندنی دارد

نسیم ناامیدی بد ورق گرداندنی دارد***مکن نومید از درگاه خود امیدواران را

همین است پیغام گل‌های رعنا

همین است پیغام گل‌های رعنا***که یک کاسه کن نوبهار و خزان را

نخلی که از ثمر نیست، جز سنگ در کنارش

نخلی که از ثمر نیست، جز سنگ در کنارش***باد مراد داند، دمسردی خزان را

کار موقت به وقت است، که چون وقت رسید

کار موقت به وقت است، که چون وقت رسید***خوابی از بند رهانید مه کنعان را

امید من به خاموشی، یکی ده گشت نا دیدم

امید من به خاموشی، یکی ده گشت تا دیدم*** که سامان می‌دهد دست از اشارت، کار لالان را

گوشی نخرشد ز صدای جرس ما

گوشی نخرشد ز صدای جرس ما*** ما قافله ریگ روانیم جهان را

به ما حرارت دوزخ چه می‌تواند کرد؟

به ما حرارت دوزخ چه می‌تواند کرد؟*** اگر ز ما نستانند چشم گریان را

مرا از صافی مشرب ز خود دانند هر قومی

مرا از صافی مشرب ز خود دانند هر قومی*** که هر ظرفی به رنگ خود برآرد آب روشن را

چه حاجت است به خال آن بیاض گردن را؟

چه حاجت است به خال آن بیاض گردن را؟*** ستاره نقطه سهوست صبح روشن را

دل هر لحظه از داغی به داغ دیگر آویزد

دل هر لحظه از داغی به داغ دیگر آویزد*** چو بیماری که گرداند ز تاب درد بالین را

ز افتادگی به مسند عزت رسیده است

ز افتادگی به مسند عزت رسیده است*** یوسف کند چگونه فراموش چاه را؟

غافلان را گوش بر آواز طبل رحلت است

غافلان را گوش بر آواز طبل رحلت است*** هر تپیدن قاصدی باشد دل آگاه را

دلت ای غنچه محال است سبکبار شود

دلت ای غنچه محال است سبکبار شود*** تا نریزی ز بغل این زر اندوخته را

دعوی سوختگی پیش من ای لاله مکن

دعوی سوختگی پیش من ای لاله مکن*** می‌شناسد دل من بوی دل سوخته را

غم مردن نبود جان غم اندوخته را

غم مردن نبود جان غم اندوخته را*** نیست از برق خطر مزرعه سوخته را

چه قدر راه به تقلید توان پیمودن؟

چه قدر راه به تقلید توان پیمودن؟***رشته کوتاه بود مرغ نوآموخته را

سینه‌ها را خامشی گنجینه گوهر کند

سینه‌ها را خامشی گنجینه گوهر کند***یاد دارم از صدف این نکته سربسته را

در دیار عشق، کس را دل نمی‌سوزد به کس

در دیار عشق، کس را دل نمی‌سوزد به کس***از تب گرم است این جا شمع بالین خسته را

ساده لوحان جنون از بیم محشر فارغند

ساده لوحان جنون از بیم محشر فارغند***بیم رسوایی نباشد نامه ننوشته را

زود گردد چهره بی‌شرم، پامال نگاه

زود گردد چهره بی‌شرم، پامال نگاه***می‌رود گلشن به غارت، باغبان خفته را

عالم از افسردگان یک چشم خواب آلود شد

عالم از افسردگان یک چشم خواب آلود شد***کو قیامت تا برانگیزد جهان خفته را؟

شد ره خوابیده بیدار و همان آسوده‌اند

شد ره خوابیده بیدار و همان آسوده‌اند***برده گویا خواب مرگ این هم‌رهان خفته را

بپذیر عذر باده‌کشان را، که همچو موج

بپذیر عذر باده‌کشان را، که همچو موج***در دست خویش نیست عنان، آب برده را

مشمز عمر خود نفس ناشمرده را

مشمز عمر خود نفس ناشمرده را***دفتر مساز این ورق باد برده را

می‌کند باد مخالف، شور دریا را زیاد

می‌کند باد مخالف، شور دریا را زیاد***کی نصیحت می‌دهد تسکین، دل آزرده را

ساحلی نیست بجز دامن صحرای عدم

ساحلی نیست بجز دامن صحرای عدم***خس و خاشاک به دریای وجود آمده را

گریه بسیار بود، نو به وجود آمده را

گریه بسیار بود، نو به وجود آمده را***خاک زندان بود از چرخ فرود آمده را

عیدست مرگ، دست به هستی فشانده را

عیدست مرگ، دست به هستی فشانده را***پروای باد نیست چراغ نشانده را

چند باشم زان رخ مستور، قانع با خیال ؟

چند باشم زان رخ مستور، قانع با خیال ؟***در گریبان تا به کی ریزم گل ناچیده را؟

شبم ز باغبان نکشد منت وصال

شبم ز باغبان نکشد منت وصال***معشوق در کنار بود پاک دیده را

آسمان آسوده است از بیقراری‌های ما

آسمان آسوده است از بیقراری‌های ما***گریه طفلان نمی‌سوزد دل گهواره را

چون آمدی به کوی خرابات بی‌طلب

چون آمدی به کوی خرابات بی‌طلب***بر طاق نه صلاح و فرود آرزو را

شاید به جوی رفته کند آب بازگشت

شاید به جوی رفته کند آب بازگشت***چون شد تهی ز باده، مبین خوار شیشه را

عقل میزان تفاوت در میان می‌آورد

عقل میزان تفاوت در میان می‌آورد***عشق در یک پله دارد کعبه و بتخانه را

شد جهان در چشم من از رفتن جانان سیاه

شد جهان در چشم من از رفتن جانان سیاه***برد با خود میهمان من چراغ خانه را

میل دل با طاق ابروی بتان امروز نیست

میل دل با طاق ابروی بتان امروز نیست***کج بنا کردند از اول، قبله این خانه را

آسمانها در شکست من کمرها بسته‌اند

آسمانها در شکست من کمرها بسته‌اند***چون نگه دارم من از نه آسیا یک دانه را

از خرابی چون نگه دارم دل دیوانه را؟

از خرابی چون نگه دارم دل دیوانه را؟***سیل یک مهمان ناخوانده است این ویرانه را

حسن و عشق پاک را شرم و حیا در کار نیست

حسن و عشق پاک را شرم و حیا در کار نیست***پیش مردم شمع در بر می‌کشد پروانه را

رحم کن بر ما سیه بختان، که با آن سرکشی

رحم کن بر ما سیه بختان، که با آن سرکشی***شمع در شبها به دست آرد دل پروانه را

کم نشد از گریه اندوهی که در دل داشتم

کم نشد از گریه اندوهی که در دل داشتم***پاک توان کرد با دامان تر آینه را

دریاب اگر اهل دلی، پیشتر از صبح

دریاب اگر اهل دلی، پیشتر از صبح***چون غنچه نشکفته نسیم سحری را

خمار آلوده یوسف به پیراهن نمی‌سازد

خمار آلوده یوسف به پیراهن نمی‌سازد***ز پیش چشم من بردار این مینای خالی را

مه نو می‌نماید گوشه ابرو، تو هم ساقی

مه نو می‌نماید گوشه ابرو، تو هم ساقی***چو گردون بر سر چنگ آرد آن جام هلالی را

جان محال است که در جسم بود فارغبال

جان محال است که در جسم بود فارغبال***خواب آشفته بود مردم زندانی را

غان سیل را هرگز شکست پل نمی‌گیرد

غان سیل را هرگز شکست پل نمی‌گیرد***نگردد قد خم مانع، شتاب زندگانی را

حیات جاودان بی‌دوستان مرگی است پابرجا

حیات جاودان بی‌دوستان مرگی است پابرجا***به تنهایی مخور چون خضر آب زندگانی را

به امیدی که چون باد بهار از درون آبی

به امیدی که چون باد بهار از در درون آیی***چو گل در دست خود داریم نقد زندگانی را

شود آسان دل از جان برگرفتن در کهنسالی

شود آسان دل از جان برگرفتن در کهنسالی***که در فصل خزان، برگ از هوا گیرد جدایی را

سزای توست چون گل گریه تلخ پشیمانی

سزای توست چون گل گریه تلخ پشیمانی***که گفت ای غنچه غافل، دهن پیش صبا بگشا؟

شکایت نامه ما سنگ را در گریه می آرد

شکایت نامه ما سنگ را در گریه می آرد***مهیای گریستن شو، دگر مکتوب ما بگشا

میان اگر نکنی باز، اختیار از توست

میان اگر نکنی باز، اختیار از توست***به حق خنده گل کز جبین گره بگشا!

با نامرادی از همه کس زخم می خوریم

با نامرادی از همه کس زخم می خوریم***این وای اگر سپهر رود بر مراد ما

در رزمگه، برهنه چو شمشیر می رویم

در رزمگه، برهنه چو شمشیر می رویم***در دست دشمن است سلاح نبرد ما

تا دور ازان لب شکرین همچو نی شدیم

تا دور ازان لب شکرین همچو نی شدیم***ترجیع بند ناله بود، بند بند ما

شیوه ما سخت جانان نیست اظهار ملال

شیوه ما سخت جانان نیست اظهار ملال***لاله‌ها بی داغ می‌رویند از کهسار ما

گریه بر حال کسان بیشتر از خود داریم

گریه بر حال کسان بیشتر از خود داریم***بر مراد دگران سیر کند اختر ما

یارب، که دعا کرد که چون قافله موج

یارب، که دعا کرد که چون قافله موج***آسایش منزل نبود در سفر ما

مادر از فرزند ناهموار خجلت می‌کشد

مادر از فرزند ناهموار خجالت می‌کشد***خاک سر بالا نیارد کرد از تقصیر ما

همطالع بیدیم درین باغ، که باشد

همطالع بیدیم درین باغ، که باشد***سر پیش فکندن، ثمر پیشرس ما

گردبادی را که می‌بینی درین دامان دشت

گردبادی را که می‌بینی درین دامان دشت***روح مجنون است می‌آید به استقبال ما

اینجا که منم، قیمت دل هر دو جهان است

اینجا که منم، قیمت دل هر دو جهان است***آنجا که تویی، در چه حساب است دل ما

هر چند از بلای خدا می‌رمند خلق

هر چند از بلای خدا می‌رمند خلق***دل را به آن بلای خدا داده‌ایم ما

هستی ز ما مجوی، که در اولین نفس

هستی ز ما مجوی، که در اولین نفس***این گرد را به باد فنا داده‌ایم ما

چون بر زبان حدیث خدا ترسی آوریم ؟

چون بر زبان حدیث خدا ترسی آوریم؟***ترک قدح ز بیم عسس کرده‌ایم ما

بار گران، سبک به امید فکندن است

بار گران، سبک به امید فکندن است***عمری است بر امید عدم زنده‌ایم ما

روشن شود چراغ دل ما ز یکدیگر

روشن شود چراغ دل ما ز یکدیگر***چون رشته‌های شمع به هم زنده‌ایم ما

نارساییهای طالع مانع است از اتحاد

نارساییهای طالع مانع است از اتحاد***ورنه با موی میان یار همتاییم ما

بر دلی ننشیند از گفتار ما هرگز غبار

بر دلی ننشیند از گفتار ما هرگز غبار***ماهیان بی‌زبان عالم آییم ما

چون حباب از یكدلان باده نایم ما

چون حباب از یكدلان باده نایم ما*** از هواداران پابرجای این آیم ما

بلبلان در راه ما بیهوده می‌ریزند خار

بلبلان در راه ما بیهوده می‌ریزند خار*** دیده‌ای از دامن گل پاکتر داریم ما

از غبار کاروان چون چشم برداریم ما؟

از غبار کاروان چون چشم برداریم ما؟*** چون مه کنعان عزیزی در سفر داریم ما

هر که پا کج می‌گذارد، ما دل خود می‌خوریم

هر که پا کج می‌گذارد، ما دل خود می‌خوریم*** شیشه ناموس عالم در بغل داریم ما

صاحب نامند از ما عالم و ما تیره‌روز

صاحب نامند از ما عالم و ما تیره‌روز*** طالع برگشته نقش نگین داریم ما

هیچ کس را دل نمی‌سوزد به درد ما، مگر

هیچ کس را دل نمی‌سوزد به درد ما، مگر*** در سواد آفرینش، چشم بیماریم ما؟

آنچه ما از دلسپاهی با جوانی کرده‌ایم

آنچه ما از دلسپاهی با جوانی کرده‌ایم*** هرچه با ما می‌کند پیری، سزاواریم ما

نیست در طینت جدایی عاشق و معشوق را

نیست در طینت جدایی عاشق و معشوق را*** شمع از خاکستر پروانه می‌ریزیم ما

از شیبخون خمار صبحدم آسوده‌ایم

از شیبخون خمار صبحدم آسوده‌ایم*** مستی دنباله دار چشم خوبانیم ما

چشم ما چون زاهدان بر میوه فردوس نیست

چشم ما چون زاهدان بر میوه فردوس نیست*** تشنه بویی از ان سیب زرخدانیم ما

از حجاب عشق نتوانیم بالا کرد سر

از حجاب عشق نتوانیم بالا کرد سر*** در تماشاگاه لیلی بید مجنونیم ما

با رفیقان موافق، بند و زندان گلشن است

با رفیقان موافق، بند و زندان گلشن است***هر که شد دیوانه، چون زنجیر همپاییم ما

در گرفتاری ز بس ثابت قدم افتاده‌ایم

در گرفتاری ز بس ثابت قدم افتاده‌ایم***بر نخیزد ناله از زنجیر در زندان ما

فیض ما دیوانگان کم نیست از ابر بهار

فیض ما دیوانگان کم نیست از ابر بهار***خوشه بندد دانه زنجیر در زندان ما

رزق ما آید به پای میهمان از خوان غیب

رزق ما آید به پای میهمان از خوان غیب***میزبان ماست هر کس می‌شود میهمان ما

از بال و پر غبار تمنا فشانده‌ایم

از بال و پر غبار تمنا فشانده‌ایم***بر شاخ گل گران نبود آشیان ما

روزگاری است که در دیر مغان می‌ریزد

روزگاری است که در دیر مغان می‌ریزد***آب بر دست سبو، گریه مستانه ما

نسیم صبح فنا تیغ بر کف استاده است

نسیم صبح فنا تیغ بر کف استاده است***نفس چگونه بر آرد چراغ هستی ما؟

پیری و طفل مزاجی به هم آمیخته‌ایم

پیری و طفل مزاجی به هم آمیخته‌ایم***تا شب مرگ به آخر نرسد بازی ما

غنچه دلگیر ما را برگ شکرخند نیست

غنچه دلگیر ما را برگ شکرخند نیست***ای نسیم عافیت، شبگیر کن از کوی ما

هر چند دیده‌ها را، نادیده می‌شماری

هر چند دیده‌ها را، نادیده می‌شماری***هر جا که پاگذاری، فرش است دیده ما

گفتیم وقت پیری، در گوشه‌ای نشینیم

گفتیم وقت پیری، در گوشه‌ای نشینیم***شد تازیانه حرص، قد خمیده ما

خوش بود در قدم صافلان جان دادن

خوش بود در قدم صافلان جان دادن***کاش در پای خم می‌شکند شیشه ما

ما از تو جداییم به صورت، نه به معنی

ما از تو جداییم به صورت، نه به معنی***چون فاصله بیت بود فاصله ما

مهره گل، پی بازیچه اطفال خوش است

مهره گل، پی بازیچه اطفال خوش است***دل صد پاره بود سبچه صد دانه ما

تیره روزیم، ولی شب همه شب می‌سوزد

تیره روزیم، ولی شب همه شب می‌سوزد***شمع کافوری مهتاب به ویرانه ما

تو پا به دامن منزل بکش که تا دامن

تو پا به دامن منزل بکش که تا دامن***هزار مرحله دارد شکسته پایی ما

دولت بیدار اگر یک چند بیخوابی کشید

دولت بیدار اگر یک چند بیخوابی کشید***کرد در ایام بخت ما، قضای خوابها

مرا از قید مذهبها برون آورد عشق او

مرا از قید مذهبها برون آورد عشق او***که چون خورشید طالع شد، نهان گردند کوبها

به یک کرشمه که در کار آسمان کردی

به یک کرشمه که در کار آسمان کردی***هنوز می‌پرد از شوق، چشم کوبها

گفتگوی کفر و دین آخر به یک جا می‌گشد

گفتگوی کفر و دین آخر به یک جا می‌گشد***خواب یک خواب است و باشد مختلف تعبیرها

بر کلاه خود حباب آسا چه می‌لرزی، که شد

بر کلاه خود حباب آسا چه می‌لرزی، که شد***تاج شاهان، مهره بازیچه تقدیرها

تا کرد ترک می‌دلیم، یک شربت آب خوش نخورد

تا کرد ترک می دلم، یک شربت آب خوش نخورد***بیمار شد طفل یتیم، از اختلاف شیرها

نمی بود اینقدر خواب غرور دلبران سنگین

نمی بود اینقدر خواب غرور دلبران سنگین***اگر می داشت آوازی، شکست شیشه دلها

دلم به پاکی دامان غنچه می لرزد

دلم به پاکی دامان غنچه می لرزد***که بلبلان همه مستند و باغبان تنها

صحبت غنیمت است به هم چون رسیده ایم

صحبت غنیمت است به هم چون رسیده ایم***تا کی دگر به هم رسد این تخته پاره ها

نیست صائب ملک تنگ بی غمی جای دو شاه

نیست صائب ملک تنگ بی غمی جای دو شاه***زین سبب طفلان جدل دارند با دیوانه ها

چو فرد آینه با کاینات یکرو باش

چو فرد آینه با کاینات یکرو باش***که شد سیاه رخ کاغذ از دورویها

جز این که داد سر خویش را به باد حباب

جز این که داد سر خویش را به باد حباب***چه طرف بست ندانم ز پوچ گویها؟

چنان که شیر کند خواب طفل را شیرین

چنان که شیر کند خواب طفل را شیرین***فزود غفلت من از سفیدمویها

ب

نمی خلد به دلی ناله شکایت من

نمی خلد به دلی ناله شکایت من***شکست شیشه من بی صداست همچو حباب

از رخت آینه را خوش دولتی رو داده است

از رخت آینه را خوش دولتی رو داده است***در درون خانه اش ماه است و بیرون آفتاب

بهشت بر مژه تصویر می کند مهتاب

بهشت بر مژه تصویر می کند مهتاب*** پیاله را قدح شیر می کند مهتاب

فروغ صحبت روشندان غنیمت دان

فروغ صحبت روشندان غنیمت دان*** پیاله گیر که شبگیر می کند مهتاب

ایمنی جستم ز ویرانی، ندانستم که چرخ

ایمنی جستم ز ویرانی، ندانستم که چرخ*** گنج خواهد خواست جای باج ازین ملک خراب

شاه و گدا به دیده دریادلان یکی است

شاه و گدا به دیده دریادلان یکی است*** پوشیده است پست و بلند زمین در آب

از چشم نیممست تو با یک جهان شراب

از چشم نیممست تو با یک جهان شراب*** ما صلح می کنیم به یک سرمه دان شراب!

من در حجاب عشقم و او در نقاب شرم

من در حجاب عشقم و او در نقاب شرم*** ای وای اگر قدم نهد در میان شراب

به احتیاط ز دست خضر پیاله بگیر

به احتیاط ز دست خضر پیاله بگیر*** مباد آب حیات دهد به جای شراب!

مجوی در سفر بیخودی مقام از من

مجوی در سفر بیخودی مقام از من*** که در محیط، کمر باز می کند سیلاب

بود ز وضع جهان هایهای گریه من

بود ز وضع جهان هایهای گریه من*** ز سنگلاخ فغان ساز می کند سیلاب

من آن شکسته بنایم درین خراب آباد

من آن شکسته بنایم درین خراب آباد*** که در خرابی من ناز می کند سیلاب

اهل همت را مکرر در دسر دادن خطاست

اهل همت را مکرر در دسر دادن خطاست*** آرزوی هر دو عالم را ازو یکجا طلب

آبرو در بیش ساغر ریختن دون همتی است

آبرو در پیش ساغر ریختن دون‌همتی است***گردنی کج می‌کنی، باری می از مینا طلب

معیار دوستان دغل، روز حاجت است

معیار دوستان دغل، روز حاجت است***قرضی به رسم تجربه از دوستان طلب

ت

خاکیان پاک طینت، دانه یک سبجه‌اند

خاکیان پاک طینت، دانه یک سبجه‌اند***هر که یک دل را نوازش کرد، عالم را نواخت

واسوختگی شیوه ما نیست، و گرنه

واسوختگی شیوه ما نیست، و گرنه***از یک سخن سرد، دل ناز توان سوخت

خودنمایی نیست کار خاکساران، ورنه من

خودنمایی نیست کار خاکساران، ورنه من***مشت خونی می توانستم به پای دار ریخت

بس که گشتم مضطرب از لطف بی‌اندازه‌اش

بس که گشتم مضطرب از لطف بی‌اندازه‌اش***تا به لب بردن، تمام این ساغر سرشار ریخت

صد عقده زهد خشک به کارم فکنده بود

صد عقده زهد خشک به کارم فکنده بود***ذکرش به خیر باد که تسبیح من گسیخت!

دست بر هر چه فشاندم به رگ جان آویخت

دست بر هر چه فشاندم به رگ جان آویخت***دامن از هر چه کشیدم به گریبان آویخت

گفتم از وادی غفلت قدمی بردارم

گفتم از وادی غفلت قدمی بردارم***کوهم از پای گرانخواب به دامان آویخت

همین نه خانه ما در گذار سیلاب است

همین نه خانه ما در گذار سیلاب است***بنای زندگی خضر نیز بر آب است

در عالم فانی که بقا پا به رکاب است

در عالم فانی که بقا پا به رکاب است***گر زندگی خضر بود، نقش بر آب است

دارد خط پاکی به کف از ساده‌دلها

دارد خط پاکی به کف از ساده‌دلها***دیوانه ما را چه غم از روز حساب است؟

چون کوه، بزرگان جهان آنچه به سائل

چون کوه، بزرگان جهان آنچه به سائل***بی منت و بی فاصله بخشند، جواب است!

اگر چه موی سفیدست صبح آگاهی

اگر چه موی سفیدست صبح آگاهی***به چشم نرم تو بیدرد، پرده خواب است

از مردم دنیا طمع هوش مدارید

از مردم دنیا طمع هوش مدارید***بیداری این طایفه خمیازه خواب است

در دست دیگران بود آزاد کردنم

در دست دیگران بود آزاد کردنم***در چارسوی دهر، دلم طفل مکتب است

چشم از برای روی عزیزان بود به کار

چشم از برای روی عزیزان بود به کار***یعقوب را به دیده بینا چه حاجت است؟

از بهار نوجوانی آنچه برجا مانده است

از بهار نوجوانی آنچه برجا مانده است***در بساط من، همین خواب گران غفلت است

ذوق نظاره گل در نگه پنهان است

ذوق نظاره گل در نگه پنهان است***ای مقیمان چمن، رخنه دیوار کجاست؟

دخل جهان سفته نگردهد به خرج کم

دخل جهان سفته نگردهد به خرج کم***چندان که می‌برند به خاک، آرزو به جاست

خار خاری به دل از عمر سبکرو مانده است

خار خاری به دل از عمر سبکرو مانده است***مشت خار و خسی از سیل به ویرانه به جاست

شب که صحبت به حدیث سر زلف تو گذشت

شب که صحبت به حدیث سر زلف تو گذشت***هر که برخاست زجا، سلسله بر پا برخاست!

کرد تسلیم به من مسند بیتابی را

کرد تسلیم به من مسند بیتابی را***هر سپیدی که درین انجمن از جا برخاست

برسان زود به من کشتی می را ساقی

برسان زود به من کشتی می را ساقی***که عجب ابر تری باز ز دریا برخاست!

رفتن از عالم پر شور به از آمدن است

رفتن از عالم پر شور به از آمدن است***غنچه دلنگ به باغ آمد و خندان برخاست

کدام راه زد این مطرب سبک مضراب؟

کدام راه زد این مطرب سبک مضراب؟***که هوش از سر من آستین فشان برخاست

در چشم پاکبازان، آن دلنواز پیداست

در چشم پاکبازان، آن دلنواز پیداست***آینه صاف چون شد، آینه ساز پیداست

غیر از خدا که هرگز، در فکر او نبودی

غیر از خدا که هرگز، در فکر او نبودی***هر چیز از تو گم شد، وقت نماز پیداست

عتاب و لطف ز ابروی گلرخان پیداست

عتاب و لطف ز ابروی گلرخان پیداست***صفای هر چمن از روی باغبان پیداست

مرا که خرمن گل در کنار می باید

مرا که خرمن گل در کنار می باید***ازین چه سود که دیوار گلستان پیداست؟

دل آزاده درین باغ اقامت نکند

دل آزاده درین باغ اقامت نکند***وحشت سرو ز برجیدن دامن پیداست

به خموشی نشود راز محبت مستور

به خموشی نشود راز محبت مستور***چه زنی مهر بر آن نامه که مضمون پیداست؟

بی طراوت نشود سرو جوانی که تراست

بی طراوت نشود سرو جوانی که تراست***در شکر خواب بهارست خزانی که تراست

حرف حق گرچه بلندست زمن چون منصور

حرف حق گرچه بلندست زمن چون منصور***سر دارست بسامانتر ازین سر که مراست

هر که افتاد، ز افتادگی ایمن گردد

هر که افتاد، ز افتادگی ایمن گردد***چه کند سیل به دیوار خرابی که مراست؟

بحر، روشنگر آئینه سیلاب بود

بحر، روشنگر آئینه سیلاب بود***پیش رحمت چه بود گرد گناهی که مراست؟

بید مجنونیم در بستانسرای روزگار

بید مجنونیم در بستانسرای روزگار***سر به پیش انداختن از شرم، بار ما بس است

اظهار عشق را به زبان احتیاج نیست

اظهار عشق را به زبان احتیاج نیست***چندان که شد نگه به نگه آشنا بس است

استاده‌اند بر سر پا شعله‌ها تمام

استاده‌اند بر سر پا شعله‌ها تمام***امشب کدام سوخته مهمان آتش است؟

نیست باز آمدن از فکر و خیال تو مرا

نیست باز آمدن از فکر و خیال تو مرا***با رفیقان موافق، سفر دور خوش است

پیشی قافله ما به سبکباری نیست

پیشی قافله ما به سبکباری نیست***هر که برداشته بار از دگران در پیش است

ز خم طلوع سهیل شراب نزدیک است

ز خم طلوع سهیل شراب نزدیک است***ز کوه سر زدن آفتاب نزدیک است

به هر چه دست زنی، می‌توان خماری شکست

به هر چه دست زنی، می‌توان خماری شکست***زمین می‌کده ما به آب نزدیک است

نالِه سوخته جانان به اثر نزدیک است

نالِه سوخته جانان به اثر نزدیک است***دست خورشید به دامان سحر نزدیک است

کار آتش کند آبی که به تلخی بخشند

کار آتش کند آبی که به تلخی بخشند***ورنه دریا به من تشنه جگر نزدیک است

در پایه خود، هیچ کسی خرد نباشد

در پایه خود، هیچ کسی خرد نباشد***تا جغد بود ساکن ویرانه، بزرگ است

بس که با سنگ ز سختی دل من یکرنگ است

بس که با سنگ ز سختی دل من یکرنگ است***سنگ بر شیشه من، شیشه زدن بر سنگ است

حفظ صورت می‌توان کردن به ظاهر در نماز

حفظ صورت می‌توان کردن به ظاهر در نماز***روی دل را جانب محراب کردن مشکل است

مست نتوان کرد زاهد را به صد جام شراب

مست نتوان کرد زاهد را به صد جام شراب***این زمین خشک را سیراب کردن مشکل است

می‌توان بر خود گوارا کرد مرگ تلخ را

می‌توان بر خود گوارا کرد مرگ تلخ را***زندگانی را به خود هموار کردن مشکل است

گفتگوی اهل غفلت قابل تاویل نیست

گفتگوی اهل غفلت قابل تاویل نیست***خواب پای خفته را تعبیر کردن مشکل است

با خیال خشک تا کی سر به یک بالین نهم؟

با خیال خشک تا کی سر به یک بالین نهم؟***دست در آغوش با تصویر کردن مشکل است

نیست از مستی، زخم گر شیشه خالی به سنگ

نیست از مستی، زخم گر شیشه خالی به سنگ***جلوه گاه یار را بی یار دیدن مشکل است

عشق از ره تکلیف به دل با نگذارد

عشق از ره تکلیف به دل پا نگذارد***سیلاب نپرسد که در خانه کدام است

گر چاک گریبان ننکند راهنمایی

گر چاک گریبان ننکند راهنمایی***طفلان چه شناسند که دیوانه کدام است

از بس کتاب در گرو باده کرده‌ایم

از بس کتاب در گرو باده کرده‌ایم***امروز خشت میکده‌ها از کتاب ماست!

یک نقطه انتخاب نکرده است هیچ کس

یک نقطه انتخاب نکرده است هیچ کس***خال بیاض گردن او انتخاب ماست

در ظاهر اگر شهپر پرواز نداریم

در ظاهر اگر شهپر پرواز نداریم***افشاندن دست از دو جهان، بال و پر ماست

روشن شود از ریختن اشک، دل ما

روشن شود از ریختن اشک، دل ما***ابریم که روشنگر ما در جگر ماست

احوال خود به گریه ادا می‌کنیم ما

احوال خود به گریه ادا می‌کنیم ما***مژگان چو طفل بسته زبان ترجمان ماست

تنها نه‌ایم در ره دور و دراز عشق

تنها نه‌ایم در ره دور و دراز عشق***آوارگی چو ریگ روان همعان ماست

پرستشی که مدام است، می پرستی ماست

پرستشی که مدام است، می پرستی ماست***شبی که صبح ندارد سیاه مستی ماست

نیست پروای عدم دلزده هستی را

نیست پروای عدم دلزده هستی را***از قفس مرغ به هر جا که رود بستان است

پیاله‌ای که ترا وارهاوند از هستی

پیاله‌ای که ترا وارهاوند از هستی***اگر به هر دو جهان می‌دهند، ارزان است

از شب بخت سیاهم صبح امیدی نژاد

از شب بخت سیاهم صبح امیدی نژاد***حرف خواب آلودگان است این که شب آبستن است

غافل مشو ز مرگ، که در چشم اهل هوش

غافل مشو ز مرگ، که در چشم اهل هوش***موی سفید رشته به انگشت بستن است

کفاره شراب خوریهای بی حساب

کفاره شراب خوریهای بی حساب***هشیار در میانه مستان نشستن است

روشدلان همیشه سفر در وطن کنند

روشدلان همیشه سفر در وطن کنند***استاده است شمع و همان گرم رفتن است

در محرم تا چه خونها در دل مردم کند

در محرم تا چه خونها در دل مردم کند***محنت آبادی که عیدش در بدر گردیدن است

می شوم من داغ، هر کس را که می سوزد فلک

می شوم من داغ، هر کس را که می سوزد فلک***از چراغ دیگران غمخانه من روشن است

جوی شیر از جگل سنگ بریدن سهل است

جوی شیر از جگل سنگ بریدن سهل است***هر که بر پای هوس تیشه زند کوهکن است

سیل درمانده کوتاهی دیوار من است

سیل درمانده کوتاهی دیوار من است***بی سرانجامی من خانه نگهدار من است

دوستان آینه صورت احوال همند

دوستان آینه صورت احوال همند***من خراب توام و چشم تو بیمار من است

از خون چو داغ لاله حصار دل من است

از خون چو داغ لاله حصار دل من است***هر جا که بوی خون شنوی منزل من است

با پاکدامنان نظری هست حسن را

با پاکدامنان نظری هست حسن را***تا آفتاب سرزده، در خانه من است

نالۀ مظلوم در ظالم سرایت می‌کند

نالۀ مظلوم در ظالم سرایت می‌کند***زین سبب در خانۀ زنجیر دایم شیون است

درین دو هفته که مهمان این چمن شده‌ای

درین دو هفته که مهمان این چمن شده‌ای***به خنده لب مگشا، روزگار گلچین است

خزان ز غنچه تصویر، راست می‌گذرد

خزان ز غنچه تصویر، راست می‌گذرد***همیشه جمع بود خاطری که غمگین است

به قرب گل‌گذاران دل مبندید

به قرب گل‌گذاران دل مبندید***وصیت نامه شبنم همین است

غربت مپسندید که افتید به زندان

غربت مپسندید که افتید به زندان***بیرون ز وطن پا مگذارید که چاه است

تیره بختیهای ما از پستی اقبال نیست

تیره بختیهای ما از پستی اقبال نیست***از بلندی شمع ما پرتو به دور انداخته است

بر حسن زود سیر بهار اعتماد نیست

بر حسن زود سیر بهار اعتماد نیست***شبنم به روی گل به امانت نشسته است

از حال دل می‌پرس که با اهل عقل چیست

از حال دل می‌پرس که با اهل عقل چیست***دیوانه‌ای میانۀ طفلان نشسته است

خواهد ثواب بت شکنان یافت روز حشر

خواهد ثواب بت شکنان یافت روز حشر***سنگین دلی که توبه ما را شکسته است!

پیوسته است سلسله موجهها به هم

پیوسته است سلسله موجهها به هم***خود را شکسته، هر که دل ما شکسته است

غافل مشوز پاسی دل بیقرار ما

غافل مشوز پاسی دل بیقرار ما***کاین مرغ پر شکسته قفسها شکسته است

جام شراب، مرهم دل‌های خسته است

جام شراب، مرهم دل‌های خسته است***خورشید، مومیایی ماه شکسته است

صد بیابان در میان دارند از بی نسبتی

صد بیابان در میان دارند از بی نسبتی***گر به ظاهر کوه باصحرا به هم پیوسته است

خنده بیجاست برق گریه بی اختیار

خنده بیجاست برق گریه بی اختیار***اشک تلخ و فقهه مینا به هم پیوسته است

جز روی او که در عرق شرم غوطه زد

جز روی او که در عرق شرم غوطه زد***یک برگ گل هزار نگهبان نداشته است

کنعان ز آب دیده یعقوب شد خراب

کنعان ز آب دیده یعقوب شد خراب***ابر سفید اینهمه باران نداشته است

غافل است از جنبش بی اختیار نبض خویش

غافل است از جنبش بی اختیار نبض خویش***آن که ندارد که در دست اختیاری داشته است

گردن مکش ز تیغ شهادت که این زلال

گردن مکش ز تیغ شهادت که این زلال***از جویبار ساقی کوثر گذشته است

از ما سراغ منزل آسودگی مجو

از ما سراغ منزل آسودگی مجو***چون باد، عمر ما به تکاپو گذشته است

این گردباد نیست که بالا گرفته است

این گردباد نیست که بالا گرفته است***از خود رمیده‌ای است که صحرا گرفته است

غم پوشش برونم را گرفته است

غم پوشش برونم را گرفته است***خیال نان درونم را گرفته است

ز فکر جامه ونان چون برآیم ؟

ز فکر جامه ونان چون برآیم؟*** که بیرون و درونم را گرفته است

از دست رستخیز حوادث کجا رویم؟

از دست رستخیز حوادث کجا رویم؟*** ما را میان بادیه باران گرفته است

برگرد به میخانه ازین توبه ناقص

برگرد به میخانه ازین توبه ناقص*** تا پیر خرابات به راهت نگرفته است

یک دلشده در دام نگاهت نگرفته است

یک دلشده در دام نگاهت نگرفته است*** در هاله آغوش، چو ماهت نگرفته است

خمیازه نشاط است، روی گشاده گل

خمیازه نشاط است، روی گشاده گل*** ورنه که از ته دل، در این جهان شکفته است؟

سپهر خون به دلم می‌کند، نمی‌داند

سپهر خون به دلم می‌کند، نمی‌داند*** که آبروی سفال شکسته از باده است

هست امید زیستن از بام چرخ افتاده را

هست امید زیستن از بام چرخ افتاده را*** وای بر آن کس کز اوج اعتبار افتاده است

سنبل زلف از رخس تا برکنار افتاده است

سنبل زلف از رخس تا برکنار افتاده است*** گل چو تقویم کهن از اعتبار افتاده است

سیل در بنیاد تقوی از بهار افتاده است

سیل در بنیاد تقوی از بهار افتاده است*** توبه را آتش به جان از لاله زار افتاده است

نه لباس تندرستی، نه امید پختگی

نه لباس تندرستی، نه امید پختگی*** میوه خامم به سنگ از شاخسار افتاده است

هرگز از من چون کمان بر دست کس زوری نرفت

هرگز از من چون کمان بر دست کس زوری نرفت*** این کشاکش در رگ جانم چه کار افتاده است؟

داغ می گل به طرف دامنم افتاده است

داغ می گل گل به طرف دامنم افتاده است***همچو مینا میکشی بر گردنم افتاده است

تا گذشتی گرم چون خورشید از ویرانه‌ام

تا گذشتی گرم چون خورشید از ویرانه‌ام***از گریستن گل به چشم روزنم افتاده است

غفلت پیریم از عهد جوانی بیش است

غفلت پیریم از عهد جوانی بیش است***خواب ایام بهارم به خزان افتاده است

بخت ما چون بید مجنون سرنگون افتاده است

بخت ما چون بید مجنون سرنگون افتاده است***همچو داغ لاله، نان ما به خون افتاده است

می‌توان خواند از جبین خاک، احوال مرا

می‌توان خواند از جبین خاک، احوال مرا***بس که پیش یار حرفم بر زمین افتاده است!

داند که روح در تن خاکی چه می‌کشد

داند که روح در تن خاکی چه می‌کشد***هر ناز پروری که به غربت افتاده است

چون غنچه این بساط که بر خویش چیده‌ای

چون غنچه این بساط که بر خویش چیده‌ای***تا می‌کشی نفس، همه را باد برده است

تا دل از دستم شراب ارغوانی برده است

تا دل از دستم شراب ارغوانی برده است***خضر را پندارم آب زندگانی برده است!

آن که بزم غیر را از خنده پر گل کرده است

آن که بزم غیر را از خنده پر گل کرده است***خاطر ما را پریشانتر ز سنبل کرده است

این چه رخسارست، گویا چهره پرداز بهار

این چه رخسارست، گویا چهره پرداز بهار***آب و رنگ صد چمن را صرف یک گل کرده است

نقش پای رفتگان هموار سازد راه را

نقش پای رفتگان هموار سازد راه را***مرگ را داغ عزیزان بر من آسان کرده است

مرا به بلبل تصویر رحم می آید

مرا به بلبل تصویر رحم می آید*** که در هوای تو بال و پری به هم نزده است

جان می دهد چو شمع برای نسیم صبح

جان می دهد چو شمع برای نسیم صبح*** هر کس تمام شب نفس آتشین زده است

از باده خشک لب شدن و مردنم یکی است

از باده خشک لب شدن و مردنم یکی است*** تا شیشه ام تهی شده، پیمانہ پر شده است

خاطر از سبحة و زنار مکدر شده است

خاطر از سبحة و زنار مکدر شده است*** ریسمان بازی تقلید مکرر شده است

شبم از سعی به سرچشمه خورشید رسید

شبم از سعی به سرچشمه خورشید رسید*** قطره ماست که زندانی گوهر شده است

هیچ کس مشکل ما را نتوانست گشود

هیچ کس مشکل ما را نتوانست گشود*** تا به نام که طلسم دل ما بسته شده است ؟

ای که می پرسی ز صحبتها گریزانی چرا

ای که می پرسی ز صحبتها گریزانی چرا*** در بساطم وقت ضایع کردنی کم مانده است

از مرگ به ما نیم نفس بیش نمانده است

از مرگ به ما نیم نفس بیش نمانده است*** یک گام ز سیلاب به خس بیش نمانده است

چون برگ خزان دیده و چون شمع سحرگاه

چون برگ خزان دیده و چون شمع سحرگاه*** از عمر مرا نیم نفس بیش نمانده است

نه کوهکنی هست درین عرصه، نه پرویز

نه کوهکنی هست درین عرصه، نه پرویز*** آوازه ای از عشق و هوس بیش نمانده است

یک عمر می توان سخن از زلف یار گفت

یک عمر می توان سخن از زلف یار گفت*** در بند آن مباش که مضمون نمانده است

دیوانه شو که عشرت طفلانه جهان

دیوانه شو که عشرت طفلانه جهان***در کوچه سلامت زنجیر بوده است

یک دل گشاده از نفس گرم من نشد

یک دل گشاده از نفس گرم من نشد***این باغ پر ز غنچه تصویر بوده است

شیرازه طرب خط پیمانان بوده است

شیرازه طرب خط پیمانان بوده است***سیلاب عقل گریه مستانه بوده است

امروز کرده‌اند جدا، خانه کفر و دین

امروز کرده‌اند جدا، خانه کفر و دین***زین پیش، اگر نه کعبه صنمخانه بوده است

در زمان عشق ما کفرست، ورنه پیش ازین

در زمان عشق ما کفرست، ورنه پیش ازین***گاهگاهی رخصت بوس و کناری بوده است

ای غزال چین، چه پشت چشم نازک می‌کنی؟

ای غزال چین، چه پشت چشم نازک می‌کنی؟***چشم ما آن چشمهای سرمه سا را دیده است

فلک پیر بسی مرگ جوانان دیده است

فلک پیر بسی مرگ جوانان دیده است***این کمان، پشت سر تیر فراوان دیده است

خونی که مشک گشت، دلش می‌شود سیاه

خونی که مشک گشت، دلش می‌شود سیاه***زان سفله کن حذر که به دولت رسیده است

سیری ز دیدن تو ندارد نگاه من

سیری ز دیدن تو ندارد نگاه من***چون قحط دیده‌ای که به نعمت رسیده است

تسلیم می‌کند به ستم ظلم را دلیر

تسلیم می‌کند به ستم ظلم را دلیر***جرم زمانه ساز، فزون از زمانه است

اگر ز اهل دلی، فیص آسمان از توست

اگر ز اهل دلی، فیص آسمان از توست*** که شیشه هر چه کند جمع، بهر پیمانہ است

غفلت نگشت مانع تعجیل، عمر را

غفلت نگشت مانع تعجیل، عمر را*** در خواب نیز قافله ما روانه است

به دوست نامه نوشتن، شعار بیگانه است

به دوست نامه نوشتن، شعار بیگانه است*** به شمع، نامه پروانه، بال پروانه است

در گوشه فقس مگر از دل بر آورم

در گوشه فقس مگر از دل بر آورم*** این خارها که در دلم از آشیانه است

بود تا در بزم یک هشیار، ساقی می نخورد

بود تا در بزم یک هشیار، ساقی می نخورد*** باغبان آبی ننوشت تا گلستان تشنه است

نادان دلش خوش است به تدبیر ناخدا

نادان دلش خوش است به تدبیر ناخدا*** غافل که ناخدا هم ازین تخته پاره هاست

تا داده‌ام عنان توکل ز دست خویش

تا داده‌ام عنان توکل ز دست خویش*** کارم همیشه در گره از استخاره هاست

آنچه برگ عیش می دانی درین بستانسرا

آنچه برگ عیش می دانی درین بستانسرا*** پیش چشم اهل بینش، دست بر هم سوده‌ای است

عافیت می طلبی، پای خم از دست مده

عافیت می طلبی، پای خم از دست مده*** که بلاها همه در زیر سر هشیاری است

قانع از قامت یارست به خمیازه خشک

قانع از قامت یارست به خمیازه خشک*** بخت آغوش من و طالع محراب یکی است

دل سودازده را راحت و آزار یکی است

دل سودازده را راحت و آزار یکی است*** خانه پردود چو شد، روز و شب تاریکی است

قرب و بعد از طرف توست چو حق شناسی

قرب و بعد از طرف توست چو حق شناسی***نسبت نقطه ز اطراف به پرگار یکی است

ادب پیر خرابات نگهداشتنی است

ادب پیر خرابات نگهداشتنی است***طبع پیران و دل نازک اطفال یکی است

نور ماه و انجم و خورشید پیش من یکی است

نور ماه و انجم و خورشید پیش من یکی است***آن که این آینه‌ها را می‌کند روشن یکی است

توان به زنده دلی شد ز مردگان ممتاز

توان به زنده دلی شد ز مردگان ممتاز***و گرنه سینه و لوح مزار هر دو یکی است

به نسیمی ز گلستان سفری می‌گردد

به نسیمی ز گلستان سفری می‌گردد***برگ عیش من و اوراق خزان هر دو یکی است

بغیر دل که عزیز و نگاه داشتنی است

بغیر دل که عزیز و نگاه داشتنی است***جهان و هرچه درو هست، وا گذاشتنی است

یک دیدن از برای ندیدن بود ضرور

یک دیدن از برای ندیدن بود ضرور***هر چند روی مردم دنیا ندیدنی است

بگشای چاک سینه که بر منکران حشر

بگشای چاک سینه که بر منکران حشر***روشن شود که صبح قیامت دمیدنی است

روزگار آن سبکرو خوش که مانند شرار

روزگار آن سبکرو خوش که مانند شرار***تا نظر وا کرد، چشم از عالم ایجاد بست

تا بوی گلی سلسله جنبان نسیم است

تا بوی گلی سلسله جنبان نسیم است***بر ما ره آمد شد بستان نتوان بست

محتسب از عاجزی دست سبوی باده بست

محتسب از عاجزی دست سبوی باده بست***بشکند دستی که دست مردم افتاده بست

مرا ز پیر خرابات نکته‌ای یادست

مرا ز پیر خرابات نکته‌ای یادست*** که غیر عالم آب آنچه هست بر بادست

گنه به ارث رسیده است از پدر ما را

گنه به ارث رسیده است از پدر ما را*** خطا ز صبح ازل، رزق آدمیزادست

ما ازین هستی ده روزه به جان آمده‌ایم

ما ازین هستی ده روزه به جان آمده‌ایم*** وای بر خضر که زندانی عمر ابدست

نیست در عالم ایجاد بجز تیغ زبان

نیست در عالم ایجاد بجز تیغ زبان*** بیگناهی که سزاوار به حبس ابدست!

به زیر خاک غنی را به مردم درویش

به زیر خاک غنی را به مردم درویش*** اگر زیادتی هست، حسرتی چندست

ز سادگی است به فرزند هر که خرسندست

ز سادگی است به فرزند هر که خرسندست*** که مادر و پدر غم، وجود فرزندست

غافل کند از کوتاهی عمر شکایت

غافل کند از کوتاهی عمر شکایت*** شب در نظر مردم بیدار، بلندست

دل درستی اگر هست آفرینش را

دل درستی اگر هست آفرینش را*** همان دل است که فارغ ز خویش و پیوندست

کیفیت طاعت مطلب از سر هشیار

کیفیت طاعت مطلب از سر هشیار*** مینای تهی بی خبر از ذوق سجودست

این هستی باطل چو شرر محض نمودست

این هستی باطل چو شرر محض نمودست*** یک چشم زدن ره ز عدم تا به وجودست

گریه شمع از برای ماتم پروانه نیست

گریه شمع از برای ماتم پروانه نیست*** صبح نزدیک است، در فکر شب تار خودست

از شرم نیست بال و پر جستجو مرا

از شرم نیست بال و پر جستجو مرا***چون باز چشم بسته شکارم دل خودست

نشاط یکشبه دهر را غنیمت دان

نشاط یکشبه دهر را غنیمت دان***که می‌رود چو حنا این نگار دست به دست

خبر ز تلخی آب بقا کسی دارد

خبر ز تلخی آب بقا کسی دارد***که همچو خضر گرفتار عمر جاویدست

عاقبت زد بر زمین چون نقش پایم بی گناه

عاقبت زد بر زمین چون نقش پایم بی گناه***داشتم آن را که عمری چون دعا بر روی دست

ترک عادت، همه گر زهر بود، دشوارست

ترک عادت، همه گر زهر بود، دشوارست***روز آزادی طفلان به معلم بارست

دل بی وسوسه از گوشه نشینان مطلب

دل بی وسوسه از گوشه نشینان مطلب***که هوس در دل مرغان قفس بسیارست

بر جگر سوختگانی که درین انجمند

بر جگر سوختگانی که درین انجمند***سینه گرم مرا حق نفس بسیارست

جهان به مجلس مستان بی خرد ماند

جهان به مجلس مستان بی خرد ماند***که در شکنجه بود هر کشی که هشیارست

رخساره ترا به نقاب احتیاج نیست

رخساره ترا به نقاب احتیاج نیست***هر قطره عرق به نگهبان برابرست

غمنامه حیات مرا نیست پشت و روی

غمنامه حیات مرا نیست پشت و روی***بیداریم به خواب پریشان برابرست

بار بردار ز دلها که درین راه دراز

بار بردار ز دلها که درین راه دراز*** آن رسد زود به منزل که گرانبارترست

هر که مست است درین میکده هشیارترست

هر که مست است درین میکده هشیارترست*** هر که از بیخبران است خبردارترست

از گل روی تو، غافل که تواند گل چید؟

از گل روی تو، غافل که تواند گل چید؟*** که ز شبنم، عرق شرم تو بیدارترست

حضور خاطر اگر در نماز معتبرست

حضور خاطر اگر در نماز معتبرست*** امید ما به نماز نکرده بیشترست

در کارخانه‌ای که ندانند قدر کار

در کارخانه‌ای که ندانند قدر کار*** از کار هر که دست کشد کاردانتترست

در طلب، ما بی زبانان امت پروانه‌ایم

در طلب، ما بی زبانان امت پروانه‌ایم*** سوختن از عرض مطلب پیش ما آسانترست

حیرت مرا ز همسفران پیشتر فکند

حیرت مرا ز همسفران پیشتر فکند*** پای به خواب رفته درین ره روانترست

مرو به مجلس می گر به توبه می لرزی

مرو به مجلس می گر به توبه می لرزی*** سبو همیشه نیاید برون ز آب درست

آنچه مانده است ز ته جرعه عمرم باقی

آنچه مانده است ز ته جرعه عمرم باقی*** خوردنش خون دل و ماندن او دردسرست

شرر به آتش و شبنم به بوستان برگشت

شرر به آتش و شبنم به بوستان برگشت*** حضور خاطر عاشق هنوز در سفرست

آب در پستی عنان خویش نتواند گرفت

آب در پستی عنان خویش نتواند گرفت*** عمر را در موسم پیری شتاب دیگرست

از می، خمار آن لب میگون ز دل نرفت

از می، خمار آن لب میگون ز دل نرفت***داغ شراب را نتواند شراب شست

درین بساط، بجز شربت شهادت نیست

درین بساط، بجز شربت شهادت نیست***می که تلخی مرگ از گلو تواند شست

شیرین به جوی شیر بر آمیخت چون شکر

شیرین به جوی شیر بر آمیخت چون شکر***خسرو دلش خوش است که بزم وصال ازوست

میان شیشه و سنگ است خصمی دیرین

میان شیشه و سنگ است خصمی دیرین***دل مرا و ترا چون توان به هم پیوست؟

بر مهلت زمانه دون اعتماد نیست

بر مهلت زمانه دون اعتماد نیست***چون صبح در خوشی بسر آوردمی که هست

دل بستگی است مادر هر ماتمی که هست

دل بستگی است مادر هر ماتمی که هست***می زاید از تعلق ما هر غمی که هست

صبح آدینه و طفلان همه یک جا جمعند

صبح آدینه و طفلان همه یک جا جمعند***بر جنون می زنم امروز که بازاری هست!

عرق شرم مرا فرصت نظاره نداد

عرق شرم مرا فرصت نظاره نداد***دیده خون می خورد آن جا که نگهبانی هست

رسم است که از جوش ثمر شاخ شود خم

رسم است که از جوش ثمر شاخ شود خم***ای پیر، ترا حاصل ازین قد دو تا چیست؟

داغ عمر رفته افسردن نمی داند که چیست

داغ عمر رفته افسردن نمی داند که چیست***آتش این کاروان، مردن نمی داند که چیست

خامه نقش اگر گردد نسیم دلگشا

خامه نقش اگر گردد نسیم دلگشا***غنچه تصویر، خندیدن نمی داند که چیست

ای خضر، غیر داغ عزیزان و دوستان

ای خضر، غیر داغ عزیزان و دوستان***حاصل ترا ز زندگی جاودانه چیست؟

دل رمیده ما را به چشم خود مسپار

دل رمیده ما را به چشم خود مسپار***سیاه مست چه داند نگاهبانی چیست

ای کوه طور، گردن دعوی مکن بلند

ای کوه طور، گردن دعوی مکن بلند***آخر دل شکسته ما جلوه گاه کیست؟

مکن سپند مرا دور از حریم وصال

مکن سپند مرا دور از حریم وصال***که بیقراری من خالی از تماشا نیست

تشنه چشمان را ز نعمت سیر کردن مشکل است

تشنه چشمان را ز نعمت سیر کردن مشکل است***دشت اگر دریا شود، ریگ روان سیراب نیست

از عمر رفته حاصل من آه حسرت است

از عمر رفته حاصل من آه حسرت است***جز زنگ از شمردن این زر به دست نیست

شبم دو بار بازی بستان نمی خورد

شبم دو بار بازی بستان نمی خورد***دل را به رنگ و بوی جهان بازگشت نیست

ای که خود را در دل ما زشت منظر دیده‌ای

ای که خود را در دل ما زشت منظر دیده‌ای***رنگ خود را چاره کن، آینه ما زرد نیست

سینه صافان را غباری گر بود بر چهره است

سینه صافان را غباری گر بود بر چهره است***در درون خانه آینه راه گرد نیست

چشم من و جدا ز تو، آنگاه روشنی؟

چشم من و جدا ز تو، آنگاه روشنی؟***روزم سیاه باد که چشم سفید نیست

امید دلگشاییم از ماه عید نیست

امید دلگشاییم از ماه عید نیست***این قفل بسته، گوش به زنگ کلید نیست

هر که پیراهن به بدنامی درید آسوده شد

هر که پیراهن به بدنامی درید آسوده شد***بر زلیخا طعن ارباب ملامت، بار نیست

مرا به ساغری ای خضر نیک پی دریاب

مرا به ساغری ای خضر نیک پی دریاب***که بی دلیل ز خود رفتم میسر نیست

پیراهنی کجاست که بر اهل روزگار

پیراهنی کجاست که بر اهل روزگار***روشن شود که دیده یعقوب کور نیست

اختلافی نیست در گفتار ما دیوانگان

اختلافی نیست در گفتار ما دیوانگان***بیش از یک ناله در صد حلقه زنجیر نیست

بیقراران نامه بر از سنگ پیدا می‌کنند

بیقراران نامه بر از سنگ پیدا می‌کنند***کوهکن را قاصدی بهتر ز جوی شیر نیست

سیل از بساط خانه بدوشان چه می‌برد؟

سیل از بساط خانه بدوشان چه می‌برد؟***ملک خراب را غمی از ترکتاز نیست

خاک ما را از گل بیت الحزن برداشتند

خاک ما را از گل بیت الحزن برداشتند***چون سبو، پیوند دست ما به سر، امروز نیست

اشک من و رقیب به یک رشته می‌کشد

اشک من و رقیب به یک رشته می‌کشد***صد حیف، چشم شوخ تو گوهرشناس نیست

هیچ باری از سبو بر دوش اهل هوش نیست

هیچ باری از سبو بر دوش اهل هوش نیست***هر که از دل بار بردارد، گران بر دوش نیست

ای سکندر تا به کی حسرت خوری بر حال خضر؟

ای سکندر تا به کی حسرت خوری بر حال خضر؟***عمر جاویدان او، یک آب خوردن بیش نیست!

پشت و روی باغ دنیا را مکرر دیده‌ایم

پشت و روی باغ دنیا را مکرر دیده‌ایم***چون گل رعنا، خزان و نوبهاری بیش نیست

در دوزخم بیفکن و نام گنه مبر

در دوزخم بیفکن و نام گنه مبر***آتش به گرمی عرق انفعال نیست

نفس سوخته لاله، خطی آورده است

نفس سوخته لاله، خطی آورده است***از دل خاک، که آرام در آن جا هم نیست

عدم ز قرب جوار وجود زندان است

عدم ز قرب جوار وجود زندان است***وگر نه کیست که از زندگی پشیمان نیست

نه همین موج ز آمد شد خود بی خبرست

نه همین موج ز آمد شد خود بی خبرست***هیچ کس را خبر از آمدن و رفتن نیست

دل نازک به نگاه کجی آزرده شود

دل نازک به نگاه کجی آزرده شود***خار در دیده چو افتاد، کم از سوزن نیست

به که در غربت بود پایم به زندان ای پدر

به که در غربت بود پایم به زندان ای پدر***یک قدم بی چاه در صحرای کنعان تو نیست

ای نسیم پیرهن بر گرد از کنعان به مصر

ای نسیم پیرهن بر گرد از کنعان به مصر***شعله شوق مرا حاجت به دامان تو نیست

گر محتسب شکست خم میفروش را

گر محتسب شکست خم میفروش را***دست دعای باده پرستان شکسته نیست

یک دل آسوده نتوان یافت در زیر فلک

یک دل آسوده نتوان یافت در زیر فلک***در بساط آسیا یک دانه نشکسته نیست

چون طفل نوسوار به میدان اختیار

چون طفل نوسوار به میدان اختیار***دارم عنان به دست و به دستم اراده نیست

چون وانمی‌کنی گره‌ی، خود گره مشو

چون وانمی کنی گرهی، خود گره مشو***ابرو گشاده باش چو دستت گشاده نیست

غنچه تصویر می لرزد به رنگ و بوی خویش

غنچه تصویر می لرزد به رنگ و بوی خویش***در ریاض آفرینش یک دل آسوده نیست

از زاهدان خشک مجو پیچ و تاب عشق

از زاهدان خشک مجو پیچ و تاب عشق***ابروی قبله را خبری از اشاره نیست

در موج پریشانی ما فاصله‌ای نیست

در موج پریشانی ما فاصله‌ای نیست***امروز به جمعیت ما سلسله‌ای نیست

بوی گل و باد سحری بر سر راهند

بوی گل و باد سحری بر سر راهند***گر می روی از خود، به ازین قافله‌ای نیست

در بیابان جنون سلسله‌پردازی نیست

در بیابان جنون سلسله‌پردازی نیست***روزگاری است درین دایره آوازی نیست

سر زلف تو نباشد سر زلف دیگر

سر زلف تو نباشد سر زلف دیگر***از برای دل ما قحط پریشانی نیست!

که باز حرف گلوگیر توبه را سرکرد؟

که باز حرف گلوگیر توبه را سرکرد؟***که در بدیهه مینای می روانی نیست

ز خنده رویی گردون، فریب رحم مخور

ز خنده رویی گردون، فریب رحم مخور***که رخنه‌های قفس، رخنه رهایی نیست

مجنون به ریگ بادیه غمهای خود شمرد

مجنون به ریگ بادیه غمهای خود شمرد***یاد زمانه‌ای که غم دل حساب داشت

چه ز اندیشه تجرید به خود میلرزی؟

چه ز اندیشه تجرید به خود میلرزی؟***سوزنی بود درین راه، مسیحا برداشت

دل ز جمعیت اسباب چو برداشتنی است

دل ز جمعیت اسباب چو برداشتنی است*** آنقدر بار به دل نه که توانی برداشت

من به اوج لامکان بردم، وگر نه پیش ازین

من به اوج لامکان بردم، وگر نه پیش ازین*** عشقبازی پله‌ای از دار بالاتر نداشت

قاصدان را یکقلم نومید کردن خوب نیست

قاصدان را یکقلم نومید کردن خوب نیست*** نامه [□] ما پاره کردن داشت گر خواندن نداشت

آن که گریان به سر خاک من آمد چون شمع

آن که گریان به سر خاک من آمد چون شمع*** کاش در زندگی از خاک مرا بر می‌داشت

بر سر کوی تو غوغای قیامت می‌بود

بر سر کوی تو غوغای قیامت می‌بود*** گر شکست دل عشاق صدایی می‌داشت

بی خبر می‌گذرد عمر گرامی، افسوس

بی خبر می‌گذرد عمر گرامی، افسوس*** کاش این قافله آواز درایی می‌داشت

بوستان، از شاخ گل، دستی که بالا کرده بود

بوستان، از شاخ گل، دستی که بالا کرده بود*** در زمان سرو خوش رفتار او بر دل گذاشت!

خوبه هجران کرده را ظرف شراب وصل نیست

خوبه هجران کرده را ظرف شراب وصل نیست*** خشک لب می‌بایدم چون کشتی از دریا گذشت

منت خشک است بار خاطر آزادگان

منت خشک است بار خاطر آزادگان*** با وجود پل مرا از آب می‌باید گذشت

ز روزگار جوانی خبر چه می‌پرسی؟

ز روزگار جوانی خبر چه می‌پرسی؟*** چو برق آمد و چون ابر نوبهار گذشت

چون شمع، با سری که به یک موی بسته است

چون شمع، با سری که به یک موی بسته است*** می‌بایدم ز پیش نسیم سحر گذشت

زمن می‌پرس که چون بر تو ماه و سال گذشت ؟

زمن می‌پرس که چون بر تو ماه و سال گذشت ؟*** که روز من به شتاب شب وصال گذشت

مکن به خوردن خشم و غضب ملامت من

مکن به خوردن خشم و غضب ملامت من*** نمی‌توانم ازین لقمه حلال گذشت!

همچو آن رهرو که خواب آلود از منزل گذشت

همچو آن رهرو که خواب آلود از منزل گذشت*** کعبه را گم کرد هر کس بی خبر از دل گذشت

بی حاصلی نگر که شماریم مغنم

بی حاصلی نگر که شماریم مغنم*** از زندگانی آنچه به خواب گران گذشت

دلم ز منت آب حیات گشت سیاه

دلم ز منت آب حیات گشت سیاه*** خوش آن که تشنه به آب بقا رسید و گذشت

زلف مشکین تو یکعمر تامل دارد

زلف مشکین تو یکعمر تامل دارد*** نتوان سرسری از معنی پیچیده گذشت

تا نهادم پای در وحشت سرای روزگار

تا نهادم پای در وحشت سرای روزگار*** عمر من در فکر آزادی چو زندانی گذشت

نوبهار زندگی، چون غنچه نشکفته‌ام

نوبهار زندگی، چون غنچه نشکفته‌ام*** جمله در زندان تنگ از پاکدامنی گذشت

به کلک قاعده دانی شکستگی مرساد

به کلک قاعده دانی شکستگی مرساد*** که توبه نامه ما با خط شکسته نوشت!

در پیش غنچه دهن دلفریب او

در پیش غنچه دهن دلفریب او*** تا پسته لب گشود، دل خود به جا نیافت!

فغان که کوهکن ساده دل نمی‌داند

فغان که کوهکن ساده دل نمی‌داند*** که راه در دل خوبان به زور نتوان یافت

من گرفتم که قمار از همه عالم بردی

من گرفتم که قمار از همه عالم بردی*** دست آخر همه را باخته می‌باید رفت

خم چو گردد قد افراخته می‌باید رفت

خم چو گردد قد افراخته می‌باید رفت*** پل برین آب چو شد ساخته می‌باید رفت

ساقی، ترا که دست و دلی هست می‌بنوش

ساقی، ترا که دست و دلی هست می‌بنوش*** کز بوی باده دست و دل من ز کار رفت

خوش وقت رهروی که درین باغ چون نسیم

خوش وقت رهروی که درین باغ چون نسیم*** بی اختیار آمد و بی اختیار رفت

جان به این غمکده آمد که سبک برگردد

جان به این غمکده آمد که سبک برگردد*** از گرانخوابی منزل سفر از یادش رفت

آه کز کودک مزاجیهای ابنای زمان

آه کز کودک مزاجیهای ابنای زمان*** ابجد ایام طفلی را ز سر باید گرفت

شیشه با سنگ و قدح با محتسب یکرنگ شد

شیشه با سنگ و قدح با محتسب یکرنگ شد*** کی ندانم صحبت ما و تو خواهد در گرفت

دامن پاکان ندارد تاب دست انداز عشق

دامن پاکان ندارد تاب دست انداز عشق*** بوی پیراهن ز مصر آخر ره کنعان گرفت

دلم زگریه مستانه هم صفا نگرفت

دلم زگریه مستانه هم صفا نگرفت*** فغان که آب شد آینه و جلا نگرفت

چون صبح اگر عزیمت صادق مدد کند

چون صبح اگر عزیمت صادق مدد کند*** آفاق را به یک دو نفس می‌توان گرفت

از ما به گفتگو دل و جان می‌توان گرفت

از ما به گفتگو دل و جان می توان گرفت***این ملک را به تیغ زبان می توان گرفت

از شیر مادرست به من می حلال تر

از شیر مادرست به من می حلال تر***زین لقمه غمی که مرا در گلو گرفت

محضر قتلش به مهر بال و پر آماده شد

محضر قتلش به مهر بال و پر آماده شد***هر که چون طاوس دنبال خود آرایی گرفت

روزگار آن سبکرو خوش که مانند شرار

روزگار آن سبکرو خوش که مانند شرار***روزنی زین خانه تاریک پیدا کرد و رفت

هر که آمد در غم آبادجهان، چون گردباد

هر که آمد در غم آبادجهان، چون گردباد***روزگاری خاک خورد، آخر به هم پیچید و رفت

وقت آن کس خوش که چون برق از گریبان وجود

وقت آن کس خوش که چون برق از گریبان وجود***سر برون آورد و بر وضع جهان خندید و رفت

نتوان به دستگیری اخوان ز راه رفت

نتوان به دستگیری اخوان ز راه رفت***یوسف به ریسمان برادر به چاه رفت

تنها نه اشک راز مرا جسته جسته گفت

تنها نه اشک راز مرا جسته جسته گفت***غماز رنگ هم به زبان شکسته گفت

ح

سر به گریبان خواب، از چه فرو برده‌ای ؟

سر به گریبان خواب، از چه فرو برده‌ای ؟***بر قد روشندان، جامه بریده است صبح

حاجت شمع و چراغ، نیست شب عمر را

حاجت شمع و چراغ، نیست شب عمر را***تا تو نفس می کشی، تیغ کشیده است صبح

شمعی بس است ظلمت آینه خانه را

شمعی بس است ظلمت آینه خانه را***رنگین شود ز یک گل خورشید، باغ صبح

عیش امروز علاج غم فردا نکند

عیش امروز علاج غم فردا نکند***مستی شب ندهد سود به خمیازه صبح

زان پیش کز غبار نفس بی صفا شود

زان پیش کز غبار نفس بی صفا شود***لبریز کن سبوی خود از آب جوی صبح

د

دل ز همدردان شود از گریه خالی زودتر

دل ز همدردان شود از گریه خالی زودتر***وقت شمع می خوش که پا در حلقه ماتم نهاد

سر به هم آورده دیدم برگ‌های غنچه را

سر به هم آورده دیدم برگ‌های غنچه را***اجتماع دوستان یکدل آمد به یاد

بغیر شهد خموشی کدام شیرینی است

بغیر شهد خموشی کدام شیرینی است***که از حلاوت آن، لب به یکدیگر چسبد

نه از روی بصیرت سایه بال هما افتد

نه از روی بصیرت سایه بال هما افتد***سیه مست است دولت، تا کجا خیزد، کجا افتد

ز شرم او نگاهم دست و پا گم کرد چون طفلی

ز شرم او نگاهم دست و پا گم کرد چون طفلی***که چشمش وقت گل چیدن به چشم باغبان افتد

نیست امروز کسی قابل زنجیر جنون

نیست امروز کسی قابل زنجیر جنون***آخر این سلسله بر گردن ما می افتد!

حسن در هر نگهی عالم دیگر گردد

حسن در هر نگهی عالم دیگر گردد***به نسیمی ورق لاله و گل بر گردد

دم جان بخش نسیم سحری را دریاب

دم جان بخش نسیم سحری را دریاب***پیش ازان کز نفس خلق مکرر گردد

دزدی بوسه عجب دزدی خوش عاقبتی است

دزدی بوسه عجب دزدی خوش عاقبتی است*** که اگر بازستانند، دو چندان گردد!

هرگز ز کمانخانه ابروی مکافات

هرگز ز کمانخانه ابروی مکافات*** تیری نگشایم که به من باز نگردهد

طریق کفر و دین در شاهراه دل یکی گردد

طریق کفر و دین در شاهراه دل یکی گردد*** دو راه است این که در نزدیکی منزل یکی گردد

چو برگ سبز کز باد خزان زرد می‌گردد

چو برگ سبز کز باد خزان زرد می‌گردد*** نشیند هر که با من یک نفس، همدرد می‌گردد

به پیغامی مرا دریاب اگر مکتوب نفرستی

به پیغامی مرا دریاب اگر مکتوب نفرستی*** که بلبل در قفس از بوی گل خشنود می‌گردد

گرانی می‌کند بر تن، چو سر بی جوش می‌گردد

گرانی می‌کند بر تن، چو سر بی جوش می‌گردد*** سبو چون خالی از می‌گشت، بار دوش می‌گردد

آدمی پیر چو شد، حرص جوان می‌گردد

آدمی پیر چو شد، حرص جوان می‌گردد*** خواب در وقت سحرگاه گران می‌گردد

ز روی گرم، کار مهر تابان می‌کند ساقی

ز روی گرم، کار مهر تابان می‌کند ساقی*** ازین میخانه کس با دامن تر بر نمی‌گردد

دلیل راحت ملک عدم همین کافی است

دلیل راحت ملک عدم همین کافی است*** که هر که رفت به آن راه، بر نمی‌گردد

مرا نتوان به نازو سرگرانی صید خود کردن

مرا نتوان به نازو سرگرانی صید خود کردن*** نگردم گرد معشوقی که گرد دل نمی‌گردد

عزیزی هر که را در مصر هستی از سفر آید

عزیزی هر که را در مصر هستی از سفر آید****مراداغ دل گم گشته از نو تازه می گردد

مرا گر خنده‌ای چون غنچه در سالی شود روزی

مرا گر خنده‌ای چون غنچه در سالی شود روزی****به لب تا از ته دل می رسد، خمیازه می گردد

هزار حیف که در دودمان عشق نماند

هزار حیف که در دودمان عشق نماند****کسی که خانه زنجیر را بپا دارد!

ندیدم یک نفس راحت ز حس ظاهر و باطن

ندیدم یک نفس راحت ز حس ظاهر و باطن****چه آسایش در آن کشور که ده فرمانروا دارد؟

کجاست عالم تجرید، تا برون آیم

کجاست عالم تجرید، تا برون آیم****ازین خرابه که یک بام و صد هوا دارد

درین میخانه از خاکی نهادان، چون سبوی می

درین میخانه از خاکی نهادان، چون سبوی می****که بار دوش می گردد که بار از دوش بردارد؟

ندیدم روز خوش تا رفت دامان دل از دستم

ندیدم روز خوش تا رفت دامان دل از دستم****که در غربت بود، هر کس عزیزی در سفر دارد

می شوم چون تهی از باده، به سر می غلتم

می شوم چون تهی از باده، به سر می غلتم****همچو خم بر سر پا زور شرابم دارد

نمی گردد به خاطر هیچ کس را فکر برگشتن

نمی گردد به خاطر هیچ کس را فکر برگشتن****چه خاک دلنشین است این که صحرای عدم دارد

کدام روز که صد بت نمی تراشد دل ؟

کدام روز که صد بت نمی تراشد دل ؟****خوشا حضور بر همن که یک صنم دارد

به جان رساند مرا داغ دوستان دیدن

به جان رساند مرا داغ دوستان دیدن****چه دلخوشی خضر از عمر جاودان دارد؟

ز درد خویش ندارم خبر، همین دانم

ز درد خویش ندارم خبر، همین دانم*** که هر چه جز دل خود می‌خورم زیان دارد

فغان که آینه رخسار من نمی‌داند

فغان که آینه رخسار من نمی‌داند*** که آشنایی تردامنان زیان دارد

دل راه در آن زلف گرهبگیر ندارد

دل راه در آن زلف گرهبگیر ندارد*** دیوانه ما طالع زنجیر ندارد

اندیشه تکلیف در اقلیم جنون نیست

اندیشه تکلیف در اقلیم جنون نیست*** در کوچه زنجیر عسس راه ندارد

میان خوف و رجا حالتی است عارف را

میان خوف و رجا حالتی است عارف را*** که خنده در دهن و گریه در گلو دارد

مرا سرگشتگی نگذاشت بر زانو گذارم سر

مرا سرگشتگی نگذاشت بر زانو گذارم سر*** خوشا منصور کز دار فنا سر منزلی دارد

قدم به چشم من خاکسار نگذارد

قدم به چشم من خاکسار نگذارد*** ز ناز پا به زمین آن نگار نگذارد

بزرگ اوست که بر خاک همچو سایه ابر

بزرگ اوست که بر خاک همچو سایه ابر*** چنان رود که دل مور را نیازارد

حضور قلب بود شرط در ادای نماز

حضور قلب بود شرط در ادای نماز*** حضور خلق ترا در نماز می‌آرد

مرو از پرده برون بر اثر نکبت زلف

مرو از پرده برون بر اثر نکبت زلف*** که سر از کوچه زنجیر برون می‌آرد!

عرق شبنم گل خشک نگشته است هنوز

عرق شبنم گل خشک نگشته است هنوز*** مگذارید که گلچین به شتابش ببرد

دل سودازده عمری است هوایی شده است

دل سودازده عمری است هوایی شده است***آه اگر راه به آن زلف پریشان نبرد!

آه سردی خضر راه ما سبکباران بس است

آه سردی خضر راه ما سبکباران بس است***هر نسیمی از چمن برگ خزان را می برد

یک جا قرار نیست مرا از شتاب عمر

یک جا قرار نیست مرا از شتاب عمر***در رهگذار سیل، که را خواب می برد؟

عشق، اول ناتوانان را به منزل می برد

عشق، اول ناتوانان را به منزل می برد***خار و خس را زودتر دریا به ساحل می برد

ما را به کوچه غلط انداختن چرا؟

ما را به کوچه غلط انداختن چرا؟***دل را بغیر زلف پریشان که می برد؟

پیری به صد شتاب جوانی ز من گذشت

پیری به صد شتاب جوانی ز من گذشت***پل را ندیده‌ام که ز سیلاب بگذرد

ای کارساز خلق به فریاد من برس

ای کارساز خلق به فریاد من برس***زان پیشتر که کار من از کار بگذرد

از کوچه‌ای که آن گل بی خار بگذرد

از کوچه‌ای که آن گل بی خار بگذرد***موج لطافت از سر دیوار بگذرد

همرهان رفتند اما داغشان از دل نرفت

همرهان رفتند اما داغشان از دل نرفت***آتشی بر جای ماند کاروان چون بگذرد

دولت سنگدلان زود بسر می آید

دولت سنگدلان زود بسر می آید***سیل از سینه کهسار به سرعت گذرد

بنای توبه سنگین ما خطر دارد

بنای توبه سنگین ما خطر دارد***اگر بهار به این آب و تاب می گذرد

دل دشمن به تهیدستی من می‌سوزد

دل دشمن به تهیدستی من می‌سوزد***برق ازین مزرعه با دیده‌تر می‌گذرد

در چنین فصل که نم در قدح شبنم نیست

در چنین فصل که نم در قدح شبنم نیست***خار دیوار ترا آب ز سر می‌گذرد

در معرکه عشق، دلیرانه متازید

در معرکه عشق، دلیرانه متازید***بر صفحه دریا نتوان مشق شنا کرد

آسایش تن غافلیم از یاد خدا کرد

آسایش تن غافلیم از یاد خدا کرد***همواری این راه مرا سر به هوا کرد

از تزلزل بیش محکم شد بنای غفلتم

از تزلزل بیش محکم شد بنای غفلتم***رعشه پیری مرا آگاه نتوانست کرد

تار و بود عالم امکان به هم پیوسته است

تار و بود عالم امکان به هم پیوسته است***عالمی را شاد کرد آن کس که یک دل شاد کرد

مرا ز یاد تو برد و ترا ز خاطر من

مرا ز یاد تو برد و ترا ز خاطر من***ستم زمانه ازین بیشتر چه خواهد کرد؟

مادر خاک به فرزند نمی‌پردازد

مادر خاک به فرزند نمی‌پردازد***روی در منزل و ماوای پدر باید کرد

بر جبهه‌اش غبار خجالت نشسته باد!

بر جبهه‌اش غبار خجالت نشسته باد!***سیلی که بر خرابه من ترکناز کرد

مست خیال را به وصال احتیاج نیست

مست خیال را به وصال احتیاج نیست***بوی گلم ز صحبت گل بی نیاز کرد

شیرازه بهار تماشا گسسته بود

شیرازه[□] بهار تماشا گسسته بود***تا مرغ پر شکسته[□] ما فکر بال کرد

گل کرد چون شفق ز گریبان و دامنش

گل کرد چون شفق ز گریبان و دامنش***چندان که چرخ خون مرا پایمال کرد

ز آب من جگر تشنه‌ای نشد سیراب

ز آب من جگر تشنه‌ای نشد سیراب***چه سود ازین که فلک لعل آبدارم کرد؟

مرا به حال خود ای عشق بیش ازین مگذار

مرا به حال خود ای عشق بیش ازین مگذار***که بی غمی یکی از اهل روزگارم کرد!

علاج غم به می خوشگوار نتوان کرد

علاج غم به می خوشگوار نتوان کرد***به آب، آینه را بی غبار نتوان کرد

مصیبت دگرست این که مرده دل را

مصیبت دگرست این که مرده دل را***چو مرده تن خاکی به گور نتوان کرد

اینقدر کز تو دلی چند بود شاد، بس است

اینقدر کز تو دلی چند بود شاد، بس است***زندگانی به مراد همه کس نتوان کرد

چون ماه درین دایره هر چند تمامم

چون ماه درین دایره هر چند تمامم***از پهلوی خویش است مدارم چه توان کرد

شوریده تر از سیل بهارم چه توان کرد

شوریده تر از سیل بهارم چه توان کرد***در هیچ زمین نیست قرارم چه توان کرد

شیرازه نگیرد به خود اوراق حواسم

شیرازه نگیرد به خود اوراق حواسم***بر هم زده[□] زلف نگارم چه توان کرد

رنگها در روز روشن می‌نماید خویش را

رنگها در روز روشن می‌نماید خویش را***از سیه کاری مرا موی سفید آگاه کرد

صفحه روی ترا دید و ورق برگرداند[□]

صفحه روی ترا دید و ورق برگرداند*** ساده لوحی که به من دوش نصیحت می کرد

به بلبلان چمن ای گل آن چنان سر کن

به بلبلان چمن ای گل آن چنان سر کن*** که در بهار سر از خاک برتوانی کرد

فغان که کاسه زرین بی نیازی را

فغان که کاسه زرین بی نیازی را*** گرسنه چشمی ما کاسه گدایی کرد

بهوش باش دلی را به سهو نخراشی

بهوش باش دلی را به سهو نخراشی*** به ناخنی که توانی گره گشایی کرد

درین دو هفته که ما برقرار خود بودیم

درین دو هفته که ما برقرار خود بودیم*** هزار دولت ناپایدار رفت به گرد

کجاست تیشه فرهاد و مرگ دست آموز؟

کجاست تیشه فرهاد و مرگ دست آموز؟*** که ماند کوه غم و غمگسار رفت به گرد

از حجاب حسن شرم آلوده لیلی، هنوز

از حجاب حسن شرم آلوده لیلی، هنوز*** بید مجنون سر به پیش انداختن بار آورد

مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد

مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد*** غنچه خاموش، بلبل را به گفتار آورد

گریه‌ها در پرده دارد عیشهای بی گمان

گریه‌ها در پرده دارد عیشهای بی گمان*** خنده بی اختیار برق، باران آورد

عشق شورانگیز پیش از آسمان آمد پدید

عشق شورانگیز پیش از آسمان آمد پدید*** میزبان اول نمکدان بر سرخوان آورد

کوچه زنجیر بن بست است در ظاهر، ولی

کوچه زنجیر بن بست است در ظاهر، ولی*** هر که رفت آنجا، سر از صحرا برون می آورد

خواب پوچ این عزیزان قابل تعبیر نیست

خواب پوچ این عزیزان قابل تعبیر نیست***یوسف ما را که از زندان برون می آورد؟

من که روزی از دل خود می خورم در آتشم

من که روزی از دل خود می خورم در آتشم***وای بر آنکس که نعمتهای الوان می خورد

کم کم دل مرا غم و اندیشه می خورد

کم کم دل مرا غم و اندیشه می خورد***این باده عاقبت سر این شیشه می خورد

دل را به هم شکن که ازین بحر پر خطر

دل را به هم شکن که ازین بحر پر خطر***تا نشکند سفینه به ساحل نمی ورد

ز مرگ تلخ پروا نیست بی برگ و نوایان را

ز مرگ تلخ پروا نیست بی برگ و نوایان را***چراغ تنگدستان خامشی را از هوا گیرد

کدام آتش زبان کرد این دعا در حق من یارب

کدام آتش زبان کرد این دعا در حق من یارب***که دامن هر که راسوزد، مرا آتش به جان گیرد

به آه داشتم امیدها، ندانستم

به آه داشتم امیدها، ندانستم***که این فلک زده هم رنگ آسمان گیرد

فریب عقل خوردم، دامن مستی رها کردم

فریب عقل خوردم، دامن مستی رها کردم***ندانستم که این جامحتسب هشیار می گیرد

چه مشکل خوان خطی دارد سر زلف پریشانش

چه مشکل خوان خطی دارد سر زلف پریشانش***که در هر حرف او صد جا زبان شانه می گیرد!

نیم سنگ فلاخن، لیک دارم بخت ناسازی

نیم سنگ فلاخن، لیک دارم بخت ناسازی***که برگرد سر هر کس که گورم، دورم اندازد

جنونی کو که آتش در دل پر شورم اندازد

جنونی کو که آتش در دل پر شورم اندازد***ز عقل مصلحت بین صد بیابان دورم اندازد

گریبان چاک از مجلس میا بیرون، که می‌ترسم

گریبان چاک از مجلس میا بیرون، که می‌ترسم***گل خورشید خود را در گریبان تو اندازد

دل بیدار ازین صومعه‌داران مطلب

دل بیدار ازین صومعه‌داران مطلب***کاین چراغی است که در دیر مغان می‌سوزد

شعار حسن تمکین، شیوه عشق است بیتابی

شعار حسن تمکین، شیوه عشق است بیتابی***به پایان تا رسد یک شمع، صد پروانه می‌سوزد

ای که چون غنچه به شیرازه خود می‌بالی

ای که چون غنچه به شیرازه خود می‌بالی***باش تا سلسله جنبان خزان برخیزد

کند معشوق را بی دست و پا، بیتابی عاشق

کند معشوق را بی دست و پا، بیتابی عاشق***بلرزد شمع بر خود، چون ز جا پروانه برخیزد

نام بلبل ز هواداری عشق است بلند

نام بلبل ز هواداری عشق است بلند***ورنه پیداست چه از مشتم پری برخیزد

گر از عرش افتد کس، امید زیستن دارد

گر از عرش افتد کس، امید زیستن دارد***کسی کز طاق دل افتاد از جا بر نمی‌خیزد

کدام دیده بد در کمین این باغ است؟

کدام دیده بد در کمین این باغ است؟***که بی نسیم، گل از شاخسار می‌ریزد

دامن صحرا نبرد از چهره‌ام گرد ملال

دامن صحرا نبرد از چهره‌ام گرد ملال***می‌روم چون سیل، تا دریا به فریادم رسد

به تماشا ز بهشت رخ او قانع باش

به تماشا ز بهشت رخ او قانع باش***که گل و میوه این باغ به چیدن نرسد

قسمت این بود که از دفتر پرواز بلند

قسمت این بود که از دفتر پرواز بلند*** که به من خسته بجز چشم پریدن نرسد

توز لعل لب خود، کام مکیدن بردار

توز لعل لب خود، کام مکیدن بردار*** که به ما جز لب خمیازه مکیدن نرسد

به اندک روی گرمی، پشت بر گل می‌کند شبنم

به اندک روی گرمی، پشت بر گل می‌کند شبنم*** چرا در آشنایی اینقدر کس بیوفا باشد؟

دشمن خانگی از خصم برونی بترست

دشمن خانگی از خصم برونی بترست*** بیشتر شکوه یوسف ز برادر باشد

به آهی می‌توان دل را ز مطلبها تهی کردن

به آهی می‌توان دل را ز مطلبها تهی کردن*** که یک قاصد برای بردن صد نامه بس باشد

مهر زن بر دهن خنده که در بزم جهان

مهر زن بر دهن خنده که در بزم جهان*** سر خود می‌خورد آن پسته که خندان باشد

غم مرا دگران بیش می‌خورند از من

غم مرا دگران بیش می‌خورند از من*** همیشه روزی من رزق دیگران باشد

نیست پروای اجل دلزده هستی را

نیست پروای اجل دلزده هستی را*** شمع ماتم ز چه دلگیر ز مردن باشد؟

تا به چند از لب میگون تو ای بی انصاف

تا به چند از لب میگون تو ای بی انصاف*** روزی ما لب خمیازه مکیدن باشد؟

من بر سر آنم که به زلف تو زخم دست

من بر سر آنم که به زلف تو زخم دست*** تا سنبل زلف تو چه سر داشته باشد؟

تیره روزان جهان را به چراغی دریاب

تیره روزان جهان را به چراغی دریاب*** تا پس از مرگ ترا شمع مزاری باشد

مشو از صحبت بی برگ و نوایان غافل

مشو از صحبت بی برگ و نوایان غافل*** که شب قدر نهان در رمضان می‌باشد

ز انگشت اشارت، در گریبان خاها دارم

ز انگشت اشارت، در گریبان خاها دارم*** بلایی آدمی را بدتر از شهرت نمی‌باشد

مرا صائب به فکر کار عشق انداخت بیکاری

مرا صائب به فکر کار عشق انداخت بیکاری*** عجب کاری برای مردم بیکار پیدا شد!

مسلمان می‌شمردم خویش را، چون شد دلم روشن

مسلمان می‌شمردم خویش را، چون شد دلم روشن*** ز زیر خرقه‌ام چون شمع صد زنار پیدا شد

یک چشم خواب تلخ، جهان در بساط داشت

یک چشم خواب تلخ، جهان در بساط داشت*** آن‌هم نصیب دیده شور حباب شد

غفلت نگر که بر دل کافر نهاد خویش

غفلت نگر که بر دل کافر نهاد خویش*** هر خط باطلی که کشیدم صلیب شد

به امید بهشت نسیه زاهد خون خورد، غافل

به امید بهشت نسیه زاهد خون خورد، غافل*** که خود باغ بهشت از یک دوساغر می‌تواند شد

شکست شیشه دل را مگو صدایی نیست

شکست شیشه دل را مگو صدایی نیست*** که این صدا به قیامت بلند خواهد شد

رهرو صادق و سامان اقامت، هیهات

رهرو صادق و سامان اقامت، هیهات*** صبح چون کرد نفس راست، روان خواهد شد

با زاهدان خشک مگو حرف حق بلند

با زاهدان خشک مگو حرف حق بلند*** منصور را ببین که چه از دار می‌کشد

آن که دامن بر چراغ عمر من زد، این زمان

آن که دامن بر چراغ عمر من زد، این زمان*** آستین بر گریه شمع مزارم می‌کشد

کی سر از تیغ شهادت جان روشن می‌کشد؟

کی سر از تیغ شهادت جان روشن می‌کشد؟***شمع در راه نسیم صبح گردن می‌کشد

به تازیانه غیرت سری بر آرز خاک

به تازیانه غیرت سری بر آرز خاک***که دانه سبز شد و خوشه کرد و خرمن شد

دل خراب مرا جور آسمان کم بود

دل خراب مرا جور آسمان کم بود***که چشم شوخ تو ظالم هم آسمان گون شد!

مشو غافل درین گلشن چو شبنم از نظر بازی

مشو غافل درین گلشن چو شبنم از نظر بازی***که تا برهم گذاری چشم را، افسانه خواهی شد

بهار نوجوانی رفت، کی دیوانه خواهی شد؟

بهار نوجوانی رفت، کی دیوانه خواهی شد؟***چراغ زندگی گل کرد، کی پروانه خواهی شد؟

در کوی میکشان نبود راه، بخل را

در کوی میکشان نبود راه، بخل را***این جاز دست خشک سبو آب می‌چکد

چنین کز بازگشت نوبهاران شد جوان عالم

چنین کز بازگشت نوبهاران شد جوان عالم***چه می‌شد گر بهار عمر ما هم باز می‌آمد؟

از شوق آن بر و دوش، روزی بغل گشودم

از شوق آن بر و دوش، روزی بغل گشودم***آغوش من چو محراب، دیگر به هم نیامد

ره ندارد جلوه آزادی در کوی عشق

ره ندارد جلوه آزادی در کوی عشق***سرو اگر کارند این جا بید مجنون می‌دمد

شوق من قاصد بیدرد کجا می‌داند؟

شوق من قاصد بیدرد کجا می‌داند؟***آنقدر شوق تو دارم که خدا می‌داند!

دل ز بی‌عشقی درون سینه‌ام افسرده شد

دل ز بی‌عشقی درون سینه‌ام افسرده شد***داغ این قندیل روشن در دل محراب ماند

عمر رفت و خار خارش در دل بیتاب ماند

عمر رفت و خار خارش در دل بیتاب ماند***مشت خاشاکی درین ویرانه از سیلاب ماند

زین گلستان که به رنگینی آن مغروری

زین گلستان که به رنگینی آن مغروری***مشت خاکی به تو ای باد سحر خواهد ماند

زینهمه لاله بی داغ که در گلزارست

زینهمه لاله بی داغ که در گلزارست***داغ افسوس بر اوراق جگر خواهد ماند

رفت ایام شباب و خارخار او نرفت

رفت ایام شباب و خارخار او نرفت***مشت خاشاکی ز سیل نو بهاران باز ماند

عاقبت در سینه‌ام دل از تپیدن باز ماند

عاقبت در سینه‌ام دل از تپیدن باز ماند***بس که پر زد در قفس این مرغ از پرواز ماند

از جوانی نیست غیر از آه حسرت در دلم

از جوانی نیست غیر از آه حسرت در دلم***نقش پایی چند ازان طاوس زرین بال ماند

ز خوشه چینی این چهره‌های گندم گون

ز خوشه چینی این چهره‌های گندم گون***سفید را به نظر یک جو اعتبار نماند

خزان رسید و گل افشانی بهار نماند

خزان رسید و گل افشانی بهار نماند***به دست بوسه فریب چمن، نگار نماند

معاشران سبکسیر از جهان رفتند

معاشران سبکسیر از جهان رفتند***بغیر آب روان هیچ کس به باغ نماند

چه سیل بود که از کوهسار حادثه ریخت ؟

چه سیل بود که از کوهسار حادثه ریخت ؟***که در فضای زمین، گوشه فراغ نماند

از پشیمانی سخن در عهد پیری می‌زنم

از پشیمانی سخن در عهد پیری می‌زنم***لب به دندان می‌گزم اکنون که دندانم نماند

به صد خون جگر دل را صفا دادم، ندانستم

به صد خون جگر دل را صفا دادم، ندانستم***که چون آینه روشن شد، به روشنگر نمی‌ماند

گلوی خویش عبث پاره می‌کند بلبل

گلوی خویش عبث پاره می‌کند بلبل***چو گل شکفته شود، در چمن نمی‌ماند

بازیچه نسیم خزانند لاله‌ها

بازیچه نسیم خزانند لاله‌ها***دامن اگر به دامن کهسار بسته‌اند

از صدر تا رسند بزرگان به آستان

از صدر تا رسند بزرگان به آستان***از عالم آستانه نشینان گذشته‌اند

سر میبچ از سنگ طفلان چون درخت میوه‌دار

سر میبچ از سنگ طفلان چون درخت میوه‌دار***کز برای دیگران این برگ و بارت داده‌اند

در گشاد غنچه دل‌های خونین صرف کن

در گشاد غنچه دل‌های خونین صرف کن***این دم گرمی که چون باد بهارت داده‌اند

عشق بالادست و جان بیقرارم داده‌اند

عشق بالادست و جان بیقرارم داده‌اند***ساغر لبریز و دست رعشه دارم داده‌اند

نومید نیستم ز ترازوی عدل حق

نومید نیستم ز ترازوی عدل حق***زان سر دهند هر چه ازین سر نداده‌اند

بر زمین ناید ز شادی پای ما چون گردباد

بر زمین ناید ز شادی پای ما چون گردباد***تا لباس خاکساری در بر ما کرده‌اند

ماطوطیان مصر شکرخیز غربتیم

ماطوطیان مصر شکرخیز غربتیم***ما را ز شیر صبح وطن باز کرده‌اند

یارب چه گل شکفته، که امروز در چمن

یارب چه گل شکفته، که امروز در چمن**** گلها به جای چشم، دهن باز کرده‌اند!

ایمن نیم ز سرزنش پای رهروان

ایمن نیم ز سرزنش پای رهروان**** کشت مرا به راهگذر سبز کرده‌اند

نیست در روی زمین، یک کف زمین بی‌انقلاب

نیست در روی زمین، یک کف زمین بی‌انقلاب**** وقت آنان خوش که در زیر زمین خوابیده‌اند

نیست چندان ره به ملک بیخودی از عارفان

نیست چندان ره به ملک بیخودی از عارفان**** تا برون از خویش می‌آیند، در میخانه‌اند

برنمی دارد شراکت ملک تنگ بی‌غمی

برنمی دارد شراکت ملک تنگ بی‌غمی**** زین سبب اطفال دایم دشمن دیوانه‌اند

خامه‌ام، گفت و شنیدم به زبان دگری است

خامه‌ام، گفت و شنیدم به زبان دگری است**** من چه دانم چه سخنها به زبانم دادند؟

به چه تقصیر، چو آینه روشن یارب

به چه تقصیر، چو آینه روشن یارب**** تخته مشق پریشان نفسانم کردند؟

مستی از شیشه و پیمانه خالی کردند

مستی از شیشه و پیمانه خالی کردند**** ساده لوحان که در کعبه و بتخانه زدند

کی در تن خاکی دل آگاه گذارند؟

کی در تن خاکی دل آگاه گذارند؟**** یوسف نه عزیزی است که در چاه گذارند

بردار نقاب ای صنم از حسن خداداد

بردار نقاب ای صنم از حسن خداداد**** تا کعبه روان روی به بتخانه گذارند

رمزی است ز پاس ادب عشق، که مرغان

رمزی است ز پاس ادب عشق، که مرغان**** شب نوبت پرواز به پروانه گذارند

در آمدم چو به مجلس، سپند جای نمود

در آمدم چو به مجلس، سپند جای نمود***ستاره سوختگان قدردان یکدگرند

ز رفتگان ره دشوار مرگ شد آسان

ز رفتگان ره دشوار مرگ شد آسان***گذشتگان پل این سیل خانه پردازند

طی شد ایام جوانی از بناگوش سفید

طی شد ایام جوانی از بناگوش سفید***شب شود کوتاه، چون صبح از دو جانب سرزند

یک صبحدم به طرف گلستان گذشته‌ای

یک صبحدم به طرف گلستان گذشته‌ای***شبم هنوز بر رخ گل آب می‌زند!

نه ماه فلک سیرم و نه مهر جهانتاب

نه ماه فلک سیرم و نه مهر جهانتاب***تا بوسه من بر لب بام تو نویسند

از دست رود خامه چو نام تو نویسند

از دست رود خامه چو نام تو نویسند***پرواز کند دل چو پیام تو نویسند

ز رفتن دگران خوشدلی، ازین غافل

ز رفتن دگران خوشدلی، ازین غافل***که موجها همه با یکدیگر هم آغوشند

طمع ز اختر دولت مدار یکرنگی

طمع ز اختر دولت مدار یکرنگی***که هر چه سبز کند آفتاب، زرد کند

شحنه دیده وری کو، که درین فصل بهار

شحنه دیده وری کو، که درین فصل بهار***هر که دیوانه نگشته است به زنجیر کند!

سخن عشق اثر در دل زهاد نکرد

سخن عشق اثر در دل زهاد نکرد***نفس صبح چه با غنچه تصویر کند؟

قامت خم مانع عمر سبکرفتار نیست

قامت خم مانع عمر سبکرفتار نیست***سیل از رفتن نمی‌ماند اگر پل بشکند

تار و بود موج این دریا به هم پیوسته است

تار و بود موج این دریا به هم پیوسته است***می‌زند بر هم جهان را، هر که یک دل بشکند

تا سبزه و گل هست، ز می توبه حرام است

تا سبزه و گل هست، ز می توبه حرام است***نتوان غم دل را به بهار دگر افکند

دور گردان را به احسان یاد کردن همت است

دور گردان را به احسان یاد کردن همت است***ورنه هر نخلی به پای خود ثمر می‌افکند

دامن شادی چو غم آسان نمی‌آید به دست

دامن شادی چو غم آسان نمی‌آید به دست***پسته را خون می‌شود دل، تا لبی خندان کند

دل در آن زلف ندارد غم تنهایی ما

دل در آن زلف ندارد غم تنهایی ما***به وطن هر که رسید یاد ز غربت نکند

آرزو در طبع پیران از جوانان است بیش

آرزو در طبع پیران از جوانان است بیش***در خزان، هر برگ، چندین رنگ پیدا می‌کند

دیدن آینه را بر طاق نسیان می‌نهی

دیدن آینه را بر طاق نسیان می‌نهی***گر بدانی شوق دیدارت چه با دل می‌کند

خانه چشم زلیخا شد سفید از انتظار

خانه چشم زلیخا شد سفید از انتظار***بوی پیراهن به کنعان خانه روشن می‌کند

بیخبری ز پای خم، برد به سیر عالم

بیخبری ز پای خم، برد به سیر عالم***ورنه به اختیار کس، ترک وطن نمی‌کند

بس که ترسیده است چشم غنچه از غارتگران

بس که ترسیده است چشم غنچه از غارتگران***بال بلبل را خیال دست گلچین می‌کند

یک دل به جان رساند من دردمند را

یک دل به جان رساند من دردمند را*** با صد دل شکسته صنوبر چه می کند؟

ای بحر، از حباب نظر باز کن، بین

ای بحر، از حباب نظر باز کن، بین*** کاین موج بیقرار به ساحل چه می کند

یک دل، حواس جمع مرا تار و مار کرد

یک دل، حواس جمع مرا تار و مار کرد*** زلف شکسته تو به صد دل چه می کند؟

یک بار سر بر آرز جیب قبای ناز

یک بار سر بر آرز جیب قبای ناز*** دست مرا بین به گریبان چه می کند

از سر مستی صراحی گردنی افراخته است

از سر مستی صراحی گردنی افراخته است*** آه اگر دست گلوگیر عسس گردد بلند

یکباره بستن در انصاف خوب نیست

یکباره بستن در انصاف خوب نیست*** دیوار باغ را مکن ای باغبان بلند

غفلت زدگان دیده بیدار ندانند

غفلت زدگان دیده بیدار ندانند*** از مرده دلی قدر شب تار ندانند

غافل از حال دل، ترسم که این ویرانه را

غافل از حال دل، ترسم که این ویرانه را*** دیگران بی صاحب انگارند و تعمیرش کنند

مصرع برجسته ام دیوان موجودات را

مصرع برجسته ام دیوان موجودات را*** زود می آیم به خاطر، گر فراموشم کنند

خانه بر دوشان مشرب از غریبی فارغند

خانه بر دوشان مشرب از غریبی فارغند*** چون کمان در خانه خویشند هر جا می روند

چون صبح، زیر خیمه دلگیر آسمان

چون صبح، زیر خیمه دلگیر آسمان*** روشندان به یک دو نفس پیر می شوند

بریز بار تعلق که شاخه‌های درخت

بریز بار تعلق که شاخه‌های درخت***نمی‌شوند سبکبار تا ثمر ندهند

شد سخن در روزگار ما چنان کاسد که خلق

شد سخن در روزگار ما چنان کاسد که خلق***در شنیدن بر سخنور من احسان نهند!

در کوی مکافات، محال است که آخر

در کوی مکافات، محال است که آخر***یوسف به سر راه زلیخا ننشیند

گفتم از گردون گشاید کار من، شد بسته‌تر

گفتم از گردون گشاید کار من، شد بسته‌تر***آن که روشنگر تصور کردمش، زنگار بود

زود می‌باشد ز هم در پیری اوراق حواس

زود می‌باشد ز هم در پیری اوراق حواس***آه سردی ریزش برگ خزان را بس بود

بر نمی‌دارد زمین خاکساری امتیاز

بر نمی‌دارد زمین خاکساری امتیاز***در فتادن، سایه شاه و گدا یکسان بود

دیوانه ما را نخریدند به سنگی

دیوانه ما را نخریدند به سنگی***در کوچه این سنگدلان چند توان بود؟

دل دیوانه من قابل زنجیر نبود

دل دیوانه من قابل زنجیر نبود***ورنه کوتاهی ازان زلف گرهگیر نبود

عمر مردم همه در پرده حیرانی رفت

عمر مردم همه در پرده حیرانی رفت***عالم خاک کم از عالم تصویر نبود

شیوه عاجز کشی از خسروان زیننده نیست

شیوه عاجز کشی از خسروان زیننده نیست***بی تکلف، حیلۀ پرویز نامردانه بود

گر گلوگیر نمی‌شد غم نان مردم را

گر گلوگیر نمی‌شد غم نان مردم را***همه روی زمین یک لب خندان می‌بود

روزگاری است نرفتم به صحرای جنون

روزگاری است نرفتم به صحرای جنون***یاد مجنون که عجب سلسله جنبانی بود!

من آن نیم که به نیرنگ دل دهم به کسی

من آن نیم که به نیرنگ دل دهم به کسی***بلائی چشم کبود تو آسمانی بود

یاد آن جلوه مستانه کی از دل برود؟

یاد آن جلوه مستانه کی از دل برود؟***این نه موجی است که از خاطر ساحل برود

هر که باری ز دل رهروان بردارد

هر که باری ز دل رهروان بردارد***راست چون راه، سبکبار به منزل برود

حسرت اوقات غفلت چون ز دل بیرون رود؟

حسرت اوقات غفلت چون ز دل بیرون رود؟***داغ فرزندست فوت وقت، از دل چون رود؟

سراب، تشنه لبان را کند بیابان مرگ

سراب، تشنه لبان را کند بیابان مرگ***خوشا دلی که به دنبال آرزو نرود

در طریق عشق، خار از پا کشیدن مشکل است

در طریق عشق، خار از پا کشیدن مشکل است***ریشه در دل می کند خاری که در پا می رود

رفتی و از بدگمانیهای عشق دوربین

رفتی و از بدگمانیهای عشق دوربین***تا تو می آیی به مجلس، دل به صد جا می رود

در بیابان جنون از راهزن اندیشه نیست

در بیابان جنون از راهزن اندیشه نیست***کاروان در کاروان سنگ ملامت می رود!

در خرابات مغان بی عصمتی را راه نیست

در خرابات مغان بی عصمتی را راه نیست***دختر رز با سیه مستان به خلوت می رود

روشنگر وجود بود آرمیدگی

روشنگر وجود بود آرمیدگی***آینه است آب چو هموار می رود

جایی نمی‌روی که دل بدگمان من

جایی نمی‌روی که دل بدگمان من ***تا باز گشتن تو به صد جا نمی‌رود

از پاشکستگان چراغ است تیرگی

از پاشکستگان چراغ است تیرگی ***زنگ کدورت از دل عاقل نمی‌رود

هر جلوه‌ای که دیده‌ام از سروقامتی

هر جلوه‌ای که دیده‌ام از سروقامتی ***چون مصرع بلند ز یادم نمی‌رود

هیچ کس عقده‌ای از کار جهان باز نکرد

هیچ کس عقده‌ای از کار جهان باز نکرد ***هر که آمد گرهی چند برین کار افزود

می‌شود خون خوردن من ظاهر از رخسار یار

می‌شود خون خوردن من ظاهر از رخسار یار ***از گلستان حسن سعی باغبان پیدا شود

می‌شود قدر سخن سنجان پس از رفتن بدید

می‌شود قدر سخن سنجان پس از رفتن بدید ***جای بلبل در چمن، فصل خزان پیدا شود

محراب صبح گوشه ابرو بلند کرد

محراب صبح گوشه ابرو بلند کرد ***ساقی مهل نماز صراحی قضا شود

به داد من برس ای عشق، بیش ازین مپسند

به داد من برس ای عشق، بیش ازین مپسند ***که زندگانی من صرف خورد و خواب شود

آن که از چشم تو افکند مرا بی تقصیر

آن که از چشم تو افکند مرا بی تقصیر ***چشم دارم به همین درد گرفتار شود

عشق فکر دل افکار ز من دارد بیش

عشق فکر دل افکار ز من دارد بیش ***دایه پرهیز کند طفل چو بیمار شود

می‌خوردم مدام مرا بی دماغ کرد

می خوردن مدام مرا بی دماغ کرد***عادت به هر دوا که کنی بی اثر شود

بر گشاد دل من دست ندارد تدبیر

بر گشاد دل من دست ندارد تدبیر***به دریدن مگر این نامه ز هم باز شود

طی شد ایام برومندی ما در سختی

طی شد ایام برومندی ما در سختی***همچو آن دانه که در زیر قدم سبز شود

گل بی خار درین غمکده کم سبز شود

گل بی خار درین غمکده کم سبز شود***دست در گردن هم، شادی و غم سبز شود

سیل دریا دیده هرگز بر نمی گردد به جوی

سیل دریا دیده هرگز بر نمی گردد به جوی***نیست ممکن هر که مجنون شد دگر عاقل شود

بیستون را جان شیرین کرد در تن کوهکن

بیستون را جان شیرین کرد در تن کوهکن***عشق اگر بر سنگ اندازد نظر، آدم شود

دریا شود ز گریه رحمت، کنار من

دریا شود ز گریه رحمت، کنار من***از چشم هر که قطره اشکی روان شود

هر نسیمی می تواند خضر راه او شدن

هر نسیمی می تواند خضر راه او شدن***هر که چون برگ خزان آماده رفتن شود

بوسه هر چند که در کیش محبت کفرست

بوسه هر چند که در کیش محبت کفرست***کیست لبهای ترا بیند و طامع نشود؟

این لب بوسه فریبی که ترا داده خدا

این لب بوسه فریبی که ترا داده خدا***ترسم آینه به دیدن ز تو قانع نشود

یا سبو، یا خم می، یا قدح باده کنند

یا سبو، یا خم می، یا قدح باده کنند***یک کف خاک درین میکده ضایع نشود

که رو نهاد به هستی، که از پشیمانی

که رو نهاد به هستی، که از پشیمانی***نفس گسسته به معموره[□] عدم نشود؟

تا دل نمی‌برم ز کسی، دل نمی‌دهم

تا دل نمی‌برم ز کسی، دل نمی‌دهم***صیاد من نخست گرفتار من شود

اگر از همسفران پیشتر اتم چه شود

اگر از همسفران پیشتر اتم چه شود***پیش ازین قافله همچون خبر اتم چه شود

عمرها رفت که چون زلف پریشان توام

عمرها رفت که چون زلف پریشان توام***زیر پای تو شیخی گر به سر اتم چه شود

نچیده گل ز طرب، خرج روزگار شدم

نچیده گل ز طرب، خرج روزگار شدم***چو غنچه‌ای که به فصل خزان گشاده شود

چو غنچه هر که درین گلستان گشاده شود

چو غنچه هر که درین گلستان گشاده شود***مرا به خنده[□] شادی دهان گشاده شود

مشوز وحدت و کثرت دویین، که یک نورست

مشوز وحدت و کثرت دویین، که یک نورست***که آفتاب شود روز و شب ستاره شود

به هیچ جا نرسد هر که همتش پست است

به هیچ جا نرسد هر که همتش پست است***پر شکسته خس و خار آشیانه شود

دست بر دل نه که در بحر پر آشوب جهان

دست بر دل نه که در بحر پر آشوب جهان***شاهد عجزست هر دستی که بالا می‌شود

موج سراب، سلسله جنبان تشنگی است

موج سراب، سلسله جنبان تشنگی است***پروانه بیقرار ز مهتاب می‌شود

نسبت به شغل بیهده[□] ما عبادت است

نسبت به شغل بیهده[□] ما عبادت است***از عمر آنچه صرف خور و خواب می‌شود

دست هر کس را که می‌گیری درین آشوبگاه

دست هر کس را که می‌گیری درین آشوبگاه***بر چراغ زندگی دست حمایت می‌شود

چندان که در کتاب جهان می‌کنم نظر

چندان که در کتاب جهان می‌کنم نظر***یک حرف بیش نیست که تکرار می‌شود

دور نشاط زود به انجام می‌رسد

دور نشاط زود به انجام می‌رسد***می‌چون دو سال عمر کند، پیر می‌شود

روزی که برف سرخ بیارد ز آسمان

روزی که برف سرخ بیارد ز آسمان***بخت سیاه اهل هنر سبز می‌شود

گر شکر در جام ریزم، زهر قاتل می‌شود

گر شکر در جام ریزم، زهر قاتل می‌شود***چون صدف گر آب نوشم، عقده دل می‌شود

بیگناهی کم گناهی نیست در دیوان عشق

بیگناهی کم گناهی نیست در دیوان عشق***یوسف از دامان پاک خود به زندان می‌شود

بال شکسته است کلید در قفسی

بال شکسته است کلید در قفسی***این فتح بی شکستگی پر نمی‌شود

دندان ما ز خوردن نعمت تمام ریخت

دندان ما ز خوردن نعمت تمام ریخت***اندوه روزی از دل ما کم نمی‌شود

نتوان به آه لشکر غم را شکست داد

نتوان به آه لشکر غم را شکست داد***این ابر از نسیم پریشان نمی‌شود

رشته پیوند یاران را بریدن سهل نیست

رشته پیوند یاران را بریدن سهل نیست***چهره برگ خزان، زرد از جدایی می‌شود

همچو پروانه جگر سوخته‌ای می‌باید

همچو پروانه جگر سوخته‌ای می‌باید***که ز خاکستر ما بوی محبت شنود

رتبه زمزمه عشق ندارد زاهد

رتبه زمزمه عشق ندارد زاهد***بگذارید که آوازه جنت شنود

مگر به داغ عزیزان نسوخته است دلش ؟

مگر به داغ عزیزان نسوخته است دلش؟***کسی که زندگی پایدار می‌خواهد

چنین که ناله من از قبول نومیدست

چنین که ناله من از قبول نومیدست***عجب که کوه صدای مرا جواب دهد

دهن خویش به دشنام میالا زنهار

دهن خویش به دشنام میالا زنهار***کاین زر قلب به هر کس که دهی باز دهد

بی حاصلی است حاصل دل تا بود درست

بی حاصلی است حاصل دل تا بود درست***این شاخ چون شکسته شود بار می‌دهد

با خون دل بساز که چرخ سیاه دل

با خون دل بساز که چرخ سیاه دل***بی خون، به لاله سوخته نانی نمی‌دهد

زلیخا چشم یاری از صبا دارد، نمی‌داند

زلیخا چشم یاری از صبا دارد، نمی‌داند***که بوی پیرهن چشم چون دستار می‌باید

در سلسله یک جهتان نیست دورنگی

در سلسله یک جهتان نیست دورنگی***یک ناله ز صد حلقه زنجیر برآید

ز بس خاک خورده است خون عزیزان

ز بس خاک خورده است خون عزیزان***به هر جا که ناخن زنی خون برآید

ز شرم گنه، سرو موزون ز خاکم

ز شرم گنه، سرو موزون ز خاکم***سرافکنده چون بید مجنون برآید

از در حق کن طلب شکسته‌دلان را

از در حق کن طلب شکسته دلان را***شیشه چو بشکست پیش شیشه گر آید

نگاهبانی خوبان شوخ چشم بلاست

نگاهبانی خوبان شوخ چشم بلاست***چو گل ز باغ رود باغبان بیاساید

امید دلگشایی داشتم از گریه خونین

امید دلگشایی داشتم از گریه خونین***ندانستم که چون تر شد گره، دشوار بگشاید

لاله دارد خبر از برق سبکسیر بهار

لاله دارد خبر از برق سبکسیر بهار***که نفس سوخته از خاک بدر می آید

آمد کار من ورشته تسبیح یکی است

آمد کار من ورشته تسبیح یکی است***که ز صد رهگذرم سنگ به سر می آید

رویگردان نشود صافدل از دشمن خویش

رویگردان نشود صافدل از دشمن خویش***آخر آینه به بالین نفس می آید

ناکسی بین که سر از صحبت من می‌پیچد

ناکسی بین که سر از صحبت من می‌پیچد***سر زلفی که به دست همه کس می آید

در دل صاف نماند اثر تیغ زبان

در دل صاف نماند اثر تیغ زبان***زخم این آینه چون آب به هم می آید

نماند از سردمهریهای دوران در جگر آهم

نماند از سردمهریهای دوران در جگر آهم***درختی را که سرما سوخت، دودش بر نمی آید

بر آن رخسار نازک از نگاه تند می‌لرزم

بر آن رخسار نازک از نگاه تند می‌لرزم***که طفل شوخ، دست خالی از بستان نمی آید

ز خواب نیستی برجسته‌ام از شورش هستی

ز خواب نیستی برجسته‌ام از شورش هستی***ز دست من بغیر از چشم مالیدن نمی آید

من آن شکسته پر و بال طایرم چون چشم

من آن شکسته پر و بال طایرم چون چشم***کز آشیانه پریدن ز من نمی آید

در آتشم که چو آب گهر ز سنگدلی

در آتشم که چو آب گهر ز سنگدلی***به کام تشنه چکیدن ز من نمی آید

عبث مرغ چمن بر آب و آتش میزند خود را

عبث مرغ چمن بر آب و آتش میزند خود را***گل بی شرم از آغوش خس بیرون نمی آید

در آن محفل که من بردارم از لب مهر خاموشی

در آن محفل که من بردارم از لب مهر خاموشی***صدا غیر از سپند از هیچ کس بیرون نمی آید

به پای خم برسانید مشت خاک مرا

به پای خم برسانید مشت خاک مرا***که دستگیری من از سبو نمی آید

کشتی عقل فکندیم به دریای شراب

کشتی عقل فکندیم به دریای شراب***تا ببینیم چه از آب برون می آید!

از دل خسته من گر خبری می گیری

از دل خسته من گر خبری می گیری***برسان آینه را تانفسی می آید

خراب حالی این قصرهای محکم را

خراب حالی این قصرهای محکم را***ز روزن نظر اعتبار باید دید

مرا ز روز قیامت غمی که هست این است

مرا ز روز قیامت غمی که هست این است***که روی مردم عالم دو بار باید دید!

شکسته حالی من پیش یار باید دید

شکسته حالی من پیش یار باید دید***خزان رنگ مرا در بهار باید دید

بنمایید بجز آینه و آب، کسی

بنمایید بجز آینه و آب، کسی***که به دنبال سرم روز سفر می گرید

هر جا که کند گرد غم از دور سیاهی

هر جا که کند گرد غم از دور سیاهی***زیر علم باد[□] روشن بگریزید

از قید فلک بر زده دامن بگریزید

از قید فلک بر زده دامن بگریزید***چون برق، ازین سوخته خرمن بگریزید

ماتمکده[□] خاک، سزاوار وطن نیست

ماتمکده[□] خاک، سزاوار وطن نیست***چون سیل، ازین دشت به شیون بگریزید

احوال من مپرس، که با صد هزار درد

احوال من مپرس، که با صد هزار درد***می‌بایدم به درد دل دیگران رسید

نیست از خونابه نوشان هیچ کس جز من به جا

نیست از خونابه نوشان هیچ کس جز من به جا***ساغر یک بزم می‌باید مرا تنها کشید

آه ازین شورش که ناز دولت بیدار را

آه ازین شورش که ناز دولت بیدار را***از سبک قدران سنگین خواب می‌باید کشید

مدتی سجاده[□] تقوی به دوش انداختی

مدتی سجاده[□] تقوی به دوش انداختی***چند روزی هم سبو بر دوش می‌باید کشید

گلشن از نازک نهالان یک تن سیمین شده است

گلشن از نازک نهالان یک تن سیمین شده است***باغ را چون ابر در آغوش می‌باید کشید

میدان تیغ بازی برق است روزگار

میدان تیغ بازی برق است روزگار***بیچاره دانه‌ای که سر از خاک برکشید

فریب زندگی تلخ داد دایه مرا

فریب زندگی تلخ داد دایه مرا***ز شگری که به طفلی مرا به کام کشید

زندگی با هوشیاری زیر گردون مشکل است

زندگی با هوشیاری زیر گردون مشکل است***تا نگردي مست، این بار گران نتوان کشید

می‌زنم بر کوچه دیوانگی در این بهار □

می‌زنم بر کوچه دیوانگی در این بهار***بیش ازین خجالت ز روی کودکان نتوان کشید □

یوسف ما در ترازو چند باشد همچو سنگ؟

یوسف ما در ترازو چند باشد همچو سنگ؟***ای به همت از زلیخا کمتران، غیرت کنید!

چه ماتم است ندانم نهفته در دل خاک؟

چه ماتم است ندانم نهفته در دل خاک؟***که رخ به خون جگر شسته لاله می‌روید

صحبت صافدلان برق صفت در گذرست

صحبت صافدلان برق صفت در گذرست***هر چه دارید به می در شب مهتاب دهید

ر

شاهی و عمر ابد هر دو به یک کس ندهند

شاهی و عمر ابد هر دو به یک کس ندهند***ای سکندر، طمع از چشمه حیوان بردار □

به هر روش که توانی خراب کن تن را

به هر روش که توانی خراب کن تن را***ازین ستمکده سیلاب را دریغ مدار

عاجز بود ز حفظ عنان دست رعشه دار

عاجز بود ز حفظ عنان دست رعشه دار***وقت شباب دامن فرصت نگاه دار

یارب مرا ز پرتو منت نگاه دار

یارب مرا ز پرتو منت نگاه دار***شمع مرا ز دست حمایت نگاه دار

پیر مغان ز توبه ترا منع اگر کند

پیر مغان ز توبه ترا منع اگر کند***زنهار گوش هوش به آن خیره خواه دار

در زیر خرقة شیشه می را نگاه دار □

در زیر خرقة شیشه می را نگاه دار***این ماه را نهفته در ابر سیاه دار

شب را اگر از مرده دلی زنده نداری

شب را اگر از مرده دلی زنده نداری***جهدی کن و دامان سحرگاه نگه‌دار

به شکر این که شدی پیشوای گرمروان

به شکر این که شدی پیشوای گرمروان***ز نقش پای چراغی به راه ما بگذار

حاصل این مزرع ویران بجز تشویش نیست

حاصل این مزرع ویران بجز تشویش نیست***از خراج آسودگی خواهی، به سلطانش گذار

نسخه مغلوط عالم قابل اصلاح نیست

نسخه مغلوط عالم قابل اصلاح نیست***وقت خود ضایع مکن، بر طاق نسیانش گذار

جان قدسی در تن خاکی دو روزی بیش نیست

جان قدسی در تن خاکی دو روزی بیش نیست***موج دریادیده در ساحل نمی‌گیرد قرار

کاش در زندگی از خاک مرا برمی داشت

کاش در زندگی از خاک مرا برمی داشت***آن که بر تربت من سایه فکند آخر کار

عقل پیری ز من ایام جوانی مطلب

عقل پیری ز من ایام جوانی مطلب***که در ایام خزان صاف شود آب بهار

از فروغ لاله آتش زیر پا دارد بهار

از فروغ لاله آتش زیر پا دارد بهار***چون گل رعنا، خزان را در قفا دارد بهار

گر به جرم سینه صافی سنگبارانت کنند

گر به جرم سینه صافی سنگبارانت کنند***همچو آب از بردباریها به روی خود میار

خبر حسرت آغوش تهیدست مرا

خبر حسرت آغوش تهیدست مرا***یک ره ای هاله بیدرد، به آن ماه ببر

به پیری، گفتم از دامان دنیا دست بردارم

به پیری، گفتم از دامان دنیا دست بردارم***ندانستم که در خشکی شود این خار گیراتر

چون زمین نرم از من گرد بر می آورند

چون زمین نرم از من گرد بر می آورند***می کنم هر چند با مردم مدارا بیشتر

پیران تلاش رزق فزون از جوان کنند

پیران تلاش رزق فزون از جوان کنند***حرص گدا شود طرف شام بیشتر

مانند آب چشمه ز کاوش فزون شود

مانند آب چشمه ز کاوش فزون شود***چندان که می خوری غم ایام بیشتر

دارد نظر به خانه خرابان همیشه عشق

دارد نظر به خانه خرابان همیشه عشق***ویرانه فیض می برد از ماه بیشتر

فروغ عاریت بانور ذاتی بر نمی آید

فروغ عاریت بانور ذاتی بر نمی آید***که روز ابر باشد از شب مهتاب روشتر

چراغ مسجد از تاریکی میخانه افروزد

چراغ مسجد از تاریکی میخانه افروزد***شب آدینه باشد گوشه محراب روشتر

زندادان به روزگار شود دلنشین و ما

زندادان به روزگار شود دلنشین و ما***هر روز می شویم ز دنیا رمیده تر

از سنگلاخ دنیا، ای شیشه بار بگذر

از سنگلاخ دنیا، ای شیشه بار بگذر***چون سیل نو بهاران، زین کوهسار بگذر

هنگام بازگشت است، نه وقت سیر و گشت است

هنگام بازگشت است، نه وقت سیر و گشت است***با چهره خزان، از نو بهار بگذر

صبح آگاهی شود گفتم مرا موی سفید

صبح آگاهی شود گفتم مرا موی سفید***چشم بی شرم مرا شد پرده خواب دگر

بغیر عشق که از کار برده دست و دلم

بغیر عشق که از کار برده دست و دلم***نمی رود دل و دستم به هیچ کار دگر

لامکانی شو که تبدیل مکان آب و گل

لامکانی شو که تبدیل مکان آب و گل****نقل کردن باشد از زندان به زندان دگر

به گفتگو نرود کار عشق پیش و مرا

به گفتگو نرود کار عشق پیش و مرا****نمی کشد دل غمگین به گفتگوی دگر

ز حرف سرد ناصح غفلتم افزود بر غفلت

ز حرف سرد ناصح غفلتم افزود بر غفلت****نسیم صبح، شد خواب مرا افسانه دیگر

فرصت نمی دهد که بشویم ز دیده خواب

فرصت نمی دهد که بشویم ز دیده خواب****از بس که تند می گذرد جویبار عمر

دل می شود سیاه ز فانوس بی چراغ

دل می شود سیاه ز فانوس بی چراغ****در روز ابر، باده چون آفتاب گیر

صبح است ساقیا می چون آفتاب گیر

صبح است ساقیا می چون آفتاب گیر****عیش رمیده را به کمد شراب گیر

ذوقی است جانفشانی یاران به اتفاق

ذوقی است جانفشانی یاران به اتفاق****همرقص نیستی شو و دست شرار گیر

جز گوشه قناعت ازین خاکدان مگیر

جز گوشه قناعت ازین خاکدان مگیر****غیر از کنار، هیچ ز اهل جهان مگیر

ز

اشکم ز دل به چهره دویدن گرفت باز

اشکم ز دل به چهره دویدن گرفت باز****این خانه شکسته چکیدن گرفت باز

نبضی که بود از رگ خواب آرمیده تر

نبضی که بود از رگ خواب آرمیده تر****از شوق دست یار جهیدن گرفت باز

رنگ من کرده به بال و پر عنقا پرواز

رنگ من کرده به بال و پر عنقا پرواز***نیست ممکن که به چندین بط می آید باز

زاهد خشک کجا، گریه مستانه کجا؟

زاهد خشک کجا، گریه مستانه کجا؟***آب در دیده تصویر نگردد هرگز

صافی و تیرگی آب ز سرچشمه بود

صافی و تیرگی آب ز سرچشمه بود***بی دل پاک، سخن پاک نگردد هرگز

کدام آبله پا عزم این بیابان کرد؟

کدام آبله پا عزم این بیابان کرد؟***که خارها همه گردن کشیده‌اند امروز

روزی که آه من به هواداری تو خاست

روزی که آه من به هواداری تو خاست***در خواب ناز بود نسیم سحر هنوز

بدار عزت موی سفید پیران را

بدار عزت موی سفید پیران را***ز جای خویش به تعظیم صبحدم برخیز

درین جهان نبود فرصت کمر بستن

درین جهان نبود فرصت کمر بستن***ز خاک تیره، کمر بسته چون قلم برخیز

س

از سر مژگان، نگاه حسرت ما نگذرد

از سر مژگان، نگاه حسرت ما نگذرد***عمر بال افشانی ما تا لب بام است و بس

از دل آگاه، در عالم، همین نام است و بس

از دل آگاه، در عالم، همین نام است و بس***چشم بیداری که دیدم، حلقه دام است و بس

چون نگردم گرد سر تا پای او چون گردباد؟

چون نگردم گرد سر تا پای او چون گردباد؟***پاکدامانی که می‌بینم بیابان است و بس

بید مجنونیم، برگ ما زبان خامشی است

بید مجنونیم، برگ ما زبان خامشی است***گل بچین از برگ ما، احوال بار ما می‌رس

از دشمنان خود توان بود بی خبر

از دشمنان خود نتوان بود بی خبر***آخر ترا که گفت که از دوستان می‌رس؟

سنگ و گوهر، دیده حیران میزان را یکی است

سنگ و گوهر، دیده حیران میزان را یکی است***امتیاز کفر و ایمان از من مجنون می‌رس

در دیار ما که جان از بهر مردن می‌دهند

در دیار ما که جان از بهر مردن می‌دهند***آرزوی عمر جاویدان ندارد هیچ کس

ش

ز گاهواره تسلیم کن سفینه خویش

ز گاهواره تسلیم کن سفینه خویش***میان بحر بلا در کنار مادر باش

ای شاخ گل، به صحبت بلبل سری بکش

ای شاخ گل، به صحبت بلبل سری بکش***بسیار بر رضای دل باغبان مباش

در جبهه گشاده گلها نگاه کن

در جبهه گشاده گلها نگاه کن***دلگیر از گرفتگی باغبان مباش

آب روان عمر ز استاده خوشترست

آب روان عمر ز استاده خوشترست***آزرده از گذشتن این کاروان مباش

زینت ظاهر چه کار آید دل افسرده را؟

زینت ظاهر چه کار آید دل افسرده را؟***نقش بر دیوار زندان گر نباشد گو مباش

شمع بر خاک شهیدان گر نباشد گو مباش

شمع بر خاک شهیدان گر نباشد گو مباش***لاله در کوه بدخشان گر نباشد گو مباش

ای صبح مزین خنده بیجا، شب وصل است

ای صبح مزین خنده بیجا، شب وصل است***گر روشنی چشم منی، پرده نشین باش

یاد از نگاه گیر طریق سلوک را

یاد از نگاه گیر طریق سلوک را*** در عین آشنایی مردم، رمیده باش

صحبت شبهای میخواران ندارد بازگو

صحبت شبهای میخواران ندارد بازگو*** چون ز مجلس می روی بیرون، لب پیمانه باش

بی محبت مگذران عمر عزیز خویش را

بی محبت مگذران عمر عزیز خویش را*** در بهاران عندلیب و در خزان پروانه باش

نرمی ز حد مبر که چو دندان مار ریخت

نرمی ز حد مبر که چو دندان مار ریخت*** هر طفل نی سوار کند تازیانه اش

چون تاک اگر چه پای ادب کج نهاده‌ایم

چون تاک اگر چه پای ادب کج نهاده‌ایم*** ما رابه ریزش مژده اشکبار بخش

ای آن که پای کوه به دامن شکسته‌ای

ای آن که پای کوه به دامن شکسته‌ای*** یک ذره صبر هم به من بیقرار بخش

گرانی می کند بر خاطرش یادم، نمی دانم

گرانی می کند بر خاطرش یادم، نمی دانم*** که با این ناتوانی چون توانم رفت از یادش!؟

ز انقلاب جهان بی بران نیم لرزند

ز انقلاب جهان بی بران نیم لرزند*** که هر چه میوه ندارد نمی فشاندش

برهمن از حضور بت، دل آسوده‌ای دارد

برهمن از حضور بت، دل آسوده‌ای دارد*** نباشد دل به جا آن را که در غیب است معبودش

عیار گفتگوی او نمی دانم، همین دانم

عیار گفتگوی او نمی دانم، همین دانم*** که در فریاد آرد بوسه را لبهای خاموشش

به آب می برد و تشنه باز می آرد

به آب می‌برد و تشنه باز می‌آرد*** هزار تشنه جگر را چه زرخدانش

به زور، چهره خود را شکفته می‌دارم

به زور، چهره خود را شکفته می‌دارم*** چو پسته‌ای که کند زخم سنگ خندان

به عزم رفتن از گلزار چون قامت برافرازد

به عزم رفتن از گلزار چون قامت برافرازد*** گل از بی طاقتی، چون خار آویزد به دامانش

به آه سرد من آن شاخ گل سر در نمی‌آرد

به آه سرد من آن شاخ گل سر در نمی‌آرد*** و گرنه هر نسیمی می‌برد از راه بیرونش

دل بی طاقتی چون طفل بدخو در بغل دارم

دل بی طاقتی چون طفل بدخو در بغل دارم*** که نتوانم به کام هر دو عالم داد تسکینش

بازی جنت مخور، کز بهر عبرت بس بود

بازی جنت مخور، کز بهر عبرت بس بود*** آنچه آدم دید ازان گندم نمای جو فروش

می‌کند مستی گوارا تلخی ایام را

می‌کند مستی گوارا تلخی ایام را*** وای بر آن کس که می‌آید درین محفل به هوش

ساحلی نیست به از شستن دست از جانش

ساحلی نیست به از شستن دست از جانش*** آن که سیلاب ز پی دارد و دریا درپیش

آن که در آینه بیتاب شد از طلعت خویش

آن که در آینه بیتاب شد از طلعت خویش*** آه اگر در دل عاشق نگرد صورت خویش

حاصل من چو مه نو ز کمانخانه چرخ

حاصل من چو مه نو ز کمانخانه چرخ*** تیر باران اشارت بود از شهرت خویش

چون هر چه وقف گشت بزودی شود خراب

چون هر چه وقف گشت بزودی شود خراب*** کردیم وقف عشق تو ملک وجود خویش

هر چند تا جریم، فرومایه نیستیم

هر چند تا جریم، فرومایه نیستیم***تا بر زیان خلق گزینیم سود خویش

در دبستان وجود از تیره بختی چون قلم

در دبستان وجود از تیره بختی چون قلم***رزق من کوتاهی عمرست از گفتار خویش

کاش می دیدی به چشم عاشقان رخسار خویش

کاش می دیدی به چشم عاشقان رخسار خویش***تا دریغ از چشم خود می داشتی دیدار خویش

حرف سبک نمی بردم از قرار خویش

حرف سبک نمی بردم از قرار خویش***از هر صدا چو کوه نبازم وقار خویش

ای که می جویی گشاد کار خود از آسمان

ای که می جویی گشاد کار خود از آسمان***آسمان از ما بود سرگشته تر در کار خویش

آغوشم از کشاکش حسرت چو گل درید

آغوشم از کشاکش حسرت چو گل درید***شاخ گلی ندید شبی در کنار خویش

نکند باد خزان رحم به مجموعه گل

نکند باد خزان رحم به مجموعه گل***من به امید چه شیرازه کنم دفتر خویش؟

از گهر سنجی این جوهریان نزدیک است

از گهر سنجی این جوهریان نزدیک است***که ز ساحل به صدف باز برم گوهر خویش

ریخت از ریشه خجلت به زمین ساغر خویش

ریخت از ریشه خجلت به زمین ساغر خویش***ما و دریا نمودیم به هم گوهر خویش

خود کرده‌ام به شکوه‌تر خصم جان خویش

خود کرده‌ام به شکوه‌تر خصم جان خویش***کافر مباد کشته تیغ زبان خویش!

جمع سازد برگ عیش از بهر تاراج خزان

جمع سازد برگ عیش از بهر تاراج خزان***در بهار آن کس که می بندد در دبستان خویش

چون سرو در مقام رضا ایستاده‌ام

چون سرو در مقام رضا ایستاده‌ام***آسوده خاطرم ز بهار و خزان خویش

دایم به خون گرم شفق غوطه می‌خورم

دایم به خون گرم شفق غوطه می‌خورم***چون صبح صادق از نفس راستین خویش

از بیقراری دل اندوهگین خویش

از بیقراری دل اندوهگین خویش***خجالت کشم همیشه ز پهلو نشین خویش

چو یوسفم که به چاه افتد از کنار پدر

چو یوسفم که به چاه افتد از کنار پدر***اگر به چرخ برآیم ز آستانه خویش

چو زلف ماتمیان در هم است کار جهان

چو زلف ماتمیان در هم است کار جهان***ازین بلای سیه، دور دار شانه خویش

بر دشمنان شمردم، عیب نهانی خویش

بر دشمنان شمردم، عیب نهانی خویش***خود را خلاص کردم، از پاسبانی خویش

نیم به خاطر صحرا چو گردباد گران

نیم به خاطر صحرا چو گردباد گران***نفس چو راست کنم، می‌برم گرانی خویش

در دشت با سراپم، در بحر یار آبم

در دشت با سراپم، در بحر یار آبم***چون موج در عذابم، از خوش عنانی خویش

ز حال دل خبرم نیست، اینقدر دانم

ز حال دل خبرم نیست، اینقدر دانم***که دست شانه نگارین برآمد از مویش

ع**چه سود ازین که بلندست دامن فانوس؟**

چه سود ازین که بلندست دامن فانوس؟***چو هیچ وقت نیامد به کار گریه شمع □

غ

چو برگ غنچه نشکفته ما گرفته دلان

چو برگ غنچه نشکفته ما گرفته دلان***نشد که سر به هم آریم یک زمان در باغ

ای دیده گلچین بادب باش که شبنم

ای دیده گلچین بادب باش که شبنم***از دور به حسرت نگران است درین باغ

از برگ سفر نیست تهی دامن یک گل

از برگ سفر نیست تهی دامن یک گل***آسوده همین آب روان است درین باغ

تیره بختی لازم طبع بلند افتاده است

تیره بختی لازم طبع بلند افتاده است***پای خود را چون تواند داشتن روشن چراغ؟

صحبت ناجنس، آتش را به فریاد آورد

صحبت ناجنس، آتش را به فریاد آورد***آب در روغن چو باشد، می کند شیون چراغ

ق**از ظلمت وجود که می برد ره برون؟**

از ظلمت وجود که می برد ره برون؟***گر شمع پیش پای نمی داشت نور عشق

حیف فرهاد که با آنهمه شیرین کاری

حیف فرهاد که با آنهمه شیرین کاری***شد به خواب عدم از تلخی افسانه عشق

گر چه افسانه بود باعث شیرینی خواب

گر چه افسانه بود باعث شیرینی خواب***خواب ما سوخت ز شیرینی افسانه عشق

به زور عقل گذشتن ز خود میسر نیست

به زور عقل گذشتن ز خود میسر نیست***مگر بلند شود دست و تازیانه عشق

ک**پاکدامنی است باغ دلگشا آزاده را**

پاکدامنی است باغ دلگشا آزاده را***یوسف بی جرم را از تنگی زندان چه باک؟

کشتی بی‌ناخدا را بادبان لطف خداست

کشتی بی‌ناخدا را بادبان لطف خداست***موج از خودرفته را از بحر بی پایان چه باک؟

تو فکر نامه خود کن که می‌پرستان را

تو فکر نامه خود کن که می‌پرستان را***سیاه نامه نخواهد گذاشت گریه تاک

در وصال از حسرت سرشار من دارد خبر

در وصال از حسرت سرشار من دارد خبر***هر که رادر پای گل، از دست جام افتد به خاک

از طلوع و از غروب مهر روشن شد که چرخ

از طلوع و از غروب مهر روشن شد که چرخ***هر که رابرداشت صبح از خاک، شام افتد به خاک

غافل به ماندگان نظر از رفتگان کند

غافل به ماندگان نظر از رفتگان کند***گر صد هزار خلق رود پیش ازو به خاک

از هجر شکوه با در و دیوار می‌کنم

از هجر شکوه با در و دیوار می‌کنم***چون داغ دیده‌ای که کند گفتگو به خاک

در زهد من نهفته بود رغبت شراب

در زهد من نهفته بود رغبت شراب***چون نغمه‌های تر که بود در رباب خشک

عالم خاک از وجود تازه رویان مفلس است

عالم خاک از وجود تازه رویان مفلس است***بر نمی‌خیزد گل ابری ازین دریای خشک

گ

بال و پر همند حریفان سست عهد

بال و پر همند حریفان سست عهد***بو می‌رود به باد چو از گل پرید رنگ

در جام لاله و قدح گل غریب بود

در جام لاله و قدح گل غریب بود***در دور عارض تو به مصرف رسید رنگ

خنده کبک از ترحم هایهای گریه شد

خنده کبک از ترحم هایهای گریه شد***تا که رادر کوهسار عشق آمد پا به سنگ؟

همچنان در جستجوی رزق خود سرگشته‌ام

همچنان در جستجوی رزق خود سرگشته‌ام***گرچه گشتم چون فلاخن قانع از دنیا به سنگ

ل**نفس رسید به پایان و در قلمرو خاک**

نفس رسید به پایان و در قلمرو خاک***نیافتیم فضای نفس کشیدن دل

علاج کودک بدخو ز دایه می آید

علاج کودک بدخو ز دایه می آید***کجاست عشق، که در مانده‌ام به چاره دل

نمی‌روم قدمی راه بی اشاره دل

نمی‌روم قدمی راه بی اشاره دل***که خضر راه نجات است استخاره دل

گلی که آفت پژمردگی نمی‌بیند

گلی که آفت پژمردگی نمی‌بیند***همان گل است که چینند از نظاره گل

م**هر که از حلقه ارباب ریا سالم جست**

هر که از حلقه ارباب ریا سالم جست***هیچ جا تا در میخانه نگیرد آرام

جسم در دامن جان بیهده آویخته است

جسم در دامن جان بیهده آویخته است***سیل در گوشه ویرانه نگیرد آرام

چه سود ازین که چو یوسف عزیز خواهم شد؟

چه سود ازین که چو یوسف عزیز خواهم شد؟***مرا که عمر به زندان گذشت و چاه تمام

کجاست نیستی جاودان، که بیزارم

کجاست نیستی جاودان، که بیزارم***ازان حیات که گردد به سال و ماه تمام

خاکساری ز شکایت دهنم دوخته است

خاکساری ز شکایت دهنم دوخته است***نقش پایم که به هر راهگذار ساخته‌ام

منم آن لاله که از نعمت الوان جهان

منم آن لاله که از نعمت الوان جهان***با دل سوخته و خون جگر ساخته‌ام

از سبکیاران راه عشق خجالت می‌کشم

از سبکیاران راه عشق خجالت می‌کشم***بر کمر هر چند جای توشه دامن بسته‌ام

بر گرانباری من رحم کن ای سیل فنا

بر گرانباری من رحم کن ای سیل فنا***که من این بار به امید تو برداشته‌ام

تانظر از گل رخسار تو برداشته‌ام

تانظر از گل رخسار تو برداشته‌ام***مژه دستی است که در پیش نظر داشته‌ام

چون به داغ غربت من دل نسوزد سنگ را؟

چون به داغ غربت من دل نسوزد سنگ را؟***خال موزونم که بر رخسار زشت افتاده‌ام

از بهشت افتاد بیرون آدم و خندان نشد

از بهشت افتاد بیرون آدم و خندان نشد***چون نگریم من که از دلدار دور افتاده‌ام

تیشه فرهاد گردیده است هر مو بر تنم

تیشه فرهاد گردیده است هر مو بر تنم***تا ازان معشوق شیرین کار دور افتاده‌ام

با همه مشکل گشایی خاک باشد رزق من

با همه مشکل گشایی خاک باشد رزق من***بر سر راه چون کلید اهل فال افتاده‌ام

هیچ کس را دل نمی‌سوزد به من چون آفتاب

هیچ کس را دل نمی‌سوزد به من چون آفتاب***گرچه از بام بلند آسمان افتاده‌ام

ز سردمهری احباب، در ریاض جهان

ز سردمهری احباب، در ریاض جهان***تمام برگ سفر چون گل خزان زده‌ام

کسی به خاک چو من گوهری نیندازد

کسی به خاک چو من گوهری نیندازد*** به سهواز گره روزگار وا شده‌ام

به پای قافله رفتن ز من نمی‌آید

به پای قافله رفتن ز من نمی‌آید*** چو آفتاب به تنها روی برآمده‌ام

چو بید اگر چه درین باغ بی برآمده‌ام

چو بید اگر چه درین باغ بی برآمده‌ام*** به عذر بی ثمری سایه گستر آمده‌ام

همان به خاک برابر چو نور خورشیدم

همان به خاک برابر چو نور خورشیدم*** اگرچه از همه آفاق بر سر آمده‌ام

چون قلم، شد تنگ بر من از سیه‌کاری جهان

چون قلم، شد تنگ بر من از سیه‌کاری جهان*** نیست جز یک پشت ناخن، دستگاه خنده‌ام

بر زمین ناید ز شادی پای من چون گردباد

بر زمین ناید ز شادی پای من چون گردباد*** تا خس و خاشاک هستی را به هم پیچیده‌ام

از حریم قرب، چون سنگم به دور انداخته است

از حریم قرب، چون سنگم به دور انداخته است*** چون فلاخن هر که را بر گرد سر گردیده‌ام

سال‌ها در پرده دل خون خود را خورده‌ام

سال‌ها در پرده دل خون خود را خورده‌ام*** تا درین گلزار چون گل یک دهن خندیده‌ام

مرد مصاف در همه جا یافت می‌شود

مرد مصاف در همه جا یافت می‌شود*** در هیچ عرصه مرد تحمل ندیده‌ام

بر روی نازبالش گل تکیه می‌کند

بر روی نازبالش گل تکیه می‌کند*** عاشق به شوخ چشمی شبنم ندیده‌ام

حسن در زندان همان بر مسند فرماندهی است

حسن در زندان همان بر مسند فرماندهی است***من عزیز مصر را در وقت خواری دیده‌ام

از جور روزگار ندارم شکایتی

از جور روزگار ندارم شکایتی***این گرگ را به قیمت یوسف خریده‌ام

از بس که بی گمان به در دل رسیده‌ام

از بس که بی گمان به در دل رسیده‌ام***باور نمی‌کنم که به منزل رسیده‌ام

دیدن یک روی آشناک را صد دل کم است

دیدن یک روی آشناک را صد دل کم است***من به یک دل، عاشق صد آتشین رخساره‌ام

غم به قدر غمگسار از آسمان نازل شود

غم به قدر غمگسار از آسمان نازل شود***زان غم من زود آخر شد که بی غمخواره‌ام

با گرانقدری سبک در دیده‌هایم چون نماز

با گرانقدری سبک در دیده‌هایم چون نماز***با سبکرو حی به خاطرها گران چون روزهام

خشکسال زهد نم در جوی من نگذاشته است

خشکسال زهد نم در جوی من نگذاشته است***تشنه یک هایهای گریه مستانه‌ام

سودای زلف، سلسله جنبان گفتگوست

سودای زلف، سلسله جنبان گفتگوست***کوتاه نمی‌شود به شنیدن فسانه‌ام

در مذاق من، شراب تلخ، آب زندگی است

در مذاق من، شراب تلخ، آب زندگی است***شیشه چون خالی شد از من، پر شود پیمان‌ام

نومید نیم از گرم پیر خرابات

نومید نیم از گرم پیر خرابات***در بحر شکسته است سبو همچو حبابم

چشم گشایش از خلق، نبود به هیچ بابم

چشم گشایش از خلق، نبود به هیچ بابم***در بزم بیسوادان، لب بسته چون کتابم

محرمی نیست در آفاق به محرومی من

محرمی نیست در آفاق به محرومی من***عین دریایم و سرگشته تر از گردابم

مکن ای شمع با من سرکشی، کز پاکدامانی

مکن ای شمع با من سرکشی، کز پاکدامانی***به یک خمیازه خشک از تو قانع همچو محرابم

گر شوی با خبر از سوز دل بیتابم

گر شوی با خبر از سوز دل بیتابم***دم آبی نخوری تا نکنی سیرابم

نگرید از سفیدیهای مو آینه‌ام روشن

نگرید از سفیدیهای مو آینه‌ام روشن***زهی غفلت که در صبح قیامت می برد خوابم

چهره یوسف ز سیلی گرمی بازار یافت

چهره یوسف ز سیلی گرمی بازار یافت***سایه دستی ز اخوان وطن می خواستم!

چه شبها روز کردم در شبستان سر زلفش

چه شبها روز کردم در شبستان سر زلفش***که اوراق دل صد پاره را بر یکدگر بستم

به تکلیف بهاران شاخسارم غنچه می بندد

به تکلیف بهاران شاخسارم غنچه می بندد***اگر در دست من می بود، اول بار می بستم

از خود مرا برون بر، تا کی درین خرابات

از خود مرا برون بر، تا کی درین خرابات***مستی و هوشیاری، سازد بلند و پستم

چه با من می تواند شورش روز جزا کردن؟

چه با من می تواند شورش روز جزا کردن؟***که از دل سالهادامان محشر بود در دستم

تهی شود به لبم نارسیده رطل گران

تهی شود به لبم نارسیده رطل گران***ز بس که ریشه دوانده است رعشه در دستم

جدا چو دست سبو از سرم نمی گردد

جدا چو دست سبو از سرم نمی گردد***ز بس به فکر تو مانده است زیر سر دستم

از جام بیخودی کرد، ساقی خدا پرستم

از جام بیخودی کرد، ساقی خدا پرستم*** بودم ز بت پرستان، تا از خودی نرستم

راهی که راهزن زد، یک چند امن باشد

راهی که راهزن زد، یک چند امن باشد*** ایمن شدم ز شیطان، تا توبه را شکستم

دلنگ از ملامت اغیار نیستم

دلنگ از ملامت اغیار نیستم*** چون گل، گرفته در بغل خار نیستم

دیوانه‌ام که بر سر من جنگ می‌شود

دیوانه‌ام که بر سر من جنگ می‌شود*** جنس کساد کوچه و بازار نیستم

رزق می‌آید به پای خویش تا دندان به جاست

رزق می‌آید به پای خویش تا دندان به جاست*** آسیا تا هست، در اندیشه نان نیستم

نشر از نامردی در پرده چشم شکست

نشر از نامردی در پرده چشم شکست*** از ره هر کس به مژگان خار و خس برداشتم

بی‌نیاز از خلق از دست دعای خود شدم

بی‌نیاز از خلق از دست دعای خود شدم*** حاصل عالم ازین یک کف زمین برداشتم

من که روشن بود چشم نوبهار از دیدنم

من که روشن بود چشم نوبهار از دیدنم*** یک چمن خمیازه در آغوش چون گل داشتم

نرمی ره شد چون مخمل تار و بود خواب من

نرمی ره شد چون مخمل تار و بود خواب من*** جای گل، ای کاش آتش زیر پا می‌داشتم

عاقبت زد بر زمینم آن که از روی نیاز

عاقبت زد بر زمینم آن که از روی نیاز*** سال‌ها بر روی دستش چون دعا می‌داشتم

تمام از گردش چشم تو شد کار من ای ساقی

تمام از گردش چشم تو شد کار من ای ساقی*** ز دست من بگیر این جام را کز خویشتن رفتم

ز همراهان کسی نگرفت شمعی پیش راه من

ز همراهان کسی نگرفت شمعی پیش راه من***به برق تیشه زین ظلمت برون چون کوهکن رفتم

هنوزم از دهان چون صبح بوی شیر می آمد

هنوزم از دهان چون صبح بوی شیر می آمد***که چون خورشید، مطلعهای عالمگیر می گفتم!

من آن روزی که برگ شادمانی داشتم چون گل

من آن روزی که برگ شادمانی داشتم چون گل***بهار خنده‌رو را غنچه تصویر می گفتم

بود از موی سفید امید بیداری مرا

بود از موی سفید امید بیداری مرا***بالش پر گشت آن هم بهر خواب غفلتم

عالم بیخبری بود بهشت آبادم

عالم بیخبری بود بهشت آبادم***تا به هوش آمدم، از عرش به فرش افتادم

از دم تیغ که هر دم به سرم می بارد

از دم تیغ که هر دم به سرم می بارد***می توان یافت که سهوالقلم ایجادم

عنانداری نمی آمد ز من سیل بهاران را

عنانداری نمی آمد ز من سیل بهاران را***دل دیوانه را در کوچه و بازار سر دادم

منم آن غنچه غافل که ز بی حوصلگی

منم آن غنچه غافل که ز بی حوصلگی***سر خود در سر یک خنده بیجا کردم

چو نقش پا گزیدم خاکساری تا شوم ایمن

چو نقش پا گزیدم خاکساری تا شوم ایمن***ندانستم ز همواری فزون پامال می کردم

من که بودم گردباد این بیابان، عاقبت

من که بودم گردباد این بیابان، عاقبت***چون ره خوابیده بار خاطر صحرا شدم

از خاکبان ز صافی طینت جدا شدم

از خاکیان ز صافی طینت جدا شدم*** از دست روزگار برون چون دعا شدم

درین قلمرو آفت، ز ناتوانیها

درین قلمرو آفت، ز ناتوانیها*** به هر کجا که نشستم خط غبار شدم

فیض در بیخبری بود چو هشیار شدم

فیض در بیخبری بود چو هشیار شدم*** صرفه در خواب گران بود چو بیدار شدم

اول ز رشک محرمیم سرمه داغ بود

اول ز رشک محرمیم سرمه داغ بود*** چون خواب، رفته رفته به چشمش گران شدم

عشق بر هر کس که زور آورد، من گشتم خراب

عشق بر هر کس که زور آورد، من گشتم خراب*** سیل در هر جا که پا افشرد، من ویران شدم

چون ماه مصر، قیمت من خواست عذر من

چون ماه مصر، قیمت من خواست عذر من*** گر یک دو روز بار دل کاروان شدم

بزرگان می‌کنند از تلخرویی سرمه در کارم

بزرگان می‌کنند از تلخرویی سرمه در کارم*** اگرچه با جواب خشک ازین کھسار خرسندم

مرا بیزار کرد از اهل دولت، دیدن دربان

مرا بیزار کرد از اهل دولت، دیدن دربان*** به یک دیدن، ز صد نادیدنی آزاد گردیدم

منه انگشت بر حرفم، اگر درد سخن داری

منه انگشت بر حرفم، اگر درد سخن داری*** که بر هر نقطه من صد بار چون پرگار گردیدم

ز راستی نبود شاخه‌های بی بر را

ز راستی نبود شاخه‌های بی بر را*** خجالتی که من از قامت دو تا دارم

چو مینای پر از می‌فتنه‌ها دارم به زیر سر

چو مینای پر از می‌فتنه‌ها دارم به زیر سر*** شود پر شور عالم چون ز سر دستار بردارم

شود بار دلم آن را که از دل بار بردارم

شود بار دلم آن را که از دل بار بردارم****نهد پا بر سرم از راه هر کس خار بردارم

نظر برداشت شبنم در هوای آفتاب از گل

نظر برداشت شبنم در هوای آفتاب از گل****به امید که من از عارض او چشم بردارم؟

که می‌گوید پری در دیده مردم نمی‌آید؟

که می‌گوید پری در دیده مردم نمی‌آید؟****که دایم در نظر باشد پریزادی که من دارم

شراب کهنه در پیری مرا دارد جوان دایم

شراب کهنه در پیری مرا دارد جوان دایم****که دارد از مریدان این چنین پیری که من دارم؟

نمی‌باید سلاحی تیزدستان شجاعت را

نمی‌باید سلاحی تیزدستان شجاعت را****که در سر پنجه خصم است شمشیری که من دارم

تماشای بهشت از خلوتم بیرون نمی‌آرد

تماشای بهشت از خلوتم بیرون نمی‌آرد****به است از جنت در بسته زندانی که من دارم

ز اکسیر قناعت می‌شمارم نعمت الوان

ز اکسیر قناعت می‌شمارم نعمت الوان****اگر رنگین به خون گردد لب نانی که من دارم

امیدم به بی دست و پای است، ورنه

امیدم به بی دست و پای است، ورنه****چه کار آید از دست و پای که دارم؟

سپندست کز جا جهد، جا نماید

سپندست کز جا جهد، جا نماید****درین انجمن آشنایی که دارم

گویند به هم مردم عالم گله خویش

گویند به هم مردم عالم گله خویش****پیش که روم من که ز عالم گله دارم؟

نگاه گرم را سر ده به جانم تا دلی دارم

نگاه گرم را سر ده به جانم تا دلی دارم****مرا دریاب ای برق بلا تا حاصلی دارم

از من خبر دوری این راه مپرسید

از من خبر دوری این راه مپرسید***چندان نفسم نیست که پیغام گذارم

جگر سنگ به نومیدی من می سوزد

جگر سنگ به نومیدی من می سوزد***آب حیوانم و از ریگ روان تشنه ترم

می کنم در کار ساحل این کهن تابوت را

می کنم در کار ساحل این کهن تابوت را***تا به کی سیلی درین دریای طوفانی خورم؟

تا به کی بر دل ز غیرت زخم پنهانی خورم

تا به کی بر دل ز غیرت زخم پنهانی خورم***با تو یاران می خورند و من پشیمانی خورم

چه نسبت است به مژگان مرا نمی دانم

چه نسبت است به مژگان مرا نمی دانم***که پیش چشمم و از پیش چشمها دورم

عزیزی خواری و خواری عزیزی بار می آورد

عزیزی خواری و خواری عزیزی بار می آورد***در آغوش پدر از چاه و زندان بیش می لرزم

کمان بال و پر پرواز گردد تیر بی پر را

کمان بال و پر پرواز گردد تیر بی پر را***در آغوش وصال از بیم هجران بیش می لرزم

نخوابیده است با کین کسی هرگز دل صافم

نخوابیده است با کین کسی هرگز دل صافم***ز بستر چون دعا از سینه‌های پاک برخیزم

ز خال گوشه ابروی یار می ترسم

ز خال گوشه ابروی یار می ترسم***ازین ستاره دنباله دار می ترسم

ز رنگ و بوی جهان قانعم به بی برگی

ز رنگ و بوی جهان قانعم به بی برگی***خزان گزیده ام از نوبهار می ترسم

فتح بابی نشد از کعبه و بتخانه مرا

فتح بابی نشد از کعبه و بتخانه مرا***بعد ازین گوش بر آواز در دل باشم

چند در دایره مردم عاقل باشم

چند در دایره مردم عاقل باشم***تخته مشق صد اندیشه باطل باشم

چون گوهر گرامی آدم درین بساط

چون گوهر گرامی آدم درین بساط***مسجود آفرینش و مردود آتشم

هستی موهوم موج سرابی بیش نیست

هستی موهوم موج سرابی بیش نیست***به که بر لوح وجود خود خط باطل کشم

از غم دنیا و عقبی یک نفس فارغ نیم

از غم دنیا و عقبی یک نفس فارغ نیم***چون ترازو از دوسر دایم گرانی می کشم

دست و پا گم می کنم زان نرگس نیلوفری

دست و پا گم می کنم زان نرگس نیلوفری***من که عمری شد بلای آسمانی می کشم

دلی خالی ز غیبت در حضورم می توان کردن

دلی خالی ز غیبت در حضورم می توان کردن***نیم غمگین به سنگینی اگر مشهور شد گوشم

در عالم ایجاد من آن طفل یتیم

در عالم ایجاد من آن طفل یتیم***کز شیر، به دشنام کند دایه خموشم

ز جوی شیر کردم تلخ بر خود خواب شیرین را

ز جوی شیر کردم تلخ بر خود خواب شیرین را***خجل چون کوهکن زین بازی طفلانه خویشم

کیست جز آینه و آب درین قحط آباد

کیست جز آینه و آب درین قحط آباد***که کند گریه به روز سفر از دنبالم

در آشیان به خیال تو آنقدر ماندم

در آشیان به خیال تو آنقدر ماندم***که غنچه شد گل پرواز در پر و بالم

نسازد لن ترانی چون کلیم از طور نویدم

نسازد لن ترانی چون کلیم از طور نو میدم***نمک پرورده عشقم، زبان ناز می دانم

به میزان قیامت، بیش کم، کم بیش می آید

به میزان قیامت، بیش کم، کم بیش می آید***زبان این ترازو را نمی دانم، نمی دانم

گل من از خمیر شیشه و جام است پنداری

گل من از خمیر شیشه و جام است پنداری***که چون خالی شدم از باده، خندیدن نمی دانم

ربوده است ز من اختیار، جذبه بحر

ربوده است ز من اختیار، جذبه بحر***عنان گسسته تر از رشته های بارانم

بیداری دولت به سبکرو حی من نیست

بیداری دولت به سبکرو حی من نیست***هر چند که در چشم تو چون خواب گرانم

در هر که ترا دیده، به حسرت نگرانم

در هر که ترا دیده، به حسرت نگرانم***عمری است که من زنده به جان دگرانم

نه ذوق بودن و نه روی باز گردیدن

نه ذوق بودن و نه روی باز گردیدن***چو خنده بر لب ماتم رسیده حیرانم

شوم به خانه مردم، نخوانده چون مهمان؟

شوم به خانه مردم، نخوانده چون مهمان؟***که من به خانه خود چون نخوانده مهمانم

به عشق پاک کردم صرف عمر خود، ندانستم

به عشق پاک کردم صرف عمر خود، ندانستم***که از تردامنی با غنچه همبستر شود شبم

بعد ایامی که گلها از سفر باز آمدند

بعد ایامی که گلها از سفر باز آمدند***چون نسیم صبحدم می باید از خود رفتنم

گر می زنم به هم کف افسوس، دور نیست

گر می زنم به هم کف افسوس، دور نیست***بال و پری نمانده که بر یکدگر زنم

می کند چرخ ستمگر به شکر خنده حساب

می کند چرخ ستمگر به شکرخنده حساب***لب مخمور به خمیازه اگر باز کنم

خانه‌ای از خانه آینه دارم پاکتر

خانه‌ای از خانه آینه دارم پاکتر***هر چه هر کس آورد با خویش مهمانش کنم

آه کز بی حاصلیها نیست در خرمن مرا

آه کز بی حاصلیها نیست در خرمن مرا***آنقدر حاصل که وقت خوشه چینی خوش کنم

رخنه در کار ز تسبیح فزون است مرا

رخنه در کار ز تسبیح فزون است مرا***چون دل خویش ز صدر راهگذر جمع کنم؟

گوشه‌ای کو، که دل از فکر سفر جمع کنم

گوشه‌ای کو، که دل از فکر سفر جمع کنم***پا به دامان صدف همچو گهر جمع کنم

من که نتوانم گلیم خود بر آوردن ز آب

من که نتوانم گلیم خود بر آوردن ز آب***دیگری را از رفیقان دستگیری چون کنم؟

دعوی گردن فرازی با اسیری چو کنم؟

دعوی گردن فرازی با اسیری چو کنم؟***در صف آزادمردان این دلیری چون کنم؟

روشندلی نمانده درین باغ و بوستان

روشندلی نمانده درین باغ و بوستان***با خود مگر چو آب روان گفتگو کنم

چگونه پیش رخ نازک تو آه کنم؟

چگونه پیش رخ نازک تو آه کنم؟***دلم نمی‌دهد این صفحه را سیاه کنم

نیست یک جبهه وا کرده درین وحشتگاه

نیست یک جبهه وا کرده درین وحشتگاه***نهم روی خود از شهر به صحرا چه کنم؟

من نه آنم که تراوش کند از من گله‌ای

من نه آنم که تراوش کند از من گله‌ای***می‌دهد خون جگر رنگ به بیرون، چه کنم؟

دردها کم شود از گفتن و دردی که مراست

دردها کم شود از گفتن و دردی که مراست*** از تهی کردن دل می شود افزون، چه کنم؟

بر فقیران پیشدستی کردن از انصاف نیست

بر فقیران پیشدستی کردن از انصاف نیست*** میوه چون در شهر شد بسیار، نوبر می کنم

از بس نشان دوری این ره شنیده‌ام

از بس نشان دوری این ره شنیده‌ام*** انجام را تصور آغاز می کنم

ابرام در شکستن من اینقدر چرا؟

ابرام در شکستن من اینقدر چرا؟*** آخر نه من به بال تو پرواز می کنم؟

خنده و جان بر لبم یکبار می آید چو برق

خنده و جان بر لبم یکبار می آید چو برق*** ابر می گرید به حالم چون تبسم می کنم

می دهم جان در بهای حسن تا در پرده است

می دهم جان در بهای حسن تا در پرده است*** من گل این باغ را در غنچگی بو می کنم

نخل صنوبرم که درین باغ دلفریب

نخل صنوبرم که درین باغ دلفریب*** خوشوقت می شوند حریفان ز شیونم

مرا ز سیر چمن غم، ترا نشاط رسد

مرا ز سیر چمن غم، ترا نشاط رسد*** تو خنده گل و من داغ لاله می بینم

چو عکس چهره خود در پیاله می بینم

چو عکس چهره خود در پیاله می بینم*** خزان در آینه برگ لاله می بینم

همان ریزند خار از ناسپاسیها به چشم من

همان ریزند خار از ناسپاسیها به چشم من*** به مژگان گرچه از راه عزیزان خار می چینم

ز ناکامی گل از همصحبان یار می چینم

ز ناکامی گل از همصحبان یار می چینم*** گلی کز یار باید چیدن از اغیار می چینم

هر مصلحت عقل، کم از کوه غمی نیست

هر مصلحت عقل، کم از کوه غمی نیست*** کو رطل گرانی که سبکبار نشینم؟

درین ریاض من آن شبنم گرانجام

درین ریاض من آن شبنم گرانجام*** که در خزان به شکر خواب نو بهار روم

فکر شنبه تلخ دارد جمعه را بر کودکان

فکر شنبه تلخ دارد جمعه را بر کودکان*** من چسان غافل به پیری از غم فردا شوم؟

ناتمامان، چون مه نو، یاد من خواهند کرد

ناتمامان، چون مه نو، یاد من خواهند کرد*** از نظر روزی که چون خورشید ناپیدا شوم

ز من کناره کند موج اگر حباب شوم

ز من کناره کند موج اگر حباب شوم*** فریب من نخورد تشنه گر سراب شوم

نزدیک من میا که ز خود دور می شوم

نزدیک من میا که ز خود دور می شوم*** وز بیخودی ز وصل تو مهجور می شوم

از دیده هرچه رفت، ز دل دور می شود

از دیده هرچه رفت، ز دل دور می شود*** من پیش چشم خلق ز دل دور می شوم

شکایتی است که مردم ز یکدگر دارند

شکایتی است که مردم ز یکدگر دارند*** حکایتی که درین روزگار می شنوم

چندان که درین دایره چون چشم پریدم

چندان که درین دایره چون چشم پریدم*** حاصل نشد از خرمن دونان پر کاهم

به سیم قلب یوسف را نمی گیرند از اخوان

به سیم قلب یوسف را نمی گیرند از اخوان*** من انصاف از خریداران درین بازار می خواهم

زنده می سوزد برای مرده در هندوستان

زنده می‌سوزد برای مرده در هندوستان***دل نمی‌سوزد درین کشور عزیزان را به هم

داغ آن دریانوردانم که چون زنجیر موج

داغ آن دریانوردانم که چون زنجیر موج***وقت شورش بر نمی‌دارند سر از پای هم

شود جهان لب پر خنده‌ای، اگر مردم

شود جهان لب پر خنده‌ای، اگر مردم***کنند دست یکی در گره گشایی هم

شدند جمع دل و زلف از آشنایی هم

شدند جمع دل و زلف از آشنایی هم***شکستگان جهانند مومیایی هم

فریب مهربانی خوردم از گردون، ندانستم

فریب مهربانی خوردم از گردون، ندانستم***که در دل بشکند خاری که بیرون آرد از پایم

چون سرو گذشتم ز ثمر تا شوم آزاد

چون سرو گذشتم ز ثمر تا شوم آزاد***صد سلسله از برگ نهادند به پایم

نیست ما را در وفاداری به مردم نسبتی

نیست ما را در وفاداری به مردم نسبتی***دیگران آبنده ما ریگ ته جوی توایم

از چشم زخم تو به مبادا شکسته دل

از چشم زخم تو به مبادا شکسته دل***عهدی که ما به شیشه و پیمانہ بسته‌ایم

بر حواس خویش، راه آرزوها بسته‌ایم

بر حواس خویش، راه آرزوها بسته‌ایم***از علاج یک جهان بیمار فارغ گشته‌ایم

با دست رعشه دار، چو شبنم درین چمن

با دست رعشه دار، چو شبنم درین چمن***دامان آفتاب مکرر گرفته‌ایم

باور که می‌کند، که درین بحر چون حباب

باور که می‌کند، که درین بحر چون حباب***سر داده‌ایم و زندگی از سر گرفته‌ایم

چون کمان و تیر، در وحشت سرای روزگار

چون کمان و تیر، در وحشت سرای روزگار***تا به هم پیوسته‌ایم از هم جدا افتاده‌ایم

ما نام خود ز صفحه دلها سترده‌ایم

ما نام خود ز صفحه دلها سترده‌ایم***در دفتر جهان، ورق باد برده‌ایم

ما توبه را به طاعت پیمانہ برده‌ایم

ما توبه را به طاعت پیمانہ برده‌ایم***محراب را به سجده بتخانه برده‌ایم

خمها چو فیل مست سر خود گرفته‌اند

خمها چو فیل مست سر خود گرفته‌اند***از بس که درد سر سوی میخانه برده‌ایم

از صبح پرده سوز، خدایا نگاه دار

از صبح پرده سوز، خدایا نگاه دار***این رازها که مابه دل شب سپرده‌ایم

کوچه گرد آستین چون اشک حسرت نیستیم

کوچه گرد آستین چون اشک حسرت نیستیم***همچو مژگان بر در یک خانه پا افشرده‌ایم

صلح از فلک به دیده بیدار کرده‌ایم

صلح از فلک به دیده بیدار کرده‌ایم***رو در صفا و پشت به زنگار کرده‌ایم

زیبا و زشت در نظر ما یکی شده است

زیبا و زشت در نظر ما یکی شده است***تا خویش را چو آینه هموار کرده‌ایم

گل را به رو اگر شناسیم عیب نیست

گل را به رو اگر شناسیم عیب نیست***ما چشم در حریم قفس باز کرده‌ایم

نومید نیستیم ز احسان نوبهار

نومید نیستیم ز احسان نوبهار***هرچند تخم سوخته در خاک کرده‌ایم

نیست طول عمر را کیفیت عرض حیات

نیست طول عمر را کیفیت عرض حیات***ما به آب تلخ، صلح از آب حیوان کرده‌ایم

عمر اگر باشد، تماشای اثر خواهید کرد

عمر اگر باشد، تماشای اثر خواهید کرد***نعره مستانه‌ای در کار گردون کرده‌ایم!

کس زبان چشم خوبان را نمی‌داند چو ما

کس زبان چشم خوبان را نمی‌داند چو ما***روزگاری این غزالان را شبانی کرده‌ایم!

گرچه خاکیم پذیرای دل و جان شده‌ایم

گرچه خاکیم پذیرای دل و جان شده‌ایم***چون زمین، آینه حسن بهاران شده‌ایم

نیست یک نقطه بیکار درین صفحه خاک

نیست یک نقطه بیکار درین صفحه خاک***ما درین غمکده یارب به چه کار آمده‌ایم؟

پرده بردار ز رخسار خود ای صبح امید

پرده بردار ز رخسار خود ای صبح امید***که سیه نامه چو شبهای گناه آمده‌ایم

نیستیم از جلوه باران رحمت ناامید

نیستیم از جلوه باران رحمت ناامید***تخم خشکی در زمین انتظار افشانده‌ایم

ما چو سرواز راستی دامن به بار افشانده‌ایم

ما چو سرواز راستی دامن به بار افشانده‌ایم***آستین چون شاخ گل بر نوبهار افشانده‌ایم

نیست غیر از بحر، چون سیلاب، ما را منزلی

نیست غیر از بحر، چون سیلاب، ما را منزلی***گرد راه از خویش در آغوش یار افشانده‌ایم

دست ماگیر ای سبک جولان، که چون نقش قدم

دست ماگیر ای سبک جولان، که چون نقش قدم***خاک بر سر، دست بر دل، خار در پا مانده‌ایم

یوسف مصر وجودیم از عزیزها، ولیک

یوسف مصر وجودیم از عزیزها، ولیک***هر که با ما خواجگی از سر گذارد، بنده‌ایم

هر تلخی که قسمت ما کرده است چرخ

هر تلخی که قسمت ما کرده است چرخ***می نام کرده‌ایم و به ساغر فکنده‌ایم

زین بیابان گرمتر از ما کسی نگذشته است

زین بیابان گرمتر از ما کسی نگذشته است***ما ز نقش پا چراغ مردم آینده‌ایم

خواه در مصر غریبی، خواه در کنج وطن

خواه در مصر غریبی، خواه در کنج وطن***همچو یوسف، بی گنه در چاه و زندان بوده‌ایم

حسرت ما را به عمر رفته، چون برگ خزان

حسرت ما را به عمر رفته، چون برگ خزان***می‌توان دانست از دستی که بر هم سوده‌ایم

چون میوه پخته گشت، گرانی برد ز باغ

چون میوه پخته گشت، گرانی برد ز باغ***ما بار نخل چون ثمر نارسیده‌ایم

نیفشانم چو یوسف تا ز دامن گرد تهمت را

نیفشانم چو یوسف تا ز دامن گرد تهمت را***به تکلیف عزیزان من ز زندان بر نمی‌آیم

بی عزیزان، مرگ پابرجاست عمر جاودان

بی عزیزان، مرگ پابرجاست عمر جاودان***ما چو اسکندر دل از آب بقا برداشتیم

یک جبهه گشاده ندیدیم در جهان

یک جبهه گشاده ندیدیم در جهان***پوشیده بود، روی به هر در گذاشتیم

ماداغ توبه بر دل ساغر گذاشتیم

ماداغ توبه بر دل ساغر گذاشتیم***دور طرب به نشاء دیگر گذاشتیم

هر کسی تخمی به خاک افشاند و ما دیوانگان

هر کسی تخمی به خاک افشاند و ما دیوانگان***دانه زنجیر در دامان صحرا کاشتیم

بر دانه ناپخته دویدیم چو آدم

بر دانه ناپخته دویدیم چو آدم***ما کار خود از روز ازل خام گرفتیم

نفسی چند که در غم گذراندن ستم است

نفسی چند که در غم گذراندن ستم است***همچو گل صرف شکر خنده بیجا کردیم

ستم به خویش ز کوتاهی زبان کردیم

ستم به خویش ز کوتاهی زبان کردیم***به هر چه شکر نکردیم، یاد آن کردیم

بنای خانه بدوشی بلند کرده ماست

بنای خانه بدوشی بلند کرده ماست***قفس نبود که ما ترک آشیان کردیم

آستین بر هر چه افشاندیم، دست ما گرفت

آستین بر هر چه افشاندیم، دست ما گرفت***رو به ما آورد، بر هر چیز پشت پا زدیم

ما سیه بختان تفاوت را قلم بر سر زدیم

ما سیه بختان تفاوت را قلم بر سر زدیم***همچو مژگان سر ز یک چاک گریبان بر زدیم

نیست ممکن از پشیمانی کسی نقصان کند

نیست ممکن از پشیمانی کسی نقصان کند***شاخ گل شد دست افسوسی که ما بر سر زدیم

خط به اوراق جهان، دیده و نادیده زدیم

خط به اوراق جهان، دیده و نادیده زدیم***پشت دستی به گل چیده و ناچیده زدیم

هر دم از ماتم برگی نتوان آه کشید

هر دم از ماتم برگی نتوان آه کشید***چار تکبیر برین نخل خزان دیده زدیم

حاصل ما ز عزیزان سفر کرده خویش

حاصل ما ز عزیزان سفر کرده خویش***مشت آبی است که بر آینه دیده زدیم

دستش به چیدن سر ما کار تیغ کرد

دستش به چیدن سر ما کار تیغ کرد***چون گل به روی هر که درین باغ وا شدیم

کم نشد در سر بلندی فیض ما چون آفتاب

کم نشد در سر بلندی فیض ما چون آفتاب***سایه ما بیش شد چندان که بالاتر شدیم

آسودگی کنج قفس کرد نلافی

آسودگی کنج قفس کرد تلافی***یک چند اگر زحمت پرواز کشیدیم

دست کوتاه ز دامان گل و پا در گل

دست کوتاه ز دامان گل و پا در گل***حال خار سر دیوار گلستان داریم

داغ عشق تو ز اندازه ما افزون است

داغ عشق تو ز اندازه ما افزون است***دستی از دور برین آتش سوزان داریم

از حادثه لرزند به خود قصر نشینان

از حادثه لرزند به خود قصر نشینان***ما خانه بدوشان غم سیلاب نداریم

در تلافی، میوه شیرین به دامن می دهیم

در تلافی، میوه شیرین به دامن می دهیم***همچو نخل پرثمر، سنگی که بر سر می خوریم

دست کرم ز رشته تسبیح برده ایم

دست کرم ز رشته تسبیح برده ایم***روزی نمی رود که به صد دل نمی رسیم

نه دین ما به جا و نه دنیای ما تمام

نه دین ما به جا و نه دنیای ما تمام***از حق گذشته ایم و به باطل نمی رسیم

منعان گر پیش مهمان نعمت الوان کشند

منعان گر پیش مهمان نعمت الوان کشند***ما به جای سفره، خجالت پیش مهمان می کشیم!

یوسف به زر قلب فروشان دگرانند

یوسف به زر قلب فروشان دگرانند***ما وقت خوش خود به دو عالم نفروشیم

عنان گسسته تر از سیل در بیابانیم

عنان گسسته تر از سیل در بیابانیم***به هر طرف که قضا می کشد شتابانیم

نظر به عالم بالاست ما ضعیفان را

نظر به عالم بالاست ما ضعیفان را***نهال بادیه و سیزه بیابانیم

چه فتاده است بر آیم چو یوسف از چاه؟

چه فتاده است بر آیم چو یوسف از چاه؟***ما که خود را به زر قلب گران می دانیم

چیده ایم از دو جهان دامن الفت چون سرو

چیده ایم از دو جهان دامن الفت چون سرو***هر که از ما گذرد آب روان می دانیم

دارم عقیق صبر به زیر زبان خویش

دارم عقیق صبر به زیر زبان خویش***مانند خضر، تشنه آب بقا نیم

دیوانه ام ولیک بغیر از دو زلف یار

دیوانه ام ولیک بغیر از دو زلف یار***دیگر به هیچ سلسله ای آشنا نیم

چون صبح، خنده با جگر چاک می زنیم

چون صبح، خنده با جگر چاک می زنیم***در موج خیز خون، نفس پاک می زنیم

بیاض گردن او گر به دست ما افتد

بیاض گردن او گر به دست ما افتد***چه بوسه های گلوسوز انتخاب کنیم!

دشمن خانگی آدم خاکی است زمین

دشمن خانگی آدم خاکی است زمین***خانه دشمن خود را ز چه آباد کنیم؟

پیش ازان کز یکدگر ریزیم چون قصر حباب

پیش ازان کز یکدگر ریزیم چون قصر حباب***خیز تا چون موجه دریا وداع هم کنیم

لذت نمانده است در آینده حیات

لذت نمانده است در آینده حیات***از عیشهای رفته دلی شاد می کنیم

خضر با عمر ابد پوشیده جولان می کند

خضر با عمر ابد پوشیده جولان می کند***ما به این ده روزه عمر اظهار هستی می کنیم

طاعت ما نیست غیر از شستن دست از جهان

طاعت ما نیست غیر از شستن دست از جهان***گر نماز از ما نمی آید، وضویی می کنیم

آن سوخته جانم که اگر چون شرر از خلق

آن سوخته جانم که اگر چون شرر از خلق***در سنگ گریزم، بتوان یافت به بویم

آن طفل یتیمم که شکسته است سبویم

آن طفل یتیمم که شکسته است سبویم***از آب، همین گریه تلخی است به جویم

وفا و مردمی از روزگار دارم چشم

وفا و مردمی از روزگار دارم چشم***بین ز ساده‌دلیها چه از که می‌جویم

دیگران از دوری ظاهر اگر از دل روند

دیگران از دوری ظاهر اگر از دل روند***ما ز یاد همنشینان در مقابل می‌رویم

سرما در قدم دار فنا افتاده است

سرما در قدم دار فنا افتاده است***ما نه آنیم که بر دوش کسی بار شویم

ما نه زان بیخبرانیم که هشیار شویم

ما نه زان بیخبرانیم که هشیار شویم***یا به بانگ جرس قافله بیدار شویم

همان از طاعت من بوی کیفیت نمی‌آید

همان از طاعت من بوی کیفیت نمی‌آید***اگر سجاده خود در می‌گلفام می‌شویم

ما را گزیده است ز بس تلخی خمار

ما را گزیده است ز بس تلخی خمار***از ترس، بوسه بر لب می‌گون نمی‌دهیم!

ن

سودای آب حیوان، بیم زیان ندارد

سودای آب حیوان، بیم زیان ندارد***عمر سبک عنان را، صرف مدام گردان

کار جهان تمامی، هرگز نمی‌پذیرد

کار جهان تمامی، هرگز نمی‌پذیرد***پیش از تمامی عمر، خود را تمام گردان

زان چهره عرقناک، زنهار بر حذر باش

زان چهره عرقناک، زنهار بر حذر باش***سیلاب عقل و هوش است، این قطره‌های باران

ایام نوجوانی، غافل مشوز فرصت

ایام نوجوانی، غافل مشوز فرصت***کاین آب برنگردد، دیگر به جویباران

همیشه داغ دل دردمند من تازه است

همیشه داغ دل دردمند من تازه است***که شب خموش نگردد چراغ بیماران

دو چشم شوخ تو با یکدیگر نمی‌سازند

دو چشم شوخ تو با یکدیگر نمی‌سازند***که در خرابی هم یکدلند میخواران

خفته را گر خفتگان بیدار نتوانند کرد

خفته را گر خفتگان بیدار نتوانند کرد***چون مرا بیدار کرد از خواب، خواب دیگران؟

گر نخواهی پشت پا زد بر جهان، پای بکوب

گر نخواهی پشت پا زد بر جهان، پای بکوب***دست اگر نتوانی افشانند آستینی برفشان

گر به بیداری غرور حسن مانع می‌شود

گر به بیداری غرور حسن مانع می‌شود***می‌توان دل‌های شب آمد به خواب عاشقان

پیش ازین، بر رفتگان افسوس می‌خوردند خلق

پیش ازین، بر رفتگان افسوس می‌خوردند خلق***می‌خورند افسوس در ایام ما بر ماندگان

نیست آسان خون نعمتهای الوان ریختن

نیست آسان خون نعمتهای الوان ریختن***بر گریزان مکافات است دندان ریختن!

سال‌ها گل در گریبان ریختی چون نوبهار

سال‌ها گل در گریبان ریختی چون نوبهار***مدتی هم اشک می‌باید به دامان ریختن

چو گل با روی خندان صرف کن گر خرده‌ای داری

چو گل با روی خندان صرف کن گر خرده‌ای داری***که دل را تنگ سازد، در گره چون غنچه زر بستن

هیچ همدردی نمی‌یابم سزای خویشتن

هیچ همدردی نمی‌یابم سزای خویشتن***می‌نهم چون بید مجنون سر به پای خویشتن

این چنین زیر و زبر عالم نمی‌ماند مدام

این چنین زیر و زبر عالم نمی‌ماند مدام***می‌نشانم چرخ هر کس را به جای خویشتن

بوسی که ز کنج لب ساقی نگرفتم

بوسی که ز کنج لب ساقی نگرفتم***می‌بایدم اکنون ز لب جام گرفتن

چون دست بر آرم به گرفتن، که ز غیرت

چون دست بر آرم به گرفتن، که ز غیرت***بارست به من عبرت از ایام گرفتن!

ز اخوان راضیم تا دیدم انصاف خریداران

ز اخوان راضیم تا دیدم انصاف خریداران***گوارا کرد بر من چاه را، از قیمت افتادن

از دست نوازش تپش دل نشود کم

از دست نوازش تپش دل نشود کم***ساکن نشود زلزله از پای فشردن

خط پاکی ز سیلاب فنا دارد وجود ما

خط پاکی ز سیلاب فنا دارد وجود ما***چه از ما می‌توان بردن، چه با ما می‌توان کردن؟

گریزد لشکر خواب گران از قطره آبی

گریزد لشکر خواب گران از قطره آبی***به یک پیمانان از سر عقل را وا می‌توان کردن

نمانده از شب آن زلف گر چه پاسی بیش

نمانده از شب آن زلف گر چه پاسی بیش***هنوز درد دل آغاز می‌توان کردن

گرفتم این که نظر باز می‌توان کردن

گرفتم این که نظر باز می‌توان کردن***به بال چشم، چه پرواز می‌توان کردن؟

جای شادی نیست زیر این سپهر نیلگون

جای شادی نیست زیر این سپهر نیلگون***خنده در هنگامه ماتم نمی‌باید زدن

قسمت خود بین نمی‌گردد زلال زندگی

قسمت خود بین نمی‌گردد زلال زندگی***ای سکندر، سنگ بر آینه می‌باید زدن

زین بیابان می‌برم خود را برون چون گردباد

زین بیابان می‌برم خود را برون چون گردباد***بیش ازین نتوان غبار خاطر صحرا شدن

چون سیاهی شد ز مو، هشیار می‌باید شدن

چون سیاهی شد ز مو، هشیار می‌باید شدن***صبح چون روشن شود بیدار می‌باید شدن

داشتم چون سرو از آزادگی امیدها

داشتم چون سرو از آزادگی امیدها***من چه دانستم چنین سر در هوا خواهم شدن؟

هر گنه عذری و هر تقصیر دارد توبه‌ای

هر گنه عذری و هر تقصیر دارد توبه‌ای***نیست غیر از زود رفتن، عذر بیجا آمدن

دلم ز کنج قفس تا گرفت، دانستم

دلم ز کنج قفس تا گرفت، دانستم***که در بهشت مکرر نمی‌توان بودن

خوش است فصل بهاران شراب نوشیدن

خوش است فصل بهاران شراب نوشیدن***به روی سبزه و گل همچو آب غلتیدن

کنون که شیشه می‌مالک الرقاب شده است

کنون که شیشه می‌مالک الرقاب شده است***ز عقل نیست سر از خط جام پیچیدن

نیست جز پای خم امروز درین وحشتگاه

نیست جز پای خم امروز درین وحشتگاه***سرزمینی که زمین گیر توان گردیدن

در عشق پیش بینی، سنگ ره وصال است

در عشق پیش بینی، سنگ ره وصال است***شد سیل محو در بحر، از پیش پا ندیدن

بیستون را الم مردن فرهاد گذاخت

بیستون را الم مردن فرهاد گداخت***سنگ را آب کند داغ عزیزان دیدن

ندارم محرمی چون کوهکن تا درد دل گویم

ندارم محرمی چون کوهکن تا درد دل گویم***ز سنگ خاره می‌باید مرا آدم تراشیدن

جهان بهشت شد از نوبهار، باده بیار

جهان بهشت شد از نوبهار، باده بیار***که در بهشت حلال است باده نوشیدن

چه می‌پرسی ز من کیفیت حسن بهاران را؟

چه می‌پرسی ز من کیفیت حسن بهاران را؟***که چون نرگس سر آمد عمر من در چشم مالیدن

انصاف نیست آیه رحمت شود عذاب

انصاف نیست آیه رحمت شود عذاب***چینی که حق زلف بود بر جبین مزین

خاکم به چشم در نگه واپسین مزین

خاکم به چشم در نگه واپسین مزین***زنهار بر چراغ سحر آستین مزین

ز صد هزار پسر، همچو ماه مصر یکی

ز صد هزار پسر، همچو ماه مصر یکی***چنان شود که چراغ پدر کند روشن

ز عمر، قسمت ما نیست جز زمان وداع

ز عمر، قسمت ما نیست جز زمان وداع***چو آن چراغ که وقت سحر شود روشن

درین دو هفته که ابر بهار در گذرست

درین دو هفته که ابر بهار در گذرست***تو نیز دامن امید چون صدف واکن

دل را به آتش نفس گرم آب کن

دل را به آتش نفس گرم آب کن***ای غافل از خزان، گل خود را گلاب کن

از زخم سنگ نیست در بسته را گزیر

از زخم سنگ نیست در بسته را گزیر***روی گشاده را سپر حادثات کن

از آب زندگی به شراب التفات کن

از آب زندگی به شراب التفات کن*** از طول عمر، صلح به عرض حیات کن

فریب شهرت کاذب مخور چو بیدردان

فریب شهرت کاذب مخور چو بیدردان*** به جای تربت مجنون مرا زیارت کن!

این راه دور، بیش ز یک نعره‌وار نیست

این راه دور، بیش ز یک نعره‌وار نیست*** ای کمتر از سپند، صدایی بلند کن

هر چند ز ما هیچکسان کار نیاید

هر چند ز ما هیچکسان کار نیاید*** کاری که به همت رود از پیش، خبر کن

به خاکمال حوادث بساز زیر فلک

به خاکمال حوادث بساز زیر فلک*** به آسیا نتوان گفت گرد کمتر کن

منمای به کوتاه نظران چهره خود را

منمای به کوتاه نظران چهره خود را*** از آه من ای آینه رخسار حذر کن

عمر عزیز را به می‌ناب صرف کن

عمر عزیز را به می‌ناب صرف کن*** این آب را به لاله سیراب صرف کن

سر جوش عمر را گذراندی به درد می

سر جوش عمر را گذراندی به درد می*** درد حیات را به می‌ناب صرف کن

هر کس که زر به زر دهد اهل بصیرت است

هر کس که زر به زر دهد اهل بصیرت است*** فصل شکوفه را به می‌ناب صرف کن

سرمه را هم محرم چشم سیاه خود مکن

سرمه را هم محرم چشم سیاه خود مکن*** گر توانی، آشنایی با نگاه خود مکن

قبله من! عکس در شرع حیا نامحرم است

قبله من! عکس در شرع حیا نامحرم است*** خلوت آینه را هم جلوه گاه خود مکن

به استخاره اگر توبه کرده‌ای زاهد

به استخاره اگر توبه کرده‌ای زاهد***به استخاره دگر زینهار کار مکن

ز باده توبه در ایام نوبهار مکن

ز باده توبه در ایام نوبهار مکن***به اختیار پشیمانی اختیار مکن

در قلزمی که ابر کرم موج می‌زند

در قلزمی که ابر کرم موج می‌زند***اندیشه چون حباب ز دامن تر مکن

از خود برون نرفته هوای سفر مکن

از خود برون نرفته هوای سفر مکن***این راه را به پای زمین گیر سر مکن

ساقیا صبح است می از شیشه در پیمانه کن

ساقیا صبح است می از شیشه در پیمانه کن***حشر خواب آلودگان از نعره مستانه کن

می‌رود فیض صبح از دست، تا دم می‌زنی

می‌رود فیض صبح از دست، تا دم می‌زنی***پیش این دریای رحمت، دست را پیمانه کن

از شتاب عمر گفتم غفلت من کم شود

از شتاب عمر گفتم غفلت من کم شود***زین صدای آب، سنگین تر شد آخر خواب من

صبح بیداری شود گفتم مرا موی سفید

صبح بیداری شود گفتم مرا موی سفید***پرده دیگر شد از غفلت برای خواب من

نباشم چون ز همزانویی آینه در آتش؟

نباشم چون ز همزانویی آینه در آتش؟***که می‌آید برون از سنگ و از آهن رقیب من!

یک دل نشد گشاده ز گفت و شنید من

یک دل نشد گشاده ز گفت و شنید من***با هیچ قفل، راست نیامد کلید من

مرگ هیهات است سازد از فراموشان مرا

مرگ هیهات است سازد از فراموشان مرا***من همان ذوقم که می‌یابند از گفتار من

به یک خمیازه گل طی شد ایام بهار من

به یک خمیازه گل طی شد ایام بهار من *** به یک شبیم نشست از جوش، خون لاله زار من

در حسرت یک مصرع پرواز بلندست

در حسرت یک مصرع پرواز بلندست *** مجموعه برهم زده بال و پر من

گفتم از پیری شود بند علایق سست‌تر

گفتم از پیری شود بند علایق سست‌تر *** قامت خم حقله‌ای افزود بر زنجیر من

یک دل غمگین، جهانی را مکدر می‌کند

یک دل غمگین، جهانی را مکدر می‌کند *** باغ را در بسته دارد غنچه دلگیر من

با خرابیهای ظاهر، دلنشین افتاده‌ام

با خرابیهای ظاهر، دلنشین افتاده‌ام *** سیل نتواند گذشت از خاک دامنگیر من

جوانی برد با خود آنچه می‌آمد به کار از من

جوانی برد با خود آنچه می‌آمد به کار از من *** خس و خاری به جا مانده است از چندین بهار از من

بجز کسب هوا از من دگر کاری نمی‌آید

بجز کسب هوا از من دگر کاری نمی‌آید *** درین دریای پر آشوب پنداری حبابم من

به خاک افتم ز تخت سلطنت چون در خمار افتم

به خاک افتم ز تخت سلطنت چون در خمار افتم *** چو آید گردن مینا به کف، مالک رقابم من

دیده بیدار انجم محو شد در خواب روز

دیده بیدار انجم محو شد در خواب روز *** همچنان در پرده غیب است خواب چشم من

اندیشه از شکست ندارم، که همچو موج

اندیشه از شکست ندارم، که همچو موج *** افزوده می‌شود ز شکستن سپاه من

کشاکش رگ جان من اختیاری نیست

کشاکش رنگ جان من اختیاری نیست***چو موج، در کف دریا بود اراده من

بر لب چاه زنخدان تشنه لب استاده‌ام

بر لب چاه زنخدان تشنه لب استاده‌ام***آه اگر از سستی طالع نلغزد پای من!

با کمال ناگواریها گوارا کرده است

با کمال ناگواریها گوارا کرده است***محنت امروز را اندیشه فردای من

خون می‌خورد کریم ز مهمان سیر چشم

خون می‌خورد کریم ز مهمان سیر چشم***داغ است عشق از دل بی آرزوی من

گردون سفله لقمه روزی حساب کرد

گردون سفله لقمه روزی حساب کرد***هر گریه‌ای که گشت گره در گلوی من

بر حریر عافیت نتوان مرا در خواب کرد

بر حریر عافیت نتوان مرا در خواب کرد***می‌شناسد بستر بیگانه را پهلوی من

به نسیمی ز هم اوراق دلم می‌ریزد

به نسیمی ز هم اوراق دلم می‌ریزد***به تامل گذر از نخل خزان دیده من

ازان خوردند به تلخی شراب ناب مرا

ازان خوردند به تلخی شراب ناب مرا***که بی تلاش به چنگ آمده است شیشه من

خراب حالی ازین بیشتر نمی‌باشد

خراب حالی ازین بیشتر نمی‌باشد***که جغد خانه جدا می‌کند ز خانه من

عاقبت پیر خرابات ز بی‌پروایی

عاقبت پیر خرابات ز بی‌پروایی***ریخت پیش بط می سبحة صد دانه من

ز گریه‌ای که مرا در گلو گره گردد

ز گریه‌ای که مرا در گلو گره گردد***سپهر سفله کند کم ز آب و دانه من

من و سیری ز عقیق لب خوبان، هیبات

من و سیری ز عقیق لب خوبان، هیهات***خشکتر می شود از می لب پیمانۀ من □

می شود نخل برومند سبکبار از سنگ

می شود نخل برومند سبکبار از سنگ***سخن سخت، گران نیست به دیوانۀ من □

رفتی و رفت روشنی از چشم و دل مرا

رفتی و رفت روشنی از چشم و دل مرا***با میهمان ز خانه صفا می رود برون

یک ساعت است گرمی هنگامه هوس □

یک ساعت است گرمی هنگامه هوس***زود از سر حباب هوا می رود برون

هر تمنایی که پختم زیر گردون، خام شد

هر تمنایی که پختم زیر گردون، خام شد***زین تنور سرد هیهات است نان آید برون

دست تا بر ساز زد مطرب، دل ما خون گریست

دست تا بر ساز زد مطرب، دل ما خون گریست***از زمین ما به ناخن آب می آید برون

غم ز محنت خانه من شاد می آید برون □

غم ز محنت خانه من شاد می آید برون***سیل از ویرانه ام آباد می آید برون

هر کجا تدبیر می چیند بساط مصلحت

هر کجا تدبیر می چیند بساط مصلحت***از کمین بازیچه تقدیر می آید برون □

از حوادث هر که را سنگی به مینا می خورد

از حوادث هر که را سنگی به مینا می خورد***از دل خونگرم ما آواز می آید برون

چون نظر بر حاصل عمر عزیزان می کنم

چون نظر بر حاصل عمر عزیزان می کنم***از دل بی حاصلم صد آه می آید برون

نالۀ ناقوس دارد هر سر مو بر تنم □

نالۀ ناقوس دارد هر سر مو بر تنم***این سزای آن که از بتخانه می آید برون

داغ بر دل شدم از انجمن یار برون

داغ بر دل شدم از انجمن یار برون***دست خالی نتوان رفت ز گلزار برون

مرا هر کس که بیرون می‌کشد از گوشه خلوت

مرا هر کس که بیرون می‌کشد از گوشه خلوت***ستمکاری است کز آغوش یارم می‌کشد بیرون

زنده شد عالمی از خنده جان پرور او

زنده شد عالمی از خنده جان پرور او***که گمان داشت وجود از عدم آید بیرون؟

بر سیه بختی ارباب سخن می‌گرید

بر سیه بختی ارباب سخن می‌گرید***نالهای کز دل چاک قلم آید بیرون

نشاہ باده گلرنگ به تخت است مدام

نشاہ باده گلرنگ به تخت است مدام***دولت از سلسله تاک نیاید بیرون

گر بداند که چه شورش درین عالم خاک

گر بداند که چه شورش درین عالم خاک***کشتی از بحر خطرناک نیاید بیرون

آنقدر خون ز لب لعل تو در دل دارم

آنقدر خون ز لب لعل تو در دل دارم***که به صد گریه مستانه نیاید بیرون

هر که داند که خبرها همه در بیخبری است

هر که داند که خبرها همه در بیخبری است***هرگز از گوشه میخانه نیاید بیرون

دلیل راحت ملک عدم همین کافی است

دلیل راحت ملک عدم همین کافی است***که طفل گریه کنان آید از عدم بیرون

کسی که می‌نهد از حد خود قدم بیرون

کسی که می‌نهد از حد خود قدم بیرون***کبوتری است که می‌آید از حرم بیرون

ز آسمان کهنسال چشم جود مدار

ز آسمان کهنسال چشم جود مدار***نمی‌دهد، چو سبو کهنه گشت، نم بیرون

بر لب ساغر از آن بوسه سیراب زند

بر لب ساغر از آن بوسه سیراب زند*** که نیارد سخن از مجلس مستان بیرون

زلیخا همتی در عرصه عالم نمی‌یابد

زلیخا همتی در عرصه عالم نمی‌یابد*** به امید که آید یوسف از چاه وطن بیرون؟

پرده عصمت ندارد تاب دست انداز شوق

پرده عصمت ندارد تاب دست انداز شوق*** رو به کنعان کرد از دست زلیخا پیرهن

از زاهدان خشک مجو پیچ و تاب عشق

از زاهدان خشک مجو پیچ و تاب عشق*** ابروی بی اشاره محراب را ببین

خون مرا به گردن او گر ندیده‌ای

خون مرا به گردن او گر ندیده‌ای*** در ساغر بلور، می‌تاب را ببین

گر ندیدی شاخ گل را با خزان آمیخته

گر ندیدی شاخ گل را با خزان آمیخته*** بر سر دوش من آن دست نگارین را ببین

دامن فانوس آن وسعت ندارد، و نه من

دامن فانوس آن وسعت ندارد، و نه من*** گریه‌ها دارم چو شمع انجمن در آستین

از سکندر صفحه آینه‌ای بر جای ماند

از سکندر صفحه آینه‌ای بر جای ماند*** تا چه خواهد ماند از مجموعه ما بر زمین

و**آدم مسکین به یک خامی که در فردوس کرد**

آدم مسکین به یک خامی که در فردوس کرد*** چاک شد چون دانه گندم دل اولاد او

ما ز بوی پیرهن قانع به یاد یوسفیم

ما ز بوی پیرهن قانع به یاد یوسفیم*** نعمت آن باشد که چشمی نیست در دنبال او

طومار درد و داغ عزیزان رفته است

طومار درد و داغ عزیزان رفته است*** این مهلتی که عمر درازست نام او

طلبکار تو دارد اضطرابی در جهانگردی

طلبکار تو دارد اضطرابی در جهانگردی*** که پنداری زمین را می کشند از زیر پای او

نمی دانم کجا آن شاخ گل را دیده‌ام صائب

نمی دانم کجا آن شاخ گل را دیده‌ام صائب*** که خونم را به جوش آورد رنگ آشنای او

من نیستم حریف زبانت، مگر زخم

من نیستم حریف زبانت، مگر زخم*** از بوسه مهر بر لب حاضر جواب تو

هرگز نبود رسم ترا خواب صبحگاه

هرگز نبود رسم ترا خواب صبحگاه*** ما را به صد خیال فکنده است خواب تو

من آن زمان چون قلم سر ز سجده بردارم

من آن زمان چون قلم سر ز سجده بردارم*** که طی چو نامه شود روزگار فرقت تو

مکرر بر سر بالین شبنم آفتاب آمد

مکرر بر سر بالین شبنم آفتاب آمد*** نشد روشن شود یک بار چشم اشکبار از تو

به قسمت راضیم ای سنگدل، دیگر چه می خواهی

به قسمت راضیم ای سنگدل، دیگر چه می خواهی*** خمار بی شراب از من، شراب بی خمار از تو

چه آرزوی شهادت کنم، که سوخته است

چه آرزوی شهادت کنم، که سوخته است*** به داغ یاس، جگر گوشه خلیل از تو

خاطرات از شکوه ما کی پریشان می شود؟

خاطرات از شکوه ما کی پریشان می شود؟*** زلف پر کرده است از حرف پریشان، گوش تو

درین راه به دل نزدیک، گمراهی نمی باشد

درین راه به دل نزدیک، گمراهی نمی باشد*** که جای سبزه خیزد خضر از صحرای عشق تو

خواهی حنای پا کن و خواهی نگار دست

خواهی حنای پا کن و خواهی نگار دست***من مشت خون خویش نمودم حلال تو

ذوق وصال می‌گزد از دور پشت دست

ذوق وصال می‌گزد از دور پشت دست***گرم است بس که صحبت من با خیال تو

به بی برگان چنان ای شاخ گل مستانه می‌خندی

به بی برگان چنان ای شاخ گل مستانه می‌خندی***که در خواب بهاران است پنداری خزان تو

دایم به روی دست دعا جلوه می‌کنی

دایم به روی دست دعا جلوه می‌کنی***هرگز ندیده است کسی نقش پای تو

حق ما افتادگان را کی توان پامال کرد؟

حق ما افتادگان را کی توان پامال کرد؟***بوسه من کارها دارد به خاک پای تو!

شادم به مرگ خود که هلاک تو می‌شوم

شادم به مرگ خود که هلاک تو می‌شوم***با زندگی خوشم که بمیرم برای تو

در جبهه ستاره من این فروغ نیست

در جبهه ستاره من این فروغ نیست***یارب به طالع که شدم مبتلای تو؟

خبر به آینه می‌گیرم از نفس هر دم

خبر به آینه می‌گیرم از نفس هر دم***به زندگی شده‌ام بس که بدگمان بی تو

سایه بال هما خواب گران می‌آرد

سایه بال هما خواب گران می‌آرد***در سراپرده دولت دل بیدار مجو

بیخودان، از جستجو در وصل فارغ نیستند

بیخودان، از جستجو در وصل فارغ نیستند***قمری از حیرت همان کوکو زند در پای سرو

مراز خضر طریقت نصیحتی یادست

مراز خضر طریقت نصیحتی یادست***که بی گواهی خاطر به هیچ راه مرو

چاه این بادیه از نقش قدم بیشترست

چاه این بادیه از نقش قدم بیشترست***بی چراغ دل آگاه به این راه مرو

چو غنچه دست و رخی تازه کن به شبنم اشک

چو غنچه دست و رخی تازه کن به شبنم اشک***نشسته روی به دیوان صبحگاه مرو

حرف گفتن در میان عشق و دل انصاف نیست

حرف گفتن در میان عشق و دل انصاف نیست***صاحب منزل ازو، منزل ازو، اسباب ازو

من بسته‌ام لب طمع، اما نگار من

من بسته‌ام لب طمع، اما نگار من***دارد دهان بوسه فریبی که آه ازو!

باغ و بهار چشم و دل قانع من است

باغ و بهار چشم و دل قانع من است***صحرای ساده‌ای که نروید گیاه ازو

خصم درونی از برون، بارست بر دل بیشتر

خصم درونی از برون، بارست بر دل بیشتر***با دشمنان کن آشتی، با خویشان در جنگ شو

چون شبنم روشن گهر، با خار و گل یکرنگ شو

چون شبنم روشن گهر، با خار و گل یکرنگ شو***بگذار رعنائی ز سر، بیزار از نیرنگ شو

زنهار در دار فنا، انگور خود ضایع مکن

زنهار در دار فنا، انگور خود ضایع مکن***گر باده نتوانی شدن، منصور وار آونگ شو

از جهان آب و گل بگذر سبک چون گردباد

از جهان آب و گل بگذر سبک چون گردباد***چون ره خوابیده، بار خاطر صحرا مشو

از چراغی می‌توان افروخت چندین شمع را

از چراغی می‌توان افروخت چندین شمع را***دولتی چون رو دهد، از دوستان غافل مشو

در کهنسالی ز مرگ ناگهان غافل مشو

در کهنسالی ز مرگ ناگهان غافل مشو***برگ چون شد زرد، از باد خزان غافل مشو

مشرق خمیازه می‌سازد دهن را حرف پوچ

مشرق خمیازه می‌سازد دهن را حرف پوچ***مستی بی درد سر خواهی، لب پیمانہ شو

روزگار زندگانی را به غفلت مگذران

روزگار زندگانی را به غفلت مگذران***در بهاران مست و در فصل خزان دیوانه شو

سوگند می‌دهم به سر زلف خود ترا

سوگند می‌دهم به سر زلف خود ترا***کز من اگر شکسته تری یافتی بگو

۵

نیست در پایان عمر از رعشه پیران را گزیر

نیست در پایان عمر از رعشه پیران را گزیر***بر فروغ خویش می‌لرزد چراغ صبحگاه

هست در قبضه تقدیر، گشاد دل تنگ

هست در قبضه تقدیر، گشاد دل تنگ***حل این عقد ز سر پنجه تدبیر میخواه

مرگ بی‌منت، گواراتر ز آب زندگی است

مرگ بی‌منت، گواراتر ز آب زندگی است***زینهار از آب حیوان عمر جاویدان مخواه

چون لاله گرچه چشم و چراغم بهار را

چون لاله گرچه چشم و چراغم بهار را***تر می‌کنم به خون جگر، نان سوخته

نگردد چون کف افسوس هر برگ نهال من؟

نگردد چون کف افسوس هر برگ نهال من؟***که چون بادام آوردند در باغم نظریسته

مژگان من نشد خشک، تا شد جدا ز رویت

مژگان من نشد خشک، تا شد جدا ز رویت***گوهر نمی‌شود بند، در رشته گسسته

دلگیر نیست از تن، جانهای زنگ بسته

دلگیر نیست از تن، جانهای زنگ بسته***کنج قفس بهشت است، بر مرغ پرشکسته

ز پیری می‌کند برگ سفر یک یک حواس من

ز پیری می‌کند برگ سفر یک یک حواس من ***ز هم می‌ریزد اوراق خزان آهسته آهسته

دو دولت است که یکبار آرزو دارم:

دو دولت است که یکبار آرزو دارم: ***تو در کنار من و شرم از میان رفته

به آب روی خود در منتهای عمر می‌لرزم

به آب روی خود در منتهای عمر می‌لرزم ***به دست رعشه دارم ساغر سرشار افتاده

سر بر تن من نیست ز آشفته دماغی

سر بر تن من نیست ز آشفته دماغی ***زان دم که سبوی میم از دوش فتاده

دیوان ما و خود را، مفکن به روز محشر

دیوان ما و خود را، مفکن به روز محشر ***در عذر خشم بیجا، یک بوسه □ بجا ده

از پا فتادگانیم، در زیر پا نظر کن

از پا فتادگانیم، در زیر پا نظر کن ***از دست رفتگانیم، دستی به دست ما ده

بیگانگی ز حد رفت، ساقی می صفاده

بیگانگی ز حد رفت، ساقی می صفاده ***ما را ز خویش بستان، خود را دمی به ما ده

به یاد هر چه خوری، می همان نشاط دهد

به یاد هر چه خوری، می همان نشاط دهد ***به ذوق نشاء □ طفلی، می دو ساله بده

نمی‌دهی قدح بی شمار اگر ساقی

نمی‌دهی قدح بی شمار اگر ساقی ***شمار قطره □ باران کن و پیاله بده!

اکنون که شد سفید مرا چشم انتظار

اکنون که شد سفید مرا چشم انتظار ***از سرمه □ سیاهی منزل چه فایده؟

بعد عمری چون صدف گر قطره آبی خورم

بعد عمری چون صدف گر قطره[□] آبی خورم*** در گلوی تشنه‌ام چون سنگ می‌گردد گره

از هجر و وصل نیست گشایش دل مرا

از هجر و وصل نیست گشایش دل مرا*** چون گوهرست قسمت من از دو سو گره

کیفیت است مطلب از عمر، نه درازی

کیفیت است مطلب از عمر، نه درازی*** خضر و حیات جاوید، ما و می دو ساله

هر چند بر آورده آن جان جهانم

هر چند بر آورده آن جان جهانم*** چون خانه ندارم خبر از صاحب خانه

ز استادان آب روان سبز گردد

ز استادان آب روان سبز گردد*** مجو چون خضر، هستی جاودانه

به دست تهی می‌گشایم گرهما

به دست تهی می‌گشایم گرهما*** ز کار سیه روزگاران چو شانه

خوشا رهنوردی که چون صبح صادق

خوشا رهنوردی که چون صبح صادق*** نفس راست چون کرد، گردد روانه

ی

گردد سفر ز خویش فشاندند هم‌هان

گردد سفر ز خویش فشاندند هم‌هان*** تو بیخبر هنوز میان را نبسته‌ای

ای زلف یار، اینقدر از ما کناره چیست؟

ای زلف یار، اینقدر از ما کناره چیست؟*** ما دلشکسته‌ایم و تو هم دلشکسته‌ای

کهنه دیوار ترا دارد دو عالم در میان

کهنه دیوار ترا دارد دو عالم در میان*** خواهی افتادن به هر جانب که مایل گشته‌ای

بر نمی‌خیزد به صرصر نقشم از دامان خاک

بر نمی‌خیزد به صرصر نقشم از دامان خاک*** وادی امکان ندارد همچو من افتاده‌ای

پیراهنی که می‌طلبی از نسیم مصر

پیراهنی که می‌طلبی از نسیم مصر***دلمان فرصتی است که از دست داده‌ای

کیستم من، مشت خار در محیط افتاده‌ای

کیستم من، مشت خار در محیط افتاده‌ای***دل به دریا کرده‌ای، کشتی به طوفان داده‌ای

با جگر خوردن قناعت کن که این مهمانسرا

با جگر خوردن قناعت کن که این مهمانسرا***جز غم روزی ندارد روزی آماده‌ای

بر روی هم هر آنچه گذاری و بال توست

بر روی هم هر آنچه گذاری و بال توست***جز دست اختیار که بر هم نهاده‌ای

شکر توام ز تیغ زبان موج می‌زند

شکر توام ز تیغ زبان موج می‌زند***چون آب اگر چه خون مرا نوش کرده‌ای

بسیار آشنا به نظر جلوه می‌کنی

بسیار آشنا به نظر جلوه می‌کنی***ای گل مگر ز دیده من آب خورده‌ای؟

در پله غرور تو دل گر چه بی بهاست

در پله غرور تو دل گر چه بی بهاست***ارزان مده ز دست، که یوسف خریده‌ای

در شکست ماست حکمتها، که چون کشتی شکست

در شکست ماست حکمتها، که چون کشتی شکست***غرقه‌ای را دستگیری می‌کند هر پاره‌ای

مشو زنهار ایمن از خمار باده عشرت

مشو زنهار ایمن از خمار باده عشرت***که دارد خنده گل، گریه تلخ گلاب از پی

ز ناله‌های غریبانه منع ما نکنی

ز ناله‌های غریبانه منع ما نکنی***اگر دل شبی از کاروان جدا افتی

از تندباد حادثه شمع مرا بخر

از تندباد حادثه شمع مرا بخر***چون دست دست دوست، به دست حمایتی

من آن روزی که چون شبنم عزیز این چمن بودم

من آن روزی که چون شبنم عزیز این چمن بودم***تو ای باد سحرگاهی کجا در بوستان بودی؟

ای آینه، در روی زمین دیدنی نیست

ای آینه، در روی زمین دیدنی نیست***بیهوده چرا منت پرداز کشیدی؟

در کنج قفس چند کنی بال فشانی؟

در کنج قفس چند کنی بال فشانی؟***بس نیست ترا آنچه ز پرواز کشیدی؟

دو روزی نیست افزون عمر ایام برومندی

دو روزی نیست افزون عمر ایام برومندی***مشو غافل ز حال تلخکامان تا ثمر داری

به فکر چاره ما هیچ صاحب‌دل نمی‌افتد

به فکر چاره ما هیچ صاحب‌دل نمی‌افتد***دل ما دردمندان چشم بیمارست پنداری

مرا از زندگانی سیر کرد از لقمه اول

مرا از زندگانی سیر کرد از لقمه اول***طعام این خسیسان آب شمشیرست پنداری

چنان از موج رحمت شد زمین و آسمان خالی

چنان از موج رحمت شد زمین و آسمان خالی***که دریای سراب و ابر تصویرست پنداری

در گلشن حسن تو خلل راه ندارد

در گلشن حسن تو خلل راه ندارد***در خواب بهارست خزانی که تو داری

از صحبت باد سحر ای غنچه بی دل

از صحبت باد سحر ای غنچه بی دل***در دست بجز سینه صد چاک چه داری؟

چون گره شد به گلو لقمه غم، باده طلب

چون گره شد به گلو لقمه غم، باده طلب***به حلالی خور اگر آب حرامی داری

ای عقیق از من لب تشنه فراموش مکن

ای عقیق از من لب تشنه فراموش مکن*** که درین دایره امروز تو نامی داری

ای گل شوخ که مغرور بهاران شده‌ای

ای گل شوخ که مغرور بهاران شده‌ای*** خیرت نیست که در پی چه خزانی داری

ما به امید عطای تو چنین بیکاریم

ما به امید عطای تو چنین بیکاریم*** کار ما را به امید دگران نگذاری

نخل امید تو آن روز شود صاحب برگ

نخل امید تو آن روز شود صاحب برگ*** که سبکباری خود را به خزان نگذاری

عمر چون قافله ریگ روان در گذرست

عمر چون قافله ریگ روان در گذرست*** تا بنا بر سر این ریگ روان نگذاری

رحم کن بر دل بی طاق ما ای قاصد

رحم کن بر دل بی طاق ما ای قاصد*** ناامیدی خبری نیست که یکبار آری

این دزدها تمام شریکند با عسس

این دزدها تمام شریکند با عسس*** پیش فلک شکایت دونان چه می‌بری؟

به امید رهایی با تو حال خویش می‌گفتم

به امید رهایی با تو حال خویش می‌گفتم*** تو هم یک حلقه افزودی به زنجیر من ای قمری

تویی در دیده‌ام چون نور و محروم ز دیدارت

تویی در دیده‌ام چون نور و محروم ز دیدارت*** نمی‌دانم ز نزدیکی کنم فریاد، یا دوری

ز حرف حق درین ایام باطل بوی خون آید

ز حرف حق درین ایام باطل بوی خون آید*** عروج دار دارد نشاء صهبای منصوری

ریزش اشک مرا نیست محرک در کار

ریزش اشک مرا نیست محرک در کار*** دامن ابر بهاران نفشده است کسی

لب نهادم به لب یار و سپردم جان را

لب نهادم به لب یار و سپردم جان را***تا به امروز به این مرگ نمرده است کسی

چشم بیداری است هر کوکب درین وحشت سرا

چشم بیداری است هر کوکب درین وحشت سرا***در میان اینقدر بیدار، چون خوابد کسی؟

عمر با صد ساله الفت بیوفایی کردورفت

عمر با صد ساله الفت بیوفایی کردورفت***از که دیگر در جهان چشم وفا دارد کسی؟

نیست غیر از گوشه دل در جهان آب و گل

نیست غیر از گوشه دل در جهان آب و گل***گوشه امنی که یک ساعت بیاساید کسی

در جهان آگهی خضری دچار من نشد

در جهان آگهی خضری دچار من نشد***می‌روم از خود برون، شاید که پیش آید کسی

غم بی حاصلی خویش نخوردی یک بار

غم بی حاصلی خویش نخوردی یک بار***چند در فکر زمین و غم حاصل باشی؟

چنان گرم از بساط خاک بگذر

چنان گرم از بساط خاک بگذر***که شمع مردم آینده باشی

سوز پنهانی چو شمع آخر گریبانم گرفت

سوز پنهانی چو شمع آخر گریبانم گرفت***از گریبان سرزند از هر چه دامن می‌کشی

کثرت و تفرقه در عالم گفتار بود

کثرت و تفرقه در عالم گفتار بود***که جهانی همه یک تن شود از خاموشی

سینه باغی است که گلشن شود از خاموشی

سینه باغی است که گلشن شود از خاموشی***دل چراغی است که روشن شود از خاموشی

هر چه از دل می‌خورم، از روزیم کم می‌کنند

هر چه از دل می‌خورم، از روزیم کم می‌کنند***در حریم سینه من دل نبودی کاشکی

آن که آخر سر به صحرا داد بی بال و پرم

آن که آخر سر به صحرا داد بی بال و پرم****روز اول این قفس را در گشودی کاشکی

نیست جز داغ عزیزان حاصل پایندگی

نیست جز داغ عزیزان حاصل پایندگی****خضر، حیرانم، چه لذت می برد از زندگی

همچو شمع صبح می لرزد به جان خویشتن

همچو شمع صبح می لرزد به جان خویشتن****از سفیدیهای موی من چراغ زندگی

شد از فشار گردون، موی سفید و سر زد

شد از فشار گردون، موی سفید و سر زد****شیری که خورده بودیم، در روزگار طفلی

زینهار از لاله رخساران به دیدن صلح کن

زینهار از لاله رخساران به دیدن صلح کن****کز نچیدن می توان یک عمر گل چید از گلی

ز دست راست ندانستمی اگر چپ را

ز دست راست ندانستمی اگر چپ را****چه گنجها به یمین و یسار داشتمی

زبان شکوه اگر همچو خار داشتمی

زبان شکوه اگر همچو خار داشتمی****همیشه خرمن گل در کنار داشتمی

همسایه وجود نباشد اگر عدم

همسایه وجود نباشد اگر عدم****چون ملک نیستی نتوان یافت عالمی

همچو بوی گل که در آغوش گل از گل جداست

همچو بوی گل که در آغوش گل از گل جداست****هم برون از عالمی، هم در کنار عالمی

پیش و پس اوراق خزان نیم نفس نیست

پیش و پس اوراق خزان نیم نفس نیست****خوشدل چه به عمر خود و مرگ دگرانی؟

از دور نیفتد قدح بزم مکافات

از دور نیفتد قدح بزم مکافات***زهری که چشیدن نتوانی، نچشانی

طومار زندگی را، طی می‌کند به یک شب

طومار زندگی را، طی می‌کند به یک شب***از شمع یاد گیرید، آداب زندگانی

از باده توبه کردن مشکل بود، و گرنه

از باده توبه کردن مشکل بود، و گرنه***سهل است دست شستن، از آب زندگانی

چند در خواب رود عمر تو ای بی پروا؟

چند در خواب رود عمر تو ای بی پروا؟***آنقدر خواب نگه دار که در گور کنی

برگ عشرت مکن ای غنچه که ایام بهار

برگ عشرت مکن ای غنچه که ایام بهار***آنقدر نیست که پیراهن خود چاک کنی

پیش از آن دم که کند خاک ترا در دل خون

پیش از آن دم که کند خاک ترا در دل خون***می به دست آر که خون در جگر خاک کنی

زمین، سرای مصیبت بود، تو می‌خواهی

زمین، سرای مصیبت بود، تو می‌خواهی***که مشت خاکی ازین خاکدان به سر نکنی؟

نیستی گردون، ولی بر عادت گردون تو هم

نیستی گردون، ولی بر عادت گردون تو هم***می کشی آخر چراغی را که روشن می‌کنی

زیر سپهر، خواب فراغت چه می‌کنی؟

زیر سپهر، خواب فراغت چه می‌کنی؟***در خانه شکسته اقامت چه می‌کنی؟

ای عقل شیشه بار که گل بر تو سنگ بود

ای عقل شیشه بار که گل بر تو سنگ بود***در کوهسار سنگ ملامت چه می‌کنی؟

تعمیر خانه‌ای که بود در گذار سیل

تعمیر خانه‌ای که بود در گذار سیل***ای خانمان خراب، برای چه می‌کنی؟

در سپند من سودازده آتش مزید

در سپند من سودازده آتش مزید*** که پریشان شود از ناله من انجمنی

دل نبندند عزیزان جهان در وطنی

دل نبندند عزیزان جهان در وطنی*** که به یوسف ندهد وقت سفر پیرهنی

خاطر از وضع مکرر زود در هم می‌شود

خاطر از وضع مکرر زود در هم می‌شود*** یک دو ساغر نوش کن تا عالم دیگری شوی

می‌خورد شهر به هم، گر تو ستمگر یک روز

می‌خورد شهر به هم، گر تو ستمگر یک روز*** سیل زنجیر جنون سر به بیابان ندهی

کمند زلف در گردن گذشتی روزی از صحرا

کمند زلف در گردن گذشتی روزی از صحرا*** هنوز از دور گردن می‌کشد آهوی صحرائی

جان هواپرستان، در فکر عاقبت نیست

جان هواپرستان، در فکر عاقبت نیست*** گرد هدف نگردد، تیری که شد هوایی

صنوبر با تهیدستی به دست آورد صد دل را

صنوبر با تهیدستی به دست آورد صد دل را*** تو بی پروا برون از عهدۀ یک دل نمی‌آیی

مشو از ناله افسوس غافل چون جرس، یاری

مشو از ناله افسوس غافل چون جرس، یاری*** اگر از کاروان همچون خبر بیرون نمی‌آیی

چنان در خانه آینه محو دیدن خویشی

چنان در خانه آینه محو دیدن خویشی*** که گر عالم شود زیر و زبر بیرون نمی‌آیی

چشمی نچراندیم درین باغ چو شبنم

چشمی نچراندیم درین باغ چو شبنم*** چون سرو فشرديم قدم بر لب جویی

با موی سفید اشک ندامت نماندیم

با موی سفید اشک ندامت نماندیم*** در صبح چنین، تازه نکردیم وضویی

غزلیات

حرف ا

غزل شماره ۱: یارب از دل مشرق نور هدایت کن مرا

یارب از دل مشرق نور هدایت کن مرا***از فروغ عشق، خورشید قیامت کن مرا
تا به کی گرد خجالت زنده در خاکم کند؟***شسته رو چون گوهر از باران رحمت کن مرا
خانه آرابی نمی آید ز من همچون حباب***موج بی پروای دریای حقیقت کن مرا
استخوانم سرمه شد از کوچه گردیهای حرص***خانه دار گوشه چشم قناعت کن مرا
چند باشد شمع من بازیچه دست فنا؟***زنده جاوید از دست حمایت کن مرا
خشک بر جا مانده‌ام چون گوهر از افسردگی***آتشین رفتار چون اشک ندامت کن مرا
گرچه در صحبت همان در گوشه تنهائیم***از فراموشان امن آباد عزلت کن مرا
از خیالت در دل شبها اگر غافل شوم***تا قیامت سنگسار از خواب غفلت کن مرا
در خرابیهاست، چون چشم بتان، تعمیر من***مرحمت فرما، ز ویرانی عمارت کن مرا
از فضولیهای خود صائب خجالت می کشم***من که باشم تا کنم تلقین که رحمت کن مرا؟

غزل شماره ۲: آنچنان کز رفتن گل خار می ماند به جا

آنچنان کز رفتن گل خار می ماند به جا***از جوانی حسرت بسیار می ماند به جا
آه افسوس و سرشک گرم و داغ حسرت است***آنچه از عمر سبک رفتار می ماند به جا
کامجویی غیر ناکامی ندارد حاصلی***در کف گلچین ز گلشن، خار می ماند به جا
جسم خاکی مانع عمر سبک رفتار نیست***پیش این سیلاب، کی دیوار می ماند به جا؟
هیچ کار از سعی ما چون کوهکن صورت نیست***وقت آن کس خوش کزو آثار می ماند به جا
زنگ افسوسی به دست خواجه هنگام رحیل***از شمار درهم و دینار می ماند به جا
نیست از کردار ما بی حاصلان را بهره‌ای***چون قلم از ما همین گفتار می ماند به جا
عیش شیرین را بود در چاشنی صد چشم شور***برگ صائب بیشتر از بار می ماند به جا

غزل شماره ۳: بی قدر ساخت خود را، نخوت فزود ما را

بی قدر ساخت خود را، نخوت فزود ما را***بر ما و خود ستم کرد، هر کس ستود ما را
چون وجه سراییم، در شوره‌زار عالم***کز بود بهره‌ای نیست، غیر از نمود ما را
آینه‌های روشن، گوش و زبان نخواهند***از راه چشم باشد، گفت و شنود ما را
خواهد کمان هدف را، پیوسته پای بر جا***زان در نیارد از پا، چرخ کبود ما را
چون خامه سبک مغز، از بی حضوری دل***شد بیش روسیاهی، در هر سجود ما را
گر صبح از دل شب، زنگار می زداید***چون از سپیدی مو، غفلت فزود ما را؟

تا داشتیم چون سرو، یک پیرهن درین باغ*** از گرم و سرد عالم، پروا نبود ما را
از بخت سبز چون شمع، صائب گلی نچیدیم*** در اشک و آه شد صرف، یکسر وجود ما را

غزل شماره ۴: نداد عشق گریبان به دست کس ما را

نداد عشق گریبان به دست کس ما را*** گرفت این می پرزور، چون عسس ما را
به گرد خاطر ما آرزو نمی گردید*** لب تو ریخت به دل، رنگ صد هوس ما را
خراب حالی ما لشکری نمی خواهد*** بس است آمدن و رفتن نفس ما را
تمام روز ازان همچو شمع خاموشیم*** که خرج آه سحر می شود نفس ما را
غریب گشت چنان فکرهای ما صائب*** که نیست چشم به تحسین هیچ کس ما را

غزل شماره ۵: اگر به بندگی ارشاد می کنیم ترا

اگر به بندگی ارشاد می کنیم ترا*** اشاره‌ای است که آزاد می کنیم ترا
تو با شکستگی پا قدم به راه گذار*** که ما به جاذبه امداد می کنیم ترا
درین محیط، چو قصر حباب اگر صد بار*** خراب می شوی، آباد می کنیم ترا
ز مرگ تلخ به ما بدگمان مشو زهار*** که از طلسم غم آزاد می کنیم ترا
فراموشی ز فراموشی تو می خیزد*** اگر تو یاد کنی، یاد می کنیم ترا
اگر تو برگ علایق ز خود بیفشانی*** بهار عالم ایجاد می کنیم ترا
مساز رو ترش از گوشمال ما صائب*** که ما به تربیت استاد می کنیم ترا

غزل شماره ۶: یک بار بی خبر به شبستان من در آ

یک بار بی خبر به شبستان من در آ*** چون بوی گل، نهفته به این انجمن در آ
از دوریت چو شام غریبان گرفته‌ایم*** از در گشاده روی چو صبح وطن در آ
مانند شمع، جامه فانوس شرم را*** بیرون در گذار و به این انجمن در آ
دست و دلم ز دیدنت از کار رفته است*** بند قبا گشوده به آغوش من در آ
آینه را ز صحبت طوطی گزیر نیست*** ای سنگدل به صائب شیرین سخن در آ

غزل شماره ۷: دانسته‌ام غرور خریدار خویش را

دانسته‌ام غرور خریدار خویش را*** خود همچو زلف می شکنم کار خویش را
هر گوهری که راحت بی قیمتی شناخت*** شد آب سرد، گرمی بازار خویش را
در زیر بار منت پرتو نمی رویم*** دانسته‌ایم قدر شب تار خویش را
زنداد بود به مردم بیدار، مهد خاک*** در خواب کن دو دیده بیدار خویش را
هر دم چو تاک بار درختی نمی شویم*** چو سرو بسته‌ایم به دل بار خویش را
از بینش بلند، به پستی رهانده‌ایم*** صائب ز سیل حادثه دیوار خویش را

غزل شماره ۸: نیستم بلبل که بر گلشن نظر باشد مرا

نیستم بلبل که بر گلشن نظر باشد مرا***باغهای دلگشا در زیر پر باشد مرا
 سرمه خاموشی من از سواد شهرهاست***چون جرس گلبانگ عشرت در سفر باشد مرا
 باده نتواند برون بردن مرا از فکر یار***دست دایم چون سبو در زیر سر باشد مرا
 در محیط رحمت حق، چون حباب شوخ چشم***بادبان کشتی از دامان تر باشد مرا
 منزل آسایش من محو در خود گشتن است***گردبادی می تواند راهبر باشد مرا
 از گرانسنگی نمی جنبم ز جای خویشتن***تیغ اگر چون کوه بر بالای سر باشد مرا
 می گذارم دست خود را چون صدف بر روی هم***قطره آبی اگر همچون گهر باشد مرا

غزل شماره ۹: سودا به کوه و دشت صلا می دهد مرا

سودا به کوه و دشت صلا می دهد مرا***هر لاله‌ای پیاله جدا می دهد مرا
 باغ و بهار من نفس آرمیده است***بیماری نسیم، شفا می دهد مرا
 سیرست چشم شبنم من، ورنه شاخ گل***آغوش باز کرده صلا می دهد مرا
 آن سبزه‌ام که سنگدلی‌های روزگار***در زیر سنگ نشو و نما می دهد مرا
 در گوش قدردانی من حلقه زرسرست***هر کس که گوشمال بجا می دهد مرا
 استادگی است قبله نما را دلیل راه***حیرت نشان به راه خدا می دهد مرا
 این گردنی که من چو هدف برکشیده‌ام***صائب نشان به تیر قضا می دهد مرا

غزل شماره ۱۰: گر قابل ملال نیم، شاد کن مرا

گر قابل ملال نیم، شاد کن مرا***ویران اگر نمی کنی آباد کن مرا
 حیف است اگر چه کذب رود بر زبان تو***از وعده دروغ، دلی شاد کن مرا
 پیوسته است سلسله خاکیان به هم***بر هر زمین که سایه کنی، یاد کن مرا
 شاید به گرد قافله بیخودان رسم***ای پیر دیر، همتی امداد کن مرا
 گشته است خون مرده جهان ز آرمیدگی***دیوانه قلمرو ایجاد کن مرا
 بی حاصلی ز سنگ ملامت بود حصار***چون سرو و بید از ثمر آزاد کن مرا
 دارد به فکر صائب من گوش عالمی***یک ره تو نیز گوش به فریاد کن مرا

غزل شماره ۱۱: ساقی از رطل گرانسنگی سبکدل کن مرا

ساقی از رطل گرانسنگی سبکدل کن مرا***حلقه بیرون این دنیای باطل کن مرا
 وادی سرگشتگی در من نفس نگذاشته است***پای خواب آلوده دامان منزل کن مرا
 رفته است از کار چون زلف تو دستم عمرهاست***گه به دوش و گاه بر گردن حمایل کن مرا
 از برای امتحان چندی مرا دیوانه کن***گر به از مجنون نباشم، باز عاقل کن مرا

جای من خالی است در وحشت سرای آب و گل***بعد ازین صائب سراغ از گوشه^۱ دل کن مرا

غزل شماره ۱۲: دل ز هر نقش گشته ساده مرا

دل ز هر نقش گشته ساده مرا***دو جهان از نظر فتاده مرا
تا چو مجنون شدم بیابانگرد***می‌گزد همچو مار، جاده مرا
صبر در مهد خاک چون طفلان***دست بر روی هم نهاده مرا
چون گهر قانعم به قطره^۲ خویش***نیست اندیشه زیاده مرا
صد گره در دلم فتد چو صدف***یک گره گر شود گشاده مرا
تخته^۳ مشق نقشها کرده است***همچو آئینه، لوح ساده مرا
هر قدر بیش باده می نوشم***می‌شود تشنگی زیاده مرا
بیخودی همچو چشم قربانی***کرده آسوده از اراده مرا
مانع سیر و دور شد صائب***صافی آب ایستاده مرا

غزل شماره ۱۳: نه دل ز عالم پر وحشت آرمیده مرا

نه دل ز عالم پر وحشت آرمیده مرا***که پیچ و تاب به زنجیرها کشیده مرا
چو جام اول مینا، سپهر سنگین دل***به خاک راهگذر ریخت ناچشیده مرا
چو آسیا که ازو آب گرد انگیزد***غبار دل شود افزون ز آب دیده مرا
رهین وحشت خویشم که می‌برد هر دم***به سیر عالم دیگر، دل رمیده مرا
نثار بوسه^۴ او نقد جان چرا نکنم؟***که تا رسیده به لب، جان به لب رسیده مرا
به صد هزار صنم ساخت مبتلا صائب***درین شکفته چمن، دیده^۵ ندیده مرا

غزل شماره ۱۴: طاقت کجاست روی عرفناک دیده را

طاقت کجاست روی عرفناک دیده را؟***آرام نیست کشتی طوفان رسیده را
بی حسن نیست خلوت آئینه‌مشربان***معشوق در کنار بود پاک دیده را
یاد بهشت، حلقه^۶ بیرون در بود***در تنگنای گوشه^۷ دل آرمیده را
ما را مبر به باغ که از سیر لاله‌زار***یک داغ صد هزار شود داغدیده را
با قد خم ز عمر اقامت طمع مدار***در آتش است نعل، کمان کشیده را
زندان جان پاک بود تنگنای جسم***در خم قرار نیست شراب رسیده را
شوخی که دارد از دل سنگین به کوه پشت***می‌دید کاش صائب در خون تپیده را

غزل شماره ۱۵: چو دیگران نه به ظاهر بود عبادت ما

چو دیگران نه به ظاهر بود عبادت ما***حضور قلب نمازست در شریعت ما
ازان ز دامن مقصود کوتاه افتاده است***که پیش خلق درازست دست حاجت ما

نکرده‌ایم چو شبنم بساطی از گل پهن***چو غنچه بر سر زانوست خواب راحت ما
 نهال خوش ثمر رهگذار طفلانیم***که بر گریز بود موسم فراغت ما
 چراغ رهگذریم اوفتاده در ره باد***که تا به سایه دستی کند حمایت ما؟
 درین حدیقه گل صائب از مروت نیست***که غنچه ماند در جیب، دست رغبت ما

غزل شماره ۱۶: هر که دولت یافت، شست از لوح خاطر نام ما

هر که دولت یافت، شست از لوح خاطر نام ما***اوج دولت، طاق نسیان است در ایام ما
 می‌خورد چون خون دل هر کس به قدر دستگاه***باش کوچکتر ز جام دیگران، گو جام ما
 در نظر واکردنی طی شد بساط زندگی***چون شرر در نقطه آغاز بود انجام ما
 طفل بازیگوش، آرام از معلم می‌برد***تلخ دارد زندگی بر ما دل خود کام ما
 نیست جام عیش ما صائب چو گل پا در رکاب***تا فلک گردان بود، در دور باشد جام ما

غزل شماره ۱۷: عمری است حلقه در میخانه‌ایم ما

عمری است حلقه در میخانه‌ایم ما***در حلقه تصرف پیمان‌هایم ما
 از نرسیدگان خرابات نیستیم***چون خشت، پا شکسته میخانه‌ایم ما
 مقصود ما ز خوردن می نیست بی غمی***از تشنگان گریه مستانه‌ایم ما
 در مشورت اگر چه گشاد جهان ز ماست***سرگشته‌تر ز سبحة صد دانه‌ایم ما
 گر از ستاره سوختگان عمارتیم***چون جغد، خال گوشه ویرانه‌ایم ما
 از ما زبان خامه تکلیف کوتاه است***این شکر چون کنیم که دیوانه‌ایم ما؟
 چون خواب اگر چه رخت اقامت فکنده‌ایم***تا چشم می‌زنی به هم، افسانه‌ایم ما
 مهر بتان در آب و گل ما سرشته‌اند***صائب خمیرمایه بتخانه‌ایم ما

غزل شماره ۱۸: یاد رخسار ترا در دل نهان داریم ما

یاد رخسار ترا در دل نهان داریم ما***در دل دوزخ بهشت جاودان داریم ما
 در چنین راهی که مردان توشه از دل کرده‌اند***ساده لوحی بین که فکر آب و نان داریم ما
 منزل ما هم رکاب ماست هر جا می‌رویم***در سفرها طالع ریگ روان داریم ما
 چیست خاک تیره تا باشد تماشاگاه ما؟***سیرها در خویشتن چون آسمان داریم ما
 قسمت ما چون کمان از صید خود خمیازه‌ای است***هر چه داریم از برای دیگران داریم ما
 همت پیران دلیل ماست هر جا می‌رویم***قوت پرواز چون تیره از کمان داریم ما
 گر چه غیر از سایه ما را نیست دیگر میوه‌ای***منت روی زمین بر باغبان داریم ما
 گر چه صائب دست ما خالی است از نقد جهان***چون جرس آوازه‌ای در کاروان داریم ما

غزل شماره ۱۹: خجلت ز عشق پاک گهر می‌بریم ما

خجلت ز عشق پاک گهر می بریم ما*** از آفتاب دامن تر می بریم ما
 یک طفل شوخ نیست درین کشور خراب*** دیوانگی به جای دگر می بریم ما
 فیضی که خضر یافت ز سرچشمه حیات*** دل‌های شب ز دیده تر می بریم ما
 حیرت مباد پرده بینایی کسی!*** در وصل، انتظار خبر می بریم ما
 با مشربی ز ملک سلیمان وسیع تر*** در چشم تنگ مور بسر می بریم ما
 هر کس به ما کند ستمی، همچو عاجزان*** دیوان خود به آه سحر می بریم ما
 صائب ز بس تردد خاطر، که نیست باد!*** در خانه ایم و رنج سفر می بریم ما

غزل شماره ۲۰: خار در پیراهن فرزانه می ریزیم ما

خار در پیراهن فرزانه می ریزیم ما*** گل به دامن بر سر دیوانه می ریزیم ما
 قطره گوهر می شود در دامن بحر کرم*** آبروی خویش در میخانه می ریزیم ما
 در خطر گاه جهان فکر اقامت می کنیم*** در گذار سیل، رنگ خانه می ریزیم ما
 در دل ما شکوه خونین نمی گردد گره*** هر چه در شیشه است، در پیمانه می ریزیم ما
 انتظار قتل، نامردی است در آیین عشق*** خون خود چون کوهکن مردانه می ریزیم ما
 هر چه نتوانیم با خود برد ازین عبرت سرا*** هست تا فرصت، برون از خانه می ریزیم ما
 در حریم زلف اگر نگشاید از ما هیچ کار*** آبی از مژگان به دست شانه می ریزیم ما

غزل شماره ۲۱: چشم مست یار شد مخمور و مدهوشیم ما

چشم مست یار شد مخمور و مدهوشیم ما*** باده از جوش نشاط افتاد و در جوشیم ما
 ناله ما حلقه در گوش اجابت می کشد*** کز سحرخیزان آن صبح بنا گوشیم ما
 فتنه صد انجمن، آشوب صد هنگامه ایم*** گر به ظاهر چون شراب کهنه خاموشیم ما
 نامه پیچیده را چون آب خواندن حق ماست*** کز سخن فهمان آن لب‌های خاموشیم ما
 بی تامل چون عرق بر روی خوبان می دویم*** چون کمند زلف، گستاخ بر و دوشیم ما
 از شراب مارگ خامی است صائب موج زن*** گر چه عمری شد درین میخانه در جوشیم ما

غزل شماره ۲۲: دایم ز خود سفر چو شر می کنیم ما

دایم ز خود سفر چو شر می کنیم ما*** نقد حیات صرف سفر می کنیم ما
 سالی دو عید مردم هشیار می کنند*** در هر پیاله عید دگر می کنیم ما
 در پاکی گهر ز صدف دست برده ایم*** آبی که می خوریم گهر می کنیم ما
 چون گردباد، نیش دو صد خار می خوریم*** گر جامه از غبار به بر می کنیم ما
 وا می کنیم غنچه دل را به زور آه*** خون در دل نسیم سحر می کنیم ما
 از رخنه دل است، رهی گر به دوست هست*** زین راه اختیار سفر می کنیم ما
 صائب فریب نعمت الوان نمی خوریم*** روزی خود ز خون جگر می کنیم ما

غزل شماره ۲۳: ای دفتر حسن ترا، فهرست خط و خالها

ای دفتر حسن ترا، فهرست خط و خالها***تفصیلا پنهان شده، در پرده اجمالها
پیشانی عفو ترا، پرچین نسازد جرم ما***آینه کی برهم خورد، از زشتی تمثالها؟
با عقل گشتم همسفر، یک کوچه راه از بیکسی***شد ریشه ریشه دامنم، از خار استدلالها
هر شب کواکب کم کنند، از روزی ما پاره‌ای***هر روز گردد تنگتر، سوراخ این غربالها
حیران اطوار خودم، درمانده کار خودم***هر لحظه دارم نیتی، چون قرعه رمالها
هر چند صائب می‌روم، سامان نومیدی کنم***زلفش به دستم می‌دهد، سر رشته آمالها

حرف ب**غزل شماره ۲۴: هوا چکیده نورست در شب مهتاب**

هوا چکیده نورست در شب مهتاب***ستاره خنده حورست در شب مهتاب
سپهر جام بلوری است پر می روشن***زمین قلمرو نورست در شب مهتاب
زمین زخنده لبریز مه نمکدانی است***زمانه بر سر شورست در شب مهتاب
رسان به دامن صحرای بیخودی خود را***که خانه دیده مورست در شب مهتاب
بغیر باده روشن، نظر به هر چه کنی***غبار چشم شعورست در شب مهتاب
براق راهروان است روشنایی راه***سفر ز خویش ضرورست در شب مهتاب

غزل شماره ۲۵: عرق فشانی آن گلعدار را دریاب

عرق فشانی آن گلعدار را دریاب***ستاره ریزی صبح بهار را دریاب
درون خانه خزان و بهار یکرنگ است***ز خویش خیمه برون زن، بهار را دریاب
ز گاهواره تسلیم کن سفینه خویش***میان بحر حضور کنار را دریاب
ز فیض صبح مشو غافل ای سیاه درون***صفای این نفس بی غبار را دریاب
عقیق در دهن تشنه کار آب کند***به وعده‌ای جگر داغدار را دریاب
تو کز شراب حقیقت هزار خم داری***به یک پیاله من خاکسار را دریاب

غزل شماره ۲۶: درون گنبد گردون فتنه بار مخسب

درون گنبد گردون فتنه بار مخسب***به زیر سایه پل موسم بهار مخسب
فلک ز کاهکشان تیغ بر کف استاده است***به زیر سایه شمشیر آبدار مخسب
ز چار طاق عناصر شکست می‌بارد***میان چار مخالف به اختیار مخسب
ستاره زنده جاوید شد ز بیداری***تو نیز در دل شب ای سیاهکار مخسب
به شب ز حلقه اهل گناه کن شبگیر***دلی چو آینه داری، به زنگبار مخسب

به نیم چشم زدن پر ز آب می‌گردد***درین سفینه[□] پر رخنه زینهار مخسب
گرفت دامن گل شبنم از سحرخیزی***تو هم شبی رخی از اشک تازه دار مخسب
به ذوق مطرب و می روزها به شب کردی***شبی به ذوق مناجات کردگار مخسب
بر آر یوسف جان را ز چاه تیره[□] تن***تو نور چشم وجودی، درین غبار مخسب
ز نوبهار به رقص است ذره ذره[□] خاک***تو نیز جزو زمینی، درین بهار مخسب
به ذوق رنگ حنا کودکان نمی‌خسبند***چه می‌شود، تو هم از بهر آن نگار مخسب
جواب آن غزل مولوی است این صائب***ز عمر یکشبه کم گیر و زنده‌دار، مخسب

حرف ت

غزل شماره ۲۷: حضور دل نبود با عبادتی که مراست

حضور دل نبود با عبادتی که مراست***تمام سجده[□] سهوست طاعتی که مراست
نفس چگونه برآید ز سینهام بی آه؟***ز عمر رفته به غفلت ندامتی که مراست
ز داغ گمشده فرزند جانگدازترست***ز فوت وقت به دل داغ حسرتی که مراست
اگر به قدر سفر فکر توشه باید کرد***نفس چگونه کند راست، فرصتی که مراست؟
ز گرد لشکر بیگانه مملکت را نیست***ز آشنایی مردم کدورتی که مراست
چو کوتاهی نبود در رسایی قسمت***چرا دراز شود دست حاجتی که مراست؟
سراب را ز جگر تشنگان بادیه نیست***ز میزبانی مردم خجالتی که مراست
به هم، چو شیر و شکر، سنگ و شیشه می‌جوشد***اگر برون دهم از دل محبتی که مراست
چو غنچه سر به گریبان کشیده‌ام صائب***نسیم راه نیابد به خلوتی که مراست

غزل شماره ۲۸: از زمین اوج گرفته است غباری که مراست

از زمین اوج گرفته است غباری که مراست***ایمن از سیلی موج است کناری که مراست
چشم پوشیده‌ام از هر چه درین عالم هست***چه کند سیل حوادث به حصاری که مراست؟
کار زنگار کند با دل چون آینه‌ام***گر چه هست از دگران، نقش و نگاری که مراست
جان غربت زده را زود به پابوس وطن***می‌رساند نفس برق سواری که مراست
نیست از خاک گرانسنگ به دل قارون را***بر دل از رهگذر جسم غباری که مراست
می‌کنم خوش دل خود را به تمنای وصال***سایه[□] مرغ هوایی است شکاری که مراست
نیست در عالم ایجاد، فضایی صائب***که نفس راست کند مشت غباری که مراست

غزل شماره ۲۹: دیوانه خموش به عاقل برابرست

دیوانه[□] خموش به عاقل برابرست***دریای آرمیده به ساحل برابرست
در وصل و هجر، سوختگان گریه می‌کنند***از بهر شمع، خلوت و محفل برابرست

دست از طلب مدار که دارد طریق عشق*** از پافتادنی که به منزل برابریست
 گردی که خیزد از قدم رهروان عشق*** با سرمه سیاهی منزل برابریست
 دلگیر نیستم که دل از دست داده‌ام*** دلجویی حبیب به صد دل برابریست
 صائب ز دل به دیده خونبار صلح کن*** یک قطره اشک گرم به صد دل برابریست

غزل شماره ۳۰: با کمال احتیاج، از خلق استغنا خوش است

با کمال احتیاج، از خلق استغنا خوش است*** با دهان خشک مردن بر لب دریا خوش است
 نیست پروا تلخکامان را ز تلخیهای عشق*** آب دریا در مذاق ماهی دریا خوش است
 هر چه رفت از عمر، یاد آن به نیکی می‌کنند*** چهره امروز در آینه فردا خوش است
 برق را در خرمن مردم تماشا کرده است*** آن که پندارد که حال مردم دنیا خوش است
 فکر شبیه تلخ دارد جمعه اطفال را*** عشرت امروز بی‌اندیشه فردا خوش است
 هیچ کاری بی‌تامل گرچه صائب خوب نیست*** بی‌تامل آستین افشاندن از دنیا خوش است

غزل شماره ۳۱: به غم نشاط من خاکسار نزدیک است

به غم نشاط من خاکسار نزدیک است*** خزان من چو حنا با بهار نزدیک است
 یکی است چشم فرو بستن و گشادن من*** به مرگ، زندگیم چون شرار نزدیک است
 به چشم کم منگر جسم خاکسار مرا*** که این غبار به دامان یار نزدیک است
 چه غم ز دوری راه است بیقراران را؟*** به موج‌های سبکرو کنار نزدیک است
 به آفتاب رسید از کنار گل شبنم*** به وصل، دیده شب زنده‌دار نزدیک است
 چو سوخت تشنه‌لی دانه مرا صائب*** چه سود ازین که به من نوبهار نزدیک است؟

غزل شماره ۳۲: دیدن روی تو ظلم است و ندیدن مشکل است

دیدن روی تو ظلم است و ندیدن مشکل است*** چیدن این گل گناه است و نچیدن مشکل است
 هر چه جز معشوق باشد پرده بیگانگی است*** بوی یوسف را ز پیراهن شنیدن مشکل است
 غنچه را باد صبا از پوست می‌آرد برون*** بی‌نسیم شوق، پیراهن دریدن مشکل است
 ماتم فرهاد کوه بیستون را سرمه داد*** بی‌هم آوازی نفس از دل کشیدن مشکل است
 هر سر موی ترا با زندگی پیونده است*** با چنین دلبستگی، از خود بریدن مشکل است
 در جوانی توبه کن تا از ندامت برخورداری*** نیست چون دندان، لب خود را گزیدن مشکل است
 تا نگردد جذبه توفیق صائب دستگیر*** از گل تعمیر، پای خود کشیدن مشکل است

غزل شماره ۳۳: مرگ سبکروان طلب، آرمیدن است

مرگ سبکروان طلب، آرمیدن است*** چون نبض، زندگانی ما در تپیدن است
 در شاهراه عشق ز افتادگی مترس*** کز پافتادن تو به منزل رسیدن است

از قاصدان شنیدن پیغام دوستان***گل را به دست دیگری از باغ چیدن است
نومیدی که مژده امید می دهد***از روی ناز نامه عاشق دریدن است
چون شیر مادرست مهیا اگر چه رزق***این جهد و کوشش تو به جای مکیدن است
صائب ز اهل عقل شنیدن حدیث عشق***اوصاف یوسف از لب اخوان شنیدن است

غزل شماره ۳۴: باد بهار مرهم دل‌های خسته است

باد بهار مرهم دل‌های خسته است***گل مومیایی پر و بال شکسته است
شاخ از شکوفه پنبه سرانجام می کند***از بهر داغ لاله که در خون نشسته است
وقت است اگر ز پوست بر آیند غنچه‌ها***شیر شکوفه زهر هوا را شکسته است
زنجیری است ابر که فریاد می کند***دیوانه‌ای است برق که از بند جسته است
پایی که کوهسار به دامن شکسته بود***از جوش لاله بر سر آتش نشسته است
افسانه نسیم به خوابش نمی کند***از ناله که بوی گل از خواب جسته است؟
صائب بهوش باش که داروی بیهشی***باد بهار در گره غنچه بسته است

غزل شماره ۳۵: از جوانی داغها بر سینه ما مانده است

از جوانی داغها بر سینه ما مانده است***نقش پایی چند از آن طائوس بر جا مانده است
در بساط من ز عنقای سبک پرواز عمر***خواب سنگینی چو کوه قاف بر جا مانده است
چون نسایم دست برهم، کز شمار نقد عمر***زنگ افسوسی به دست بادپیما مانده است
می کند از هر سر مویم سفیدی راه مرگ***پایم از خواب گران در سنگ خارا مانده است
نیست جز طول امل در کف مرا از عمر هیچ***از کتاب من، همین شیرازه بر جا مانده است
مطلبش از دیده بینا، شکار عبرت است***ورنه صائب را چه پروای تماشا مانده است؟

غزل شماره ۳۶: مهربانی از میان خلق دامن چیده است

مهربانی از میان خلق دامن چیده است***از تکلف، آشنایی برطرف گردیده است
وسعت از دست و دل مردم به منزل رفته است***جامه‌ها پاکیزه و دل‌ها به خون غلتیده است
رحم و انصاف و مروت از جهان برخاسته است***روی دل از قبله مهر و وفا گردیده است
پرده شرم و حیا، بال و پر عنقا شده است***صبر از دلها چو کوه قاف دامن چیده است
نیست غیر از دست خالی پرده پوشی سرو را***خار چندین جامه رنگین ز گل پوشیده است
گوهر و خرمهره در یک سلک جولان می کنند***تار و پود انتظام از یکدیگر پاشیده است
هر تهیدستی ز بی شرمی درین بازار گاه***در برابر ماه کنعان را دکانی چیده است
تر نگرده از زر قلبی که در کارش کنند***یوسف بی طالع ما گرگ باران دیده است
در دل ما آرزوی دولت بیدار نیست***چشم ما بسیار ازین خواب پریشان دیده است
بر زمین آن کس که دامان می کشید از روی ناز***عمرها شد زیر دامان زمین خوابیده است

گر جهان زیر و زبر گردد، نمی‌جنبد ز جا***هر که صائب پا به دامان رضا پیچیده است

غزل شماره ۳۷: زان خرمن گل حاصل ما دامن چیده است

زان خرمن گل حاصل ما دامن چیده‌ست***زان سبب ذقن قسمت ما دست بریده‌ست
ما را ز شب وصل چه حاصل، که تو از ناز***تا باز کنی بند قبا، صبح دمیده‌ست
چون خضر، شود سبز به هر جا که نهد پای***هر سوخته‌جانی که عقیق تو مکیده‌ست
ما در چه شماریم، که خورشید جهانتاب***گردن به تماشای تو از صبح کشیده‌ست
شد عمر و نشد سیر دل ما ز تپیدن***این قطره خون از سر تیغ که چکیده‌ست؟
عمری است خبر از دل و دلدار ندارم***با شیشه پریزاد من از دست پریده‌ست
صائب چه کنی پای طلب آبله فرسود؟***هر کس به مقامی که رسیده‌ست، رسیده‌ست

غزل شماره ۳۸: موج شراب و موج آب بقا یکی است

موج شراب و موج آب بقا یکی است***هر چند پرده‌هاست مخالف، نوا یکی است
خواهی به کعبه رو کن و خواهی به سومات***از اختلاف راه چه غم، رهنا یکی است
این ما و من نتیجه بیگانگی بود***صد دل به یکدگر چو شود آشنا، یکی است
در چشم پاک بین نبود رسم امتیاز***در آفتاب، سایه شاه و گدا یکی است
بی ساقی و شراب، غم از دل نمی‌رود***این درد را طبیب یکی و دوا یکی است
از حرف خود به تیغ نگریم چون قلم***هر چند دل دو نیم بود، حرف ما یکی است
صائب شکایت از ستم یار چون کند؟***هر جا که عشق هست، جفا و وفا یکی است

غزل شماره ۳۹: روی کار دیگران و پشت کار من یکی است

روی کار دیگران و پشت کار من یکی است***روز و شب در دیده شب‌زنده‌دار من یکی است
سنگ راه من نگردد سختی راه طلب***کوه و صحرا پیش سیل بقرار من یکی است
نیست چون گل جوش من موقوف جوش نوبهار***خون منصورم، خزان و نوبهار من یکی است
گر چه در ظاهر عنان اختیارم داده‌اند***حیرتی دارم که جبر و اختیار من یکی است
ساده‌لوحی فارغ از رد و قبولم کرده است***زشت و زیبا در دل آینه‌وار من یکی است
می‌برم چون چشم خوبان دل به هر حالت که هست***خواب و بیداری و مستی و خمار من یکی است
بی‌تامل صائب از جا بر نمی‌دارم قدم***خار و گل ز آهستگی در رهگذار من یکی است

غزل شماره ۴۰: آب خضر و می شبانه یکی است

آب خضر و می شبانه یکی است***مستی و عمر جاودانه یکی است
بر دل ماست چشم، خوبان را***صد کماندار را نشانه یکی است
پیش آن چشمهای خواب آلود***نالۀ عاشق و فسانه یکی است

بله دین و کفر چون میزان***دو نماید، ولی زبانه یکی است
گر هزارست بلبل این باغ***همه را نغمه و ترانه یکی است
خنده در چشم آب گرداند***ماتم و سور این زمانه یکی است
پیش مرغ شکسته پر صائب***قفس و باغ و آشیانه یکی است

غزل شماره ۴۱: مدتی شد کز حدیث اهل دل گوشم تهی است

مدتی شد کز حدیث اهل دل گوشم تهی است***چون صدف زین گوهر شهوار آغوشم تهی است
از دل بیدار و اشک آتشین و آه گرم***دستگاه زندگی چون شمع خاموشم تهی است
خجلتی دارم که خواهد پرده پوش من شدن***گر چه از سجاده تقوی بر و دوشم تهی است
سرگذشت روزگار خوشدلی از من مپرس***صفحه خاطر ازین خواب فراموشم تهی است
گفتگوی پوچ ناصح را نمی دانم که چیست***اینقدر دانم که جای پنبه در گوشم تهی است!
گرچه دارم در بغل چون هاله تنگ آن ماه را***همچنان از شرم، جای او در آغوشم تهی است

غزل شماره ۴۲: چون سرو بغیر از کف افسوس، برم نیست

چون سرو بغیر از کف افسوس، برم نیست***از توشه بجز دامن خود بر کمرم نیست
چون سیل درین دامن صحرای غریبی***غیر از کشش بحر دگر راهبرم نیست
از فرد روان خجلت صد قافله دارم***هر چند بجز درد طلب همسفرم نیست
چون آینه و آب نیم تشنه هر عکس***نقشی که ز دل محو شود در نظرم نیست
چون غنچه تصویر، دلم جمع ز تنگی است***امید گشایش ز نسیم سحرم نیست
زندان فراموشی من رخنه ندارد***در مصرم و هرگز ز عزیزان خبرم نیست
صائب همه کس می برد از شعر ترم فیض***استادگی بخل در آب گهرم نیست

غزل شماره ۴۳: میند دل به حیاتی که جاودانی نیست

میند دل به حیاتی که جاودانی نیست***که زندگانی ده روزه زندگانی نیست
به چشم هر که سیه شد جهان ز رنج خمار***شراب تلخ کم از آب زندگانی نیست
ز شرم موی سفیدست هوشیاری من***و گرنه نشاء مستی کم از جوانی نیست
جدا بود شکر و شیر، همچو روغن و آب***درین زمانه که آثار مهربانی نیست
ز صبح صادق پیری چه فیض خواهم برد؟***مرا که بهره بجز غفلت از جوانی نیست
برون میار سر از زیر بال خود صائب***که تنگنای فلک جای پرفشانی نیست

غزل شماره ۴۴: بار غم از دلم می گلرنگ برداشت

بار غم از دلم می گلرنگ برداشت***این سیل هرگز از ره من سنگ برداشت
از شور عشق، سلسله جنبان عالمم***مرغی مرا ندید که آهنگ برداشت

شد کهربا به خون جگر لعل آبدار***از می خزان چهره[□] ما رنگ برنداشت
یارب شود چو دست سبو، خشک زیر سر!***دستی که در شکستن من سنگ برنداشت
چون برگ لاله گرچه به خون غوطه‌ها زدیم***بخت سیه ز دامن ما چنگ برنداشت
صائب ز بزم عقده‌گشایان کناره کرد***ناز نسیم، غنچه دلنگ برنداشت

غزل شماره ۴۵: کنون که از کمر کوه، موج لاله گذشت

کنون که از کمر کوه، موج لاله گذشت***بیار کشتی می، نوبت پیاله گذشت
درین محیط پر از خون، بهار عمر مرا***به جمع کردن دامن چو داغ لاله گذشت
من آن حریف تنک روزیم که چون مه عید***تمام دور نشاطم به یک پیاله گذشت
می دو ساله دم روح پروری دارد***که می توان ز صلاح هزار ساله گذشت
نشد ز نسخه[□] دل نقطه‌ای مرا معلوم***اگر چه عمر به تصحیح این رساله گذشت
گداخت از ورق لاله، دیده‌ام صائب***کدام سوخته یارب برین رساله گذشت؟

غزل شماره ۴۶: از سر خرده جان سخت دلیرانه گذشت

از سر خرده[□] جان سخت دلیرانه گذشت***آفرین باد به پروانه که مردانه گذشت
در شبستان جهان، عمر گرانمایه[□] ما***هر چه در خواب نشد صرف، به افسانه گذشت
منه انگشت به حرف من مجنون ز نهار***که قلم، بسته لب از نامه دیوانه گذشت
دل آزاد من و گرد تعلق، هیهات***بارها سیل تهیدست ازین خانه گذشت
عقل از آب و گل تقلید نیامد بیرون***عشق اول قدم از کعبه و بتخانه گذشت
مایه[□] عشرت ایام کهنسالی شد***آنچه از عمر به بازیچه طفلان گذشت
یک دم از خلوت اندیشه نیامد بیرون***عمر صائب همه در سیر پریخانه گذشت

غزل شماره ۴۷: تابه فکر خود فتادم، روزگار از دست رفت

تابه فکر خود فتادم، روزگار از دست رفت***تا شدم از کار واقف، وقت کار از دست رفت
تا کمر بستم، غبار از کاروان بر جا نبود***از کمین تا سر بر آوردم، شکار از دست رفت
داغ‌های ناامیدی یادگار از خود گذاشت***خرده[□] عمرم که چون نقد شرار از دست رفت
تا نفس را راست کردم، ریخت اوراق حواس***دست تا بر دست سودم، نوبهار از دست رفت
پی به عیب خود نبردم تا بصیرت داشتم***خویش را نشناختم، آینه‌دار از دست رفت
عشق را گفتم به دست آرم عنان اختیار***تا عنان آمد به دستم، اختیار از دست رفت
عمر باقی مانده را صائب به غفلت مگذران***تا به کی گویی که روز و روزگار از دست رفت؟

حرف د

غزل شماره ۴۸: دنبال دل کمند نگاه کسی مباد

دنبال دل کمند نگاه کسی مباد***این برق در کمین گیاه کسی مباد
از انتظار، دیده یعقوب شد سفید***هیچ آفریده چشم به راه کسی مباد
از توبه شکسته، زمین گیر خجلتم***این شیشه شکسته به راه کسی مباد
یا رب که هیچ دیده ز پرواز بی محل***منت پذیر از پر کاه کسی مباد
لرزد دلم ز قامت خم همچو برگ بید***دیوار پی گسسته پناه کسی مباد
در حیرتم که توبه کنم از کدام جرم***بیش از شمار، جرم و گناه کسی مباد
صائب دلم سیاه شد از کثرت گناه***این ابر تیره پرده ماه کسی مباد

غزل شماره ۴۹: هر ذره ازو در سر، سودای دگر دارد

هر ذره ازو در سر، سودای دگر دارد***هر قطره ازو در دل، دریای دگر دارد
در حلقه زلف او، دل راست عجب شوری***در سلسله دیوانه، غوغای دگر دارد
در سینه خم هر چند، بی جوش نمی‌باشد***در کاسه سرها می غوغای دگر دارد
نبض دل بیتابان، زین دست نمی‌جنبد***این موج سبک جولان، دریای دگر دارد
در دایره امکان، این نشانه نمی‌باشد***پیمان چشم او، صهبای دگر دارد
در شیشه گردون نیست، کیفیت چشم او***این ساغر مردافکن، مینای دگر دارد
شوخی که دلم خون کرد، از وعده خلافیها***فردای قیامت هم، فردای دگر دارد
ای خواجه کوته بین، بیداد مکن چندین***کاین بنده نافرمان، مولای دگر دارد
از گفته مولانا، مدهوش شدم صائب***این ساغر روحانی، صهبای دگر دارد

غزل شماره ۵۰: خوش آن که از دو جهان گوشه غمی دارد

خوش آن که از دو جهان گوشه غمی دارد***همیشه سر به گریبان ماتمی دارد
تو مرد صحبت دل نیستی، چه می‌دانی***که سر به جیب کشیدن چه عالمی دارد
هزار جان مقدس فدای تیغ تو باد***که در گشایش دلها عجب دمی دارد!
لب پیاله نمی‌آید از نشاط به هم***زمین میکده خوش خاک بی‌غمی دارد!
تو محو عالم فکر خودی، نمی‌دانی***که فکر صائب ما نیز عالمی دارد

غزل شماره ۵۱: آزاده ما برگ سفر هیچ ندارد

آزاده ما برگ سفر هیچ ندارد***جز دامن خالی به کمر هیچ ندارد
از سنگ بود بی‌ثمری دست حمایت***آسوده درختی که ثمر هیچ ندارد
از عالم پرشور موجو گوهر راحت***کاین بحر بجز موج خطر هیچ ندارد
بیهوده مسوزان نفس خویش چو غواص***کاین نه صدف پوچ، گهر هیچ ندارد
خرسند به فرمان قضا باش که این تیغ***غیر از سرتسلیم، سپر هیچ ندارد

آسوده درین غمکده از شورش ایام***مستی است که از خویش خبر هیچ ندارد
 یک چشم زدن غافل ازان جان جهان نیست***هر چند دل از خویش خبر هیچ ندارد
 خواری به عزیزان بود از مرگ گرانتر***اندیشه سر شمع سحر هیچ ندارد
 هر چند ز پیوند شود نخل برومند***پیوند درین عهده ثمر هیچ ندارد
 صائب ز نظر بازی خورشید عذاران***حاصل بجز از دیده تر هیچ ندارد

غزل شماره ۵۲: جویای تو با کعبه گل کار ندارد

جویای تو با کعبه گل کار ندارد***آینه ما روی به دیوار ندارد
 در حلقه این زهدفروشان نتوان یافت***یک سبحة که شیرازه ز نثار ندارد
 هر لحظه به رنگ دگر از پرده بر آیی***دل بردن ما این همه در کار ندارد
 از دیدن رویت دل آینه فرو ریخت***هر شیشه دلی طاق دیدار ندارد
 در هر شکن زلف گره گیر تو دامیست***این سلسله یک حلقه بیکار ندارد
 ما گوشه نشینان چمن آرای خیالیم***در خلوت ما نکهت گل بار ندارد
 بلبل ز نظر بازی شبم گله مند است***مسکین خبر از رخنه دیوار ندارد
 پیش ره آتش نهند چوب خس و خار***صائب حذر از کثرت اغیار ندارد

غزل شماره ۵۳: از فسون عالم اسباب خوابم می برد

از فسون عالم اسباب خوابم می برد***پیش پای یک جهان سیلاب خوابم می برد
 سبزه خوابیده را بیدار سازد آب و من***چون شوم مست از شراب ناب خوابم می برد
 از سرم تا نگذرد می، کم نگردد رعهام***همچو ماهی در میان آب خوابم می برد
 در مقام فیض، غفلت زور می آرد به من***بیشتر در گوشه محراب خوابم می برد
 نیست غیر از گوشه عزلت مرا جایی قرار***در صدف چون گوهر سیراب خوابم می برد
 غفلت من از شتاب زندگی خواهد فرود***رفته رفته زین صدای آب خوابم می برد
 دارد از لغزش مرا صائب گرانی بی نصیب***در کف آینه چون سیماب خوابم می برد

غزل شماره ۵۴: مکتوب من به خدمت جانان که می برد

مکتوب من به خدمت جانان که می برد؟***برگ خزان رسیده به بستان که می برد؟
 دیوانه‌ای به تازگی از بند جسته است***این مژده را به حلقه طفلان که می برد؟
 اشک من و توقع گلگونه اثر؟***طفل یتیم را به گلستان که می برد؟
 جز من که باغ خویشتن از خانه کرده‌ام***در نوبهار سر به گریبان که می برد؟
 هر مشکلی که هست، گرفتم گشود عقل***ره در حقیقت دل انسان که می برد؟
 سر باختن درین سفر دور، دولت است***ورنه طریق عشق به پایان که می برد؟
 صائب سواد شهر مرا خون مرده کرد***این دل رمیده را به بیابان که می برد؟

غزل شماره ۵۵: تا به کی در خواب سنگین روزگارم بگذرد

تا به کی در خواب سنگین روزگارم بگذرد***زندگی در سنگ خارا چون شرارم بگذرد
چند اوقات گرمی همچو طفل نوسواد***در ورق گردانی لیل و نهارم بگذرد؟
بس که ناز کارشناسان ملولم ساخته است***دست می‌مالم به هم تا وقت کارم بگذرد
بار منت بر نمی‌تابد دل آزاده‌ام***غنچه گردم گر نسیم از شاخسارم بگذرد
با خیال او قناعت می‌کنم، من کیستم***تا وصالش در دل امیدوارم بگذرد؟
من که چون خورشید تابان لعل سازم سنگ را***از شفق صائب به خون دل مدارم بگذرد

غزل شماره ۵۶: چاره دل عقل پر تدبیر نتوانست کرد

چاره دل عقل پر تدبیر نتوانست کرد***خضر این ویرانه را تعمیر نتوانست کرد
در کنار خاک، عمر ما به خون خوردن گذشت***مادر بی‌مهر خون را شیر نتوانست کرد
راز ما از پرده دل عاقبت بیرون فتاد***غنچه بوی خویش را تسخیر نتوانست کرد
محو شد هر کس که دید آن چشم خواب آلود را***هیچ کس این خواب را تعبیر نتوانست کرد
در نگیرد صحبت پیر و جوان با یکدگر***با کمان یک دم مدارا تیر نتوانست کرد
حلقه در از درون خانه باشد بی‌خیر***مطلب دل را زبان تقریر نتوانست کرد
از ته دل هیچ کس صائب درین بستانسرا***خنده‌ای چون غنچه تصویر نتوانست کرد

غزل شماره ۵۷: دل را به زلف پرچین، تسخیر می‌توان کرد

دل را به زلف پرچین، تسخیر می‌توان کرد***این شیر را به مویی، زنجیر می‌توان کرد
هر چند صد بیابان وحشی‌تر از غزالیم***ما را به گوشه چشم، تسخیر می‌توان کرد
از بحر تشنه چشمان، لب خشک باز گردند***آینه راز دیدار، کی سیر می‌توان کرد؟
ما را خراب‌حالی، از رعشه خمارست***از درد باده ما را، تعمیر می‌توان کرد
در چشم خرده بینان، هر نقطه صد کتاب است***آن خال را به صد وجه، تفسیر می‌توان کرد
گر گوش هوش باشد، در پرده خموشی***صد داستان شکایت، تقریر می‌توان کرد
از درد عشق اگر هست، صائب ترا نصیبی***از ناله در دل سنگ، تاثیر می‌توان کرد

غزل شماره ۵۸: نه پشت پای بر اندیشه می‌توانم زد

نه پشت پای بر اندیشه می‌توانم زد***نه این درخت غم از ریشه می‌توانم زد
به خصم گل زدن از دست من نمی‌آید***وگر نه بر سر خود تیشه می‌توانم زد
خوشم به زندگی تلخ همچو می، ورنه***برون چو رنگ ازین شیشه می‌توانم زد
اگر ز طعنه عاجز کشی نیندیشم***به قلب چرخ جفای شیشه می‌توانم زد
ازان ز خنده نیاید لبم به هم چون جام***که بوسه بر دهن شیشه می‌توانم زد

ندیده است جگرگاه بیستون در خواب***گلی که من به سر تیشه می توانم زد
خوش است پیش فتادن ز هم‌رهان صائب***وگر نه گام به اندیشه می توانم زد

غزل شماره ۵۹: جذبه شوق اگر از جانب کنعان نرسد

جذبه شوق اگر از جانب کنعان نرسد***بوی پیراهن یوسف به گریبان نرسد
در مقامی که ضعیفان کمر کین بندند***آه اگر مور به فریاد سلیمان نرسد!
تو و چشمی که ز دلها گذرد مژگانش***من و دزدیده نگاهی که به مژگان نرسد
هر که از دامن او دست مرا کوتاه کرد***دارم امید که دستش به گریبان نرسد!
شعله شوق من از پاننشیند صائب***تا دل تشنه به آن چاه زرخدان نرسد

غزل شماره ۶۰: گردنکشی به سرو سرافراز می‌رسد

گردنکشی به سرو سرافراز می‌رسد***آزاده را به عالمیان ناز می‌رسد
هرچند بی‌صداست چو آینه آب عمر***از رفتنش به گوش من آواز می‌رسد
یعقوب چشم باخته را یافت عاقبت***آخر به کام خویش، نظر باز می‌رسد
خون‌گریه می‌کند در و دیوار روزگار***دیگر کدام خانه برانداز می‌رسد؟
از دوستان باغ، درین گوشه قفس***گاهی نسیم صبح به من باز می‌رسد
این شیشه پاره‌ها که درین خاک ریخته است***در بوته گداز به هم باز می‌رسد
آن روز می‌شویم ز سرگشتگی خلاص***کامیاب ما به نقطه آغاز می‌رسد
صائب خمش نشین که درین روزگار، حرف***از لب برون نرفته به غماز می‌رسد

غزل شماره ۶۱: هر ساغری به آن لب خندان نمی‌رسد

هر ساغری به آن لب خندان نمی‌رسد***هر تشنه لب به چشمه حیوان نمی‌رسد
کار مرا به مرگ نخواهد گذاشت عشق***این کشتی شکسته به طوفان نمی‌رسد
وقت خوشی چو روی دهد مغتم شمار***دایم نسیم مصر به کنعان نمی‌رسد
کوتاهی از من است نه از سرو ناز من***دست ز کار رفته به دامان نمی‌رسد
آه من است در دل شبهای انتظار***طومار شکوه‌ای که به پایان نمی‌رسد
هر چند صبح عید ز دل زنگ می‌برد***صائب به فیض چاک گریبان نمی‌رسد

غزل شماره ۶۲: شوق می از بهار گل‌اندام تازه شد

شوق می از بهار گل‌اندام تازه شد***پیوند بوسه‌ها به لب جام تازه شد
از چهره گشاده سیمین بران باغ***آغوش سازی طمع خام تازه شد
زان بوسه‌های تر که به شبنم ز گل رسید***امید من به بوسه و پیغام تازه شد
میلی که داشتند حریفان به نقل و می***از چشمک شکوفه بادام تازه شد

از نوبهار، سبزه[□] مینا کشید قد*** از آب تلخ می جگر جام تازه شد
 داغی که به به خون جگر کرده بود دل*** از روی گرم لاله[□] گلغام تازه شد
 شب از شکوفه روز شد و روز شب ز ابر*** هنگامه[□] مکرر ایام تازه شد
 حاجت به رفتن چمن از کنج خانه نیست*** زین سان که از بهار در و بام تازه شد
 صائب ترا ز سردی دوران خزان مباد*** کز نوبهار طبع تو ایام تازه شد

غزل شماره ۶۳: زان سفله حذر کن که توانگر شده باشد

زان سفله حذر کن که توانگر شده باشد*** زان موم بیندیش که عنبر شده باشد
 امید گشایش نبود در گره بخل*** زان قطره مجو آب که گوهر شده باشد
 بنشین که چو پروانه به گرد تو زند بال*** از روز ازل آنچه مقدر شده باشد
 موقوف به یک جلوه[□] مستانه[□] ساقی است*** گر توبه[□] من سد سکندر شده باشد
 جایی که چکد باده ز سجاده[□] تقوی*** سهل است اگر دامن ما تر شده باشد
 خواهند سبک ساخت به سر گوشی تیغش*** از گوهر اگر گوش صدف کر شده باشد
 زندان غریبی شمرد دوش پدر را*** طفلی که بدآموز به مادر شده باشد
 لبهای می آلود بلای دل و جان است*** زان تیغ حذر کن که به خون تر شده باشد
 هر جا نبود شرم، به تاراج رود حسن*** ویران شد آن باغ که بی در شده باشد
 در دیده[□] ارباب قناعت مه عیدست*** صائب لب نانی که به خون تر شده باشد

غزل شماره ۶۴: به زیر چرخ دل شادمان نمی‌باشد

به زیر چرخ دل شادمان نمی‌باشد*** گل شکفته درین بوستان نمی‌باشد
 خروش سیل حوادث بلند می گوید*** که خواب امن درین خاکدان نمی‌باشد
 به هر که می‌نگرم همچو غنچه دلتنگ است*** مگر نسیم درین گلستان نمی‌باشد؟
 به طاقت دل آزرده اعتماد مکن*** که تیر آه به حکم کمان نمی‌باشد
 به یک قرار بود آب، چون گهر گردد*** بهار زنده دلان را خزان نمی‌باشد
 کناره کردن از افتادگان مروت نیست*** کسی به سایه خود سرگران نمی‌باشد
 مکن کناره ز عاشق، که زود چیده شود*** گلی که در نظر باغبان نمی‌باشد
 هزار بلبل اگر در چمن شود پیدا*** یکی چو صائب آتش‌زبان نمی‌باشد

غزل شماره ۶۵: از جلوه تو برگ ز پیوند بگسلد

از جلوه[□] تو برگ ز پیوند بگسلد*** نشو و نما ز نخل برومند بگسلد
 طفل از نظاره[□] تو ز مادر شود جدا*** مادر ز دیدن تو ز فرزند بگسلد
 دامن کشان ز هر در باغی که بگذری*** از ریشه سرو رشته پیوند بگسلد
 چون نی نوازشی به لب خویش کن مرا*** زان پیشتر که بند من از بند بگسلد

این رشته حیات که آخر گسستی است***تا کی گره به هم زنم و چند بگسلد؟
در جوش نوبهار کجا تن دهد به بند؟***دیوانه‌ای که فصل خزان بند بگسلد
آدم به اختیار نیامد برون ز خلد***صائب چگونه از دل خرسند بگسلد؟

غزل شماره ۶۶: آبها آینه سرو خرامان تواند

آبها آینه سرو خرامان تواند***بادها مشاطه زلف پریشان تواند
رعدا آوازه احسان عالمگیر تو***ابرها چتر پرزاد سلیمان تواند
سروها از طوق قمری سر بسر گردیده چشم***دست بر دل محو شمشاد خرامان تواند
شب نشینان عاشق افسانه‌های زلف تو***صبح خیزان واله چاک گریبان تواند
سبزپوشان فلک، چون سرو، با این سرکشی***سبزه خوابیده طرف گلستان تواند
آتشین رویان که می‌بردند از دلها قرار***چون سپند امروز یکسر پایکوبان تواند
چون صدف، جمعی که گوهر می‌فشاندند از دهن***حلقه در گوش لب لعل سخندان تواند
صائب افکار تو دل را زنده می‌سازد به عشق***زین سبب صاحب‌دلان جویای دیوان تواند

غزل شماره ۶۷: نه آسمان سبوکش میخانه تواند

نه آسمان سبوکش میخانه تواند***در حلقه تصرف پیمانه تواند
چندان که چشم کار کند در سواد خاک***مردم خراب نرگس مستانه تواند
گردنکشان شیشه و افتادگان جام***در زیر دست ساقی میخانه تواند
آن خسروان که روز بزرگی کنند خرج***چون شب شود، گدای در خانه تواند
ما خود چه ذره‌ایم، که خورشید طلعتان***با روی آتشین همه پروانه تواند
صائب بگو، که پرده شناسان روزگار***از دل تمام گوش به افسانه تواند

غزل شماره ۶۸: دل را کجا به زلف رسا می‌توان رساند

دل را کجا به زلف رسا می‌توان رساند؟***این پا شکسته را به کجا می‌توان رساند؟
سنگین دلی، وگر نه ازان لعل آبدار***صد تشنه را به آب بقا می‌توان رساند
در کاروان بیخودی ما شتاب نیست***خود را به یک دو جام به ما می‌توان رساند
از خود بریده بر سر آتش نشسته‌ایم***ما را به یک نگه به خدا می‌توان رساند
دامان برق را نتواند گرفت خار***خود را به عمر رفته کجا می‌توان رساند؟
صائب کمند بخت اگر نیست نارسا***دستی به آن دو زلف رسا می‌توان رساند

غزل شماره ۶۹: هر که در زنجیر آن مشکین سلاسل ماند، ماند

هر که در زنجیر آن مشکین سلاسل ماند، ماند***عقده‌ای کز پیچ و تاب زلف در دل ماند، ماند
پاکشیدن مشکل است از خاک دامنگیر عشق***هر که را چون سرو این جا پای در گل ماند، ماند

ناقص است آن کس که از فیض جنون کامل نشد*** در چنین فصل بهاری هر که عاقل ماند، ماند
می برد عشق از زمین بر آسمان ارواح را*** زین دلیل آسمانی هر که غافل ماند، ماند
تشنه آغوش دریا را تن آسانی بلاست*** چون صدف هر کس که در دامان ساحل ماند، ماند
نیست ممکن، نقش پا را از زمین برخاستن*** هر گرانجانی که در دنبال محمل ماند، ماند
سیل هیهات است تا دریا کند جایی مقام*** یک قدم هر کس که از همراهی دل ماند، ماند
بر نمی گردد به گلشن شبنم از آغوش مهر*** هر که صائب محو آن شیرین شمایل ماند، ماند

غزل شماره ۷۰: طی شد زمان پیری و دل داغدار ماند

طی شد زمان پیری و دل داغدار ماند*** صیقل شکست و آینه‌ام در غبار ماند
چون ریشه درخت که ماند به جای خویش*** شد زندگی و طول امل برقرار ماند
خواهد گرفت دامن گل را به خون ما*** این آشیانه‌ای که ز ما یادگار ماند
ناخن نزد کسی به دل سر به مهر ما*** این غنچه ناشکفته برین شاخسار ماند
دست من از رعونت آزادگی چو سرو*** با صد هزار عقده مشکل ز کار ماند
نتوان ز من به عشرت روی زمین گرفت*** گردی که بر جبین من از کوی یار ماند
صائب ز اهل درد هم آواز من بس است*** کوه غمی که بر دلم از روزگار ماند

غزل شماره ۷۱: نه گل، نه لاله درین خارزار می ماند

نه گل، نه لاله درین خارزار می ماند*** دویدنی به نسیم بهار می ماند
مل خنده بود گریه پشیمانی*** گلاب تلخ ز گل یادگار می ماند
مگر شهید به این تیغ کوه شد فرهاد؟*** که لاله‌اش به چراغ مزار می ماند
مه تمام، هلال و هلال شد مه بدر*** به یک قرار که در روزگار می ماند؟
چنین که تنگ گرفته است بر صدف دریا*** چه آب در گهر شاهوار می ماند؟
ز لاله و گل این باغ و بوستان صائب*** به باغبان جگر داغدار می ماند

غزل شماره ۷۲: فلک به آبله خار دیده می ماند

فلک به آبله خار دیده می ماند*** زمین به دامن در خون کشیده می ماند
طراوت از ثمر آسمانیان رفته است*** ترنج ماه به نار کفیده می ماند
شکفته چون شوم از بوستان، که لاله و گل*** به سینه‌های جراحت رسیده می ماند
زمین ساکن و خورشید آتشین جولان*** به دست و زانوی ماتم رسیده می ماند
کمند حادثه را چین نارسایی نیست*** رمیدنی به غزال رمیده می ماند
ز روی لاله ازان چشم بر نمی دارم*** که اندکی به دل داغدیده می ماند
چو تیر، راست روان بر زمین نمی ماند*** عداوتی به سپهر خمیده می ماند
تمتع از رخ گل می برند دیده‌وران*** به عندلیب گلوی دریده می ماند

غزل شماره ۷۳: سبکروان به زمینی که پا گذاشته‌اند

سبکروان به زمینی که پا گذاشته‌اند***بنای خانه بدوشی به جا گذاشته‌اند
خوش آن گروه که چون موج دامن خود را***به دست آب روان قضا گذاشته‌اند
عنان سیر تو چون موج در کف دریاست***گمان مبر که ترا با تو واگذاشته‌اند
مباش در پی مطلب، که مطلب دو جهان***به دامن دل بی مدعا گذاشته‌اند
مگر فلاخن توفیق دست من گیرد***که همچو سنگ نشانم به جا گذاشته‌اند
چو نی بجو نفس گرم ازان سبک‌روان***که برگ را ز برای نوا گذاشته‌اند
فغان که در ره سیل سبک عنان حیات***ز خواب، بند گرانم به پا گذاشته‌اند
مباش محو اثرهای خود، تماشا کن***که پیشتر ز تو مردان چها گذاشته‌اند
دعای صدرنشینان نمی‌رسد صائب***به محفلی که ترا بی دعا گذاشته‌اند

غزل شماره ۷۴: این غافلان که جود فراموش کرده‌اند

این غافلان که جود فراموش کرده‌اند***آرایش وجود فراموش کرده‌اند
آه این چه غفلت است که پیران عهد ما***با قد خم سجود فراموش کرده‌اند
آن نور غیب را که جهان روشن است ازو***از غایت شهود فراموش کرده‌اند
از ما اثر مجوی که رندان پاکباز***عنقاصفت، نمود فراموش کرده‌اند
جانها هوای عالم بالا نمی‌کنند***این شعله‌ها صعود فراموش کرده‌اند
یاد جماعتی ز عزیزان بخیر باد***کز ما به یادبود فراموش کرده‌اند
صائب خمش نشین که درین عهد بلبلان***ز افسردگی سرود فراموش کرده‌اند

غزل شماره ۷۵: دل را نگاه گرم تو دیوانه می‌کند

دل را نگاه گرم تو دیوانه می‌کند***آینه را رخ تو پریخانه می‌کند
دل می‌خورد غم من و من می‌خورم غمش***دیوانه غمگساری دیوانه می‌کند
آزادگان به مشورت دل کنند کار***این عقده کار سبحة صدदानه می‌کند
ای زلف یار، سخت پریشان و درهمی***دست بریده که ترا شانه می‌کند؟
غافل ز بیقراری عشاق نیست حسن***فانوس پرده‌داری پروانه می‌کند
یاران تلاش تازگی لفظ می‌کنند***صائب تلاش معنی بیگانه می‌کند

غزل شماره ۷۶: دیده ما سیر چشمان، شان دنیا بشکند

دیده ما سیر چشمان، شان دنیا بشکند***همچو جوهر نقش را آینه ما بشکند
بر سفال جسم لرزیدن ندارد حاصلی***این سبو امروز اگر نشکست، فردا بشکند
هر سر خاری کلید قفل چندین آبله است***وای بر آن کس که خاری بی‌محابا بشکند

از حباب ما گره در کار بحر افتاده است***می کشد دریا نفس هر گاه مارا بشکند!
از شکست آرزو هر لحظه دل را مامی است***عشق کو، کاین شیشه‌ها را جمله یکجا بشکند؟
کشتی ما چون صدف در دامن ساحل شکست***وقت موجی خوش که در آغوش دریا بکشد
همت مردانه می خواهد، گذشتن از جهان***یوسفی باید که بازار زلیخا بشکند
بال پروازش در آن عالم بود صائب فزون***هر که این جا بیشتر در دل تمنا بشکند

غزل شماره ۷۷: از پختگی است گر نشد آواز ما بلند

از پختگی است گر نشد آواز ما بلند***کی از سپند سوخته گردد صدا بلند؟
سنگین نمی شد اینهمه خواب ستمگران***گر می شد از شکستن دلها صدا بلند
هموار می شود به نظر باز کردنی***قصری که چون حباب شود از هوا بلند
رحمی به خاکساری ما هیچ کس نکرد***تا همچو گردباد نشد گرد ما بلند
از جوهری نگین به نگین دان شود سوار***از آشنا شود سخن آشنا بلند
فریاد می کند سخنان بلند ما***آواز ما اگر نشود از حیا بلند
از بس رمیده است ز همصحبان دلم***بیرون روم ز خود، چو شد آواز یا بلند
بلبل به زیر بال خموشی کشید سر***صائب به گلشنی که شد آواز ما بلند

غزل شماره ۷۸: کو جنون تا خاک بازیگاه طفلانم کنند

کو جنون تا خاک بازیگاه طفلانم کنند***روبه هر جانب که آرم، سنگبارانم کنند
هست بیماری مرا صحت چو چشم دلبران***می شوم معمورتر چندان که ویرانم کنند
تازه چون ابرست از تردستیم روی زمین***می شود عالم پریشان، گر پریشانم کنند
بسته‌ام چشم از تماشای زلیخای جهان***چشم آن دارم که با یوسف به زندانم کنند
می فشارم چون صدف دندان غیرت بر جگر***گر به جای آبرو، گوهر به دامانم کنند
گر به دست افتد چو ماه نو، لب نانی مرا***خلق از انگشت اشارت تیربارانم کنند
نور من چون برق صائب پرده سوز افتاده است***نیستم شمعی که پنهان زیر دامانم کنند

غزل شماره ۷۹: نیستم غمگین که خالی چون کدویم می کنند

نیستم غمگین که خالی چون کدویم می کنند***کز می گلرنگ، صاحب آبرویم می کنند
گرچه می سازم جهانی را ز صهبا تر دماغ***هر کجا سنگی است در کار سبویم می کنند
گر چه بی قدرم، ولی از دیده چون غایب شوم***همچو ماه عید مردم جستجویم می کنند
می کنند از من توقع صد دعای مستجاب***مشت آبی گر کرم بهر وضویم می کنند
کار سوزن می کند با سینه صد چاک من***رشته مریم اگر صرف رفویم می کنند
از ره تسلیم، چون شکر گوارا می کنم***زهر اگر صائب حریفان در گلویم می کنند

غزل شماره ۸۰: هر چه دیدیم درین باغ، ندیدن به بود

هر چه دیدیم درین باغ، ندیدن به بود***هر گل تازه که چیدیم، نچیدن به بود
هر نوایی که شنیدیم ز مرغان چمن***چون رسیدیم به مضمون، نشنیدن به بود
زان ثمرها که گزیدیم درین باغستان***پشت دست و لب افسوس گزیدن به بود
دامن هر که کشیدیم درین خارستان***بجز از دامن شبها، نکشیدن به بود
هر متاعی که خریدیم به اوقات عزیز***بود اگر یوسف مصری، نخریدن به بود
لذت درد طلب بیشتر از مطلوب است***نارسیدن به مطالب، ز رسیدن به بود
جهل سررشته نظاره ربود از دستم***ور نه عیب و هنر خلق ندیدن به بود
مانع رحم شد اظهار تحمل صائب***زیر بار غم ایام خمیدن به بود

غزل شماره ۸۱: می‌کند یادش دل بیتاب و از خود می‌رود

می‌کند یادش دل بیتاب و از خود می‌رود***می‌برد نام شراب ناب و از خود می‌رود
هر که چون شبنم درین گلزار چشمی باز کرد***می‌شود از آتش گل آب و از خود می‌رود
از محیط آفرینش هر که سر زد چون حباب***می‌زند یک دور چون گرداب و از خود می‌رود
پای در گل ماندگان را قوت رفتار نیست***یاد دریا می‌کند سیلاب و از خود می‌رود
زاهد خشک از هوای جلوه مستانه‌اش***می‌کشد خمیازه چون محراب و از خود می‌رود
وصل نتواند عنان رفتن دل را گرفت***موج می‌غلطد به روی آب و از خود می‌رود
نیست این پروانه را سامان شمع افروختن***می‌کند نظاره مهتاب و از خود می‌رود
دست و پای می‌زند هر کس درین دریا چو موج***بر امید گوهر نایاب و از خود می‌رود
بی‌شرابی نیست صائب را حجاب از بیخودی***جای صهبا می‌کشد خوناب و از خود می‌رود

غزل شماره ۸۲: دل از مشاهده لاله‌زار نگشاید

دل از مشاهده لاله‌زار نگشاید***ز دستهای حناسته کار نگشاید
ز اختیار جهان، عقده‌ای است در دل من***که جز به گریه بی‌اختیار نگشاید
خوش آن صدف که گر از تشنگی کباب شود***دهان خویش به ابر بهار نگشاید
شکایت گره دل به روزگار مبر***که هیچ کس بجز از کردگار نگشاید
زمین و چرخ بغیر از غبار و دودی نیست***خوش آن که چشم به دود و غبار نگشاید
مراسم از دل مغرور غنچه‌ای، صائب***که در به روی نسیم بهار نگشاید

غزل شماره ۸۳: پیرانه‌سر همای سعادت به من رسید

پیرانه‌سر همای سعادت به من رسید***وقت زوال، سایه دولت به من رسید
پیمان‌ام ز رعشه پیری به خاک ریخت***بعد از هزار دور که نوبت به من رسید

بی آسیا ز دانه چه لذت برد کسی؟***دندان نمانده بود چو نعمت به من رسید
 شد مهربان سپهر به من آخر حیات***در وقت صبح، خواب فراغت به من رسید
 صافی که بود قسمت یاران رفته شد***درد شرابخانه قسمت به من رسید
 مجنون غبار دامن صحرای غیب بود***روزی که درد و داغ محبت به من رسید
 این خوشه‌های گوهر سیراب، همچو تاک***صائب ز فیض اشک ندامت به من رسید

غزل شماره ۸۴: خواری از اغیار بهر یار می باید کشید

خواری از اغیار بهر یار می باید کشید***ناز خورشید از در و دیوار می باید کشید
 عالم آب از نسیمی می خورد بر یکدگر***در سر مستی نفس هشیار می باید کشید
 شیشه ناموس را بر طاق می باید گذاشت***بعد ازان پیمانہ سرشار می باید کشید
 تا درین باغی، به شکر این که داری برگ و بار***برگ می باید فشاند و بار می باید کشید
 آب از سرچشمه صائب لذت دیگر دهد***باده را در خانه خمار می باید کشید

غزل شماره ۸۵: چون صراحی رخت در میخانه می باید کشید

چون صراحی رخت در میخانه می باید کشید***این که گردن می کشی، پیمانہ می باید کشید
 کم نه‌ای از لاله، صاف و درد این میخانه را***با لب خندان به یک پیمانہ می باید کشید
 پیش ازان کز سیل گردد دست و پای سعی خشک***رخت خود بیرون ازین ویرانه می باید کشید
 حرص هیهات است بگشاید کمر در زندگی***تا نفس چون مورداری، دانه می باید کشید
 عشق از سر رفت بیرون و غرور او نرفت***ناز مهمان را ز صاحب خانه می باید کشید
 نیست آسایش درین عالم، که بهر خواب تلخ***منت شیرینی افسانه می باید کشید
 مدتی بار دل مردم شدی صائب، بس است***پا به دامن بعد ازین مردانه می باید کشید

حرف ر

غزل شماره ۸۶: من نمی آیم به هوش از پند، بیهوشم گذار

من نمی آیم به هوش از پند، بیهوشم گذار***بحر من ساحل نخواهد گشت، در جوشم گذار
 گفتگوی توبه می ریزد نمک در ساغرم***پنبه بردار از سر مینا و در گوشم گذار
 از خمار می گرانی می کند سر بر تنم***تا سبک گردم، سبوی باده بر دوشم گذار
 کرده‌ام قالب تهی از اشتیافت، عمرهاست***قامت چون شمع در محراب آغوشم گذار
 گر به هشیاری حجاب حسن مانع می شود***در سر مستی سری یک بار بر دوشم گذار
 شرح شبهای دراز هجر از زلف است بیش***پنبه‌ای بر لب ازان صبح بنا گوشم گذار
 می چکد چون شمع صائب آتش از گفتار من***صرفه در گویایی من نیست، خاموشم گذار

غزل شماره ۸۷: سینه‌ای چاک نکردیم درین فصل بهار

سینه‌ای چاک نکردیم درین فصل بهار***صبحی ادراک نکردیم درین فصل بهار
 گریه‌ای از سرمستی به تهیدستی خویش***چون رگ تاک نکردیم درین فصل بهار
 ابر چون پنبه افشوده شد از گریه و ما***مژه‌ای پاک نکردیم درین فصل بهار
 جگر سنگ به جوش آمد و ما سنگدلان***دیده نمناک نکردیم درین فصل بهار
 لاله شد پاک فروش از عرق شبنم و ما***عرقی پاک نکردیم درین فصل بهار
 غنچه از پوست برون آمد و ما بیدردان***جامه‌ای چاک نکردیم درین فصل بهار
 با دو صد خرمن امید، ز غفلت صائب***تخم در خاک نکردیم درین فصل بهار

حرف سی

غزل شماره ۸۸: شرح دشت دلگشای عشق را از ما می‌پرس

شرح دشت دلگشای عشق را از ما می‌پرس***می‌شوی دیوانه، از دامان آن صحرا می‌پرس
 نقش حیران را خبر از حالت نقاش نیست***معنی پوشیده را از صورت دیبا می‌پرس
 عاشقان دور گرد آینه‌دار حیرتند***شبنم افتاده را از عالم بالا می‌پرس
 حلقه بیرون در از خانه باشد بی‌خبر***حال جان خسته را از چشم خونبلا می‌پرس
 برنمی‌آید صدا از شیشه چون شد توتیا***سرگذشت سنگ طفلان از من شیدا می‌پرس
 چون شرر انجام ما در نقطه آغاز بود***دیگر از آغاز و از انجام کار ما می‌پرس
 گل چه می‌داند که سیر نکهت او تا کجاست***عاشقان را از سرانجام دل شیدا می‌پرس
 پشت و روی نامه ما، هر دو یک مضمون بود***روز ما را دیدی، از شبهای تار ما می‌پرس
 نشاء می‌دهد صائب حدیث تلخ ما***گر نخواهی بیخبر گردی، خبر از ما می‌پرس

غزل شماره ۸۹: صد گل به باد رفت و گلابی ندید کس

صد گل به باد رفت و گلابی ندید کس***صد تاک خشک گشت و شرابی ندید کس
 با تشنگی بساز که در ساغر سپهر***غیر از دل گداخته، آبی ندید کس
 طی شد جهان و اهل دلی از جهان نخاست***دریا به ته رسید و سحابی ندید کس
 این ماتم دگر، که درین دشت آتشین***دل آب گشت و چشم پر آبی ندید کس
 حرفی است این که خضر به آب بقا رسید***زین چرخ دل سیه دم آبی ندید کس
 از گردش فلک، شب کوتاه زندگی***زان سان بسر رسید که خوابی ندید کس
 از دانش آنچه داد، کم رزق می‌نهد***چون آسمان، درست حسابی ندید کس
 صائب به هر که می‌نگرم مست و بیخودست***هر چند ساقی و شرابی ندید کس

حرف ش

غزل شماره ۹۰: ز خار زار تعلق کشیده دامان باش

ز خار زار تعلق کشیده دامان باش***به هر چه می کشدت دل، ازان گریزان باش
 قد نهال خم از بار منت ثمرست***ثمر قبول مکن، سرو این گلستان باش
 درین دو هفته که چون گل درین گلستانی***گشاده روی تر از راز می پرستان باش
 تمیز نیک و بد روزگار کار تو نیست***چو چشم آینه در خوب و زشت حیران باش
 کدام جامه به از پرده پوشی خلق است؟***پوش چشم خود از عیب خلق و عریان باش
 درون خانه خود، هر گدا شهنشاهی است***قدم برون منه از حد خویش، سلطان باش
 ز بلبلان خوش الحان این چمن صائب***مرید زمزمه حافظ خوش الحان باش

غزل شماره ۹۱: پیش از خزان به خاک فشاندم بهار خویش

پیش از خزان به خاک فشاندم بهار خویش***مردان به دیگری نگذارند کار خویش
 چون شیشه شکسته و تاک بریده ام***عاجز به دست گریه بی اختیار خویش
 از وقت تنگ، چون گل رعنا درین چمن***یک کاسه کرده ایم خزان و بهار خویش
 انجم به آفتاب شب تیره را رساند***دارم امیدها به دل داغدار خویش
 سنگ تمام در کف اطفال هم نماند***آخر جنون ناقص ما کرد کار خویش!
 دایم میانه دو بلا سیر می کند***هر کس شناخته است یمین و یسار خویش
 صائب چه فارغ است ز بی برگی خزان***مرغی که در قفس گذراند بهار خویش

غزل شماره ۹۲: از هر صدا نبازم، چون کوه لنگر خویش

از هر صدا نبازم، چون کوه لنگر خویش***بحر گران وقارم، در پاس گوهر خویش
 شمع حریم عشقم، پروای کشتنم نیست***بسیار دیده ام من، در زیر پا سر خویش
 از خشکسال ساحل، اندیشه ای ندارم***پیوسته در محیطم، از آب گوهر خویش
 دریافت مرغ تصویر، معراج بوی گل را***ما رنگ گل ندیدیم، از سستی پر خویش
 روزی که در گلستان، انشای خنده کردیم***دیدیم بر کف دست، چون شاخ گل سر خویش
 دولت مساعدت کرد، صیاد چشم پوشید***در کار دام کردیم، نخجیر لاغر خویش
 غافل نیم ز ساغر، هر چند بی شعورم***چون طفل می شناسم، پستان مادر خویش
 کردار من به گفتار، محتاج نیست صائب***در زخم می نمایم، چون تیغ جوهر خویش

غزل شماره ۹۳: سیراب در محیط شدم ز آبروی خویش

سیراب در محیط شدم ز آبروی خویش***در پای خم ز دست ندادم سبوی خویش
 در حفظ آبرو ز گهر باش سخت تر***کاین آب رفته باز نیاید به جوی خویش
 خاک مراد خلق شود آستانه اش***هر کس که بگذرد ز سر آرزوی خویش
 از نوبهار عمر وفا بی نیافتم***چون گل مگر گلاب کنم رنگ و بوی خویش
 از مهلت زمانه دون در کشاکشم***ترسم مرا سپهر بر آرد به خوی خویش

صائب نشان به عالم خویشم نمی دهند***چندان که می کنم ز کسان جستجوی خویش

حرف ع

غزل شماره ۹۴: در کشاکش از زبان آتشین بودم چو شمع

در کشاکش از زبان آتشین بودم چو شمع***تا نپیوستم به خاموشی نیاسودم چو شمع
دیدم نادیدنی، مدنگاهم آه بود***در شبستان جهان تا چشم بگشودم چو شمع
سوختم تا گرم شد هنگامه[□] دلها ز من***بر جهان بخشودم و بر خود نبخشودم چو شمع
سوختم صد بار و از بی اعتباریها نگشت***قطره[□] آبی به چشم روزن از دودم چو شمع
پاس صحبت داشتن آسایش از من برده بود***زیر دامن خموشی رفتم، آسودم چو شمع
این که گاهی می زدم بر آب و آتش خویش را***روشنی در کار مردم بود مقصودم چو شمع
مایه اشک ندامت گشت و آه آتشین***هر چه از تن پروری بر جسم افزودم چو شمع
این زمان افسردهام صائب، و گرنه پیش ازین***می چکید آتش ز چشم گریه آلودم چو شمع

حرف ل

غزل شماره ۹۵: تا چند گرد کعبه بگردم به بوی دل

تا چند گرد کعبه بگردم به بوی دل؟***تا کی به سینه سنگ زخم ز آرزوی دل؟
افتد ز طوف کعبه و بتخانه در بدر***سر گشته‌ای که راه نیابد به کوی دل
ساحل ز جوش سینه دریاست بی خبر***با زاهدان خشک مکن گفتگوی دل
در هر شکست، فتح دگر هست عشق را***پر می شود ز سنگ ملامت سبوی دل
طفل بهانه جو جگر دایه می خورد***بیچاره آن کسی که شود چاره‌جوی دل
میخانه است کاسه سر فیل مست را***صائب ز خود شراب بر آرد سبوی دل

غزل شماره ۹۶: رفتی و در رکاب تو رفت آبروی گل

رفتی و در رکاب تو رفت آبروی گل***چون سایه در قفای تو افتاد بوی گل
نازدم مسیح گران است بر دلم***این خار را نگر که گرفته است خوی گل
آبی نزد بر آتش بلبل درین بهار***خالی است از گلاب مروت سبوی گل
از گلشنی که دست تهی می رود نسیم***پر کرده‌ام چو غنچه گریبان ز بوی گل
شرم رمیده را نتوان رام حسن کرد***رنگ پریده باز نیاید به روی گل
کردم نهفته در دل صد پاره راز عشق***غافل که بیش می شود از برگ، بوی گل
صائب تلاش قرب نکویان نمی کنم***چشم ترست حاصل شبنم ز روی گل

حرف م

غزل شماره ۹۷: روزگاری شد ز چشم اعتبار افتاده‌ام

روزگاری شد ز چشم اعتبار افتاده‌ام***چون نگاه آشنا از چشم یار افتاده‌ام
دست رغبت کس نمی‌سازد به سوی من دراز***چون گل پژمرده بر روی مزار افتاده‌ام
اختیارم نیست چون گرداب در سرگشتگی***نبض موجم، در تپیدن بیقرار افتاده‌ام
عقده‌ای هرگز نکردم باز از کار کسی***در چمن بیکار چون دست چنار افتاده‌ام
نیستم یک چشم زدایمن ز آسیب شکست***گویا آینه‌ام در زنگبار افتاده‌ام
همچو گوهر گر دلم از سنگ گردد، دور نیست***دور از مژگان ابر نوبهار افتاده‌ام
من که صائب کار یکرو کرده‌ام با کاینات***در میان مردم عالم چه کار افتاده‌ام؟

غزل شماره ۹۸: در نمود نقشها بی‌اختیار افتاده‌ام

در نمود نقشها بی‌اختیار افتاده‌ام***مهره مومم به دست روزگار افتاده‌ام
بر لب بام خطر نتوان به خواب امن رفت***در بهشتم تا ز اوج اعتبار افتاده‌ام
خواری و بی‌قدری گوهر گناه جوهری است***نیست جرم من اگر در رهگذار افتاده‌ام
ز انقلاب چرخ می‌لرزم به آب روی خویش***جام لبریزم به دست رعشه‌دار افتاده‌ام
هر که بر دارد مرا از خاک، اندازد به خاک***میوه خامم، به سنگ از شاخسار افتاده‌ام
نیست دستی بر عنان عمر پیچیدن مرا***سایه سروم به روی جویبار افتاده‌ام
هیچ کس حق نمک چون من نمی‌دارد نگاه***داده‌ام حاصل اگر در شوره‌زار افتاده‌ام

غزل شماره ۹۹: از جنون این عالم بیگانه را گم کرده‌ام

از جنون این عالم بیگانه را گم کرده‌ام***آسمان سیرم، زمین خانه را گم کرده‌ام
نه من از خود، نه کسی از حال من دارد خبر***دل مرا و من دل دیوانه را گم کرده‌ام
چون سلیمانم که از کف داده‌ام تاج و نگین***تا ز مستی شیشه و پیمانہ را گم کرده‌ام
از من بی‌عاقبت، آغاز هستی را مپرس***کز گرانخوابی سرافسانه را گم کرده‌ام
طفل می‌گرید چون راه خانه را گم می‌کند***چون نگریم من که صاحب خانه را گم کرده‌ام؟
به که در دنبال دل باشم به هر جا می‌رود***من که صائب کعبه و بتخانه را گم کرده‌ام

غزل شماره ۱۰۰: ماه مصرم، در حجاب چاه کنعان مانده‌ام

ماه مصرم، در حجاب چاه کنعان مانده‌ام***شمع خورشیدم، نهان در زیر دامان مانده‌ام
از عزیزان هیچ کس خوابی برای من ندید***گر چه عمری شد که چون یوسف به زندان مانده‌ام
هیچ کس از بی‌سرانجامی نمی‌خواند مرا***نامه در رخنه دیوار نسیان مانده‌ام
نیستم نوید از تشریف سبز نوبهار***گرچه چون نخل خزان، از برگ عریان مانده‌ام
هر نفس در کوچه‌ای جولان حیرت می‌زند***در سرانجام غبار خویش حیران مانده‌ام

جذبه دریا به فکر سیل من خواهد فتاد***پا به گل هر چند در صحرای امکان مانده‌ام
 قاف تا قاف جهان آوازه[□] من رفته است***گر چه چون عنقا ز چشم خلق پنهان مانده‌ام
 چون سکندر تشنه لب بسیار دارم هر طرف***گر چه در ظلمت نهان چون آب حیوان مانده‌ام
 گر چه در دنیا مرا بی اختیار آورده اند***منفعل از خویش، چون ناخوانده مهمان مانده‌ام
 بهر رم کردن چو آهو راست می سازم نفس***ساده لوح آن کس که پندارد ز جولان مانده‌ام
 می رساند بال و پر از خوشه صائب دانه ام***در ضمیر خاک اگر یک چند پنهان مانده‌ام

غزل شماره ۱۰۱: شهری عشقم، چو مجنون در بیابان نیستم

شهری عشقم، چو مجنون در بیابان نیستم***اخگر دل زنده‌ام، محتاج دامن نیستم
 شبنم خود را به همت می برم بر آسمان***در کمین جذبه خورشید تابان نیستم
 دور کردن منزل نزدیک را از عقل نیست***چون سکندر در تلاش آب حیوان نیستم
 بوی یوسف می کشم از چشم چون دستار خویش***چشم بر راه صبا چون پیر کنعان نیستم
 گر چه خار رهگذارم، همتم کوتاه نیست***هر زمان با دامنی دست و گریبان نیستم
 کرده‌ام با خاکساری جمع اوج اعتبار***خار دیوارم، وبال هیچ دامن نیستم
 نیست چون بوی گل از من تنگ جا بر هیچ کس***در گلستانم، ولیکن در گلستان نیستم
 نان من پخته است چون خورشید، هر جا می روم***در تنور آتشین ز اندیشه نان نیستم
 گوش تا گوش زمین از گفتگوی من پرست***در سخن صائب چو طوطی تنگ میدان نیستم

غزل شماره ۱۰۲: از سر کوی تو گر عزم سفر می داشتم

از سر کوی تو گر عزم سفر می داشتم***می زدم بر بخت خود پایی که بر می داشتم
 داشتم در عهد طفلی جانب دیوانگان***می زدم بر سینه هر سنگی که بر می داشتم
 زندگی را بیخودی بر من گوارا کرده است***می شدم دیوانه گر از خود خبر می داشتم
 دل چو خون گردید، بی حاصل بود تدبیرها***کاش پیش از خون شدن دل از تو بر می داشتم
 می ربودندم ز دست و دوش هم دردی کشان***چون سبو دست طلب گر زیر سر می داشتم
 می فشاندم آستین بر رنگ و بوی عاریت***زین چمن گر چون خزان برگ سفر می داشتم
 جیب و دامن فلک پر می شد از گفتار من***در سخن صائب هم آوازی اگر می داشتم

غزل شماره ۱۰۳: نه آن جنسم که در قحط خریدار از بها افتم

نه آن جنسم که در قحط خریدار از بها افتم***همان خورشید تابانم اگر در زیر پا افتم
 به ذوق ناله[□] من آسمان مستانه می رقصم***جهان ماتمسرا گردد اگر من از نوا افتم
 درین دریای پر آشوب پنداری حبابم من***که در هر گردش چشمی به گرداب فنا افتم
 خبر از خود ندارم چون سپند از بیقراریها***نمی دانم کجا خیزم، نمی دانم کجا افتم
 تلاش مسند عزت ندارم چون گرانجانان***عزیزم، هر کجا چون سایه[□] بال هما افتم

پی تحصیل روزی دست و پای می‌زنم صائب***نمی‌روید زر از جیبم که چون گل بر قفا افتم

غزل شماره ۱۰۴: ترک سر کردم، ز جیب آسمان سر بر زدم

ترک سر کردم، ز جیب آسمان سر بر زدم***بی‌گره چون رشته گشتم، غوطه در گوهر زدم
صبح محشر عاجز از ترتیب اوراق من است***بس که خود را در سراغ او به یکدیگر زدم
شد دلم از خانه بی‌روزن گردون سیاه***همچو آه از رخنه دل عاقبت بر در زدم
آن سیه رویم که صد آینه را کردم سیاه***وز غلط بینی در آینه دیگر زدم
چون کف دریا پریشان سیر شد دستار من***بس که چون دریا، کف از شور جنون بر سر زدم
می‌خورم بر یکدگر از جنبش مژگان او***من که چندین بار تنها بر صف محشر زدم
هر چه می‌آرد رعونت، دشمن جان من است***تیغ خون آلود شد گر شاخ گل بر سر زدم
تلخی گفتار بر من زندگی را تلخ داشت***لب ز حرف تلخ شستم، غوطه در شکر زدم
این جواب آن که می‌گوید نظیری در غزل***تا کواکب سبحة گردانید، من ساغر زدم

غزل شماره ۱۰۵: دست در دامن رنگین بهاری نردم

دست در دامن رنگین بهاری نردم***ناخنی بر دل گلزار چو خاری نردم
شبمی نیست درین باغ به محرومی من***که دلم خون شد و بر لاله عذاری نردم
ساختم چون خیس گرداب به سرگردانی***دست چون موج به دامان کناری نردم
در شکست دل من چرخ چرا می‌کوشد؟***سنگ بر شیشه پیمانه گساری نردم
گشت خرج کف افسوس حای خونم***بوسه بر پای بلورین نگاری نردم
به چه تقصیر زرم قسمت آتش گردید؟***خنده چون گل به تهیدستی خاری نردم
گر چه چون شانه دو صد زخم نمایان خوردم***دست صائب به سر زلف نگاری نردم

غزل شماره ۱۰۶: مکش ز حسرت تیغ خودم که تاب ندارم

مکش ز حسرت تیغ خودم که تاب ندارم***ز هیچ چشمه دیگر امید آب ندارم
خوشم به وعده خشکی ز شیشه خانه گردون***امید گوهر سیراب ازین سراب ندارم
چرا خورم غم دنیا به این دو روزه اقامت؟***چو باز گشت به این منزل خراب ندارم
در آن جهان ندهد فقر اگر نتیجه، در اینجا***همین بس است که پروای انقلاب ندارم
مبین به موی سفیدم، که همچو صبح بهاران***درین بساط بجز پرده‌های خواب ندارم
ترا که هست می‌از ماهتاب روی مگردان***که من ز دست تهی، روی ماهتاب ندارم
ز فکر صائب من کاینات مست و خرابند***چه شد به ظاهر اگر در قدح شراب ندارم؟

غزل شماره ۱۰۷: نه چون بید از تهیدستی درین گلزار می‌لرزم

نه چون بید از تهیدستی درین گلزار می‌لرزم***که بر بی‌حاصلی می‌لرزم و بسیار می‌لرزم

ز بیخوابی مرا چون چشم انجم نیست پروایی***ز بیم چشم بد بر دیده بیدار می لرزم
 به مستی می توان بر خود گوارا کرد هستی را***درین میخانه بر هر کس که شد هشیار می لرزم
 به چشم ناشاسان گوهرم سیماب می آید***ز بس بر خویشتن از سردی بازار می لرزم
 به زنجیر تعلق گر چه محکم بسته‌ام دل را***نسیمی گر وزد بر طره دلدار می لرزم
 نه از پیری مرا این رعشه افتاده است بر اعضا***به آب روی خود چون ساغر سرشار می لرزم
 ز بیکاری، نه مرد آخرت نه مرد دنیا***به هر جانب که مایل گردد این دیوار، می لرزم
 به صد زنجیر اگر بندند اعضای مرا صائب***چو آب از دیدن آن سرو خوش رفتار می لرزم

غزل شماره ۱۰۸: ز خال عنبرین افزون ز زلف یار می ترسم

ز خال عنبرین افزون ز زلف یار می ترسم***همه از مار و من از مهره این مار می ترسم
 ز خواب غفلت صیاد ایمن نیستم از جان***شکار لاغرم از تیغ لنگردار می ترسم
 خطر در آب زیر کاه بیش از بحر میباشد***من از همواری این خلق ناهموار می ترسم
 ز بس نامردمی از چشم نرم دوستان دیدم***اگر بر گل گذارم پا ز زخم خار می ترسم
 ز تیر راست رو چشم هدف چندان نمی ترسم***که من از گردش گردون کج رفتار می ترسم
 بلای مرغ زیرک دام زیر خاک میباشد***ز تار سبجه بیش از رشته زَنار می ترسم
 بد از نیکان و نیکی از بدان بس دیده‌ام صائب***ز خار بی گل افزون از گل بی خار می ترسم

غزل شماره ۱۰۹: از روی نرم، سرزنش خار می کشم

از روی نرم، سرزنش خار می کشم***چون گل ز حسن خلق خود آزار می کشم
 آزاده‌ام، مرا سر و برگ لباس نیست***از مغز خود گرانی دستار می کشم
 هر چند شمع راهروانم چو آفتاب***از احتیاط دست به دیوار می کشم
 آینه پاک کرده‌ام از زنگ قیل و قال***از طوطیان گرانی زنگار می کشم
 نازی که داشتم به پدر چون عزیز مصر***در غربت این زمان ز خریدار می کشم
 مژگان صفت به دیده خود جای می دهم***از پای هر که در ره او خار می کشم
 از بس به احتیاط قدم می نهم به خاک***دست نوازشی به سر خار می کشم
 صائب به هیچ دل نبود دیدنم گران***بار کسی نمی شوم و بار می کشم

غزل شماره ۱۱۰: با تجرد چون مسیح آزار سوزن می کشم

با تجرد چون مسیح آزار سوزن می کشم***می کشد سر از گریبان ز آنچه دامن می کشم
 کوه آهن پیش ازین بر من سبک چون سایه بود***این زمان از سایه خود کوه آهن می کشم
 دانه در زیر زمین ایمن ز تیغ برق نیست***در خطر گاهی که من چون خوشه گردن می کشم
 هر که را آینه بی زنگ است، می داند که من***از دل روشن چه زین فیروزه گلشن می کشم
 در تلافی سینه پیش برق می سازم سپر***دانه‌ای چون مور اگر گاهی ز خرمن می کشم

جذبۀ دیوانه‌ای صائب به من داده است عشق***سنگ را بیرون ز آغوش فلاخن می کشم

غزل شماره ۱۱۱: به دامن می دود اشکم، گریبان می درد هوشم

به دامن می دود اشکم، گریبان می درد هوشم***نمی دانم چه می گوید نسیم صبح در گوشم
به اندک روزگاری بادبان کشتی می شد***ز لطف ساقیان، سجاده[□] تزویر بر دوشم
ازان روزی که بر بالای او آغوش وا کردم***دگر نامد به هم چون قبله از خمیازه آغوشم
به کار دیگران کن ساقی این جام صبحی را***که تا فردای محشر من خراب صحبت دوشم
ز چشمش مستی دنباله‌داری قسمت من شد***که شد نو مید صبح محشر از بیداری هوشم
من آن حسن غریب کاروان آفرینش را***که جای سیلی اخوان بود نیل بناگوشم
کنار مادر ایام را آن طفل بدخویم***که نتواند به کام هر دو عالم کرد خاموشم
ز خواری آن یتیم دامن صحرای امکان را***که گر خاکم سبو گردد، نمی گیرند بر دوشم
فلک بیهوده صائب سعی در اخفای من دارد***نه آن شمع که بتوان داشت پنهان زیر سرپوشم

غزل شماره ۱۱۲: دو عالم شد ز یاد آن سمن سیما فراموشم

دو عالم شد ز یاد آن سمن سیما فراموشم***به خاطر آنچه می گردید، شد یکجا فراموشم
نمی گردد ز خاطر محو، چون مصرع بلند افتد***شدم خاک و نشد آن قامت رعنا فراموشم
چه فارغبال می گشتم درین عالم، اگر می شد***غم امروز چون اندیشه فردا فراموشم
ز چشم آن کس که دور افتاد، گردد از فراموشان***من از خواری، به پیش چشم، از دلها فراموشم
سپند او شدم تا از خودی آسان برون آیم***ندانستم شود برخاستن از جا فراموشم
ز من یک ذره تا در سنگ باشد چون شرر باقی***نخواهد شد هوای عالم بالا فراموشم
نه از منزل، نه از ره، نه ز همراهان خبر دارم***من آن کورم که رهبر کرده در صحرا فراموشم
به استغنا توان خون در جگر کردن نکویان را***ولی از دیدنش می گردد استغنا فراموشم
نیم من دانه‌ای صائب بساط آفرینش را***که در خاک فراموشان کند دنیا فراموشم

غزل شماره ۱۱۳: بیخود ز نوای دل دیوانه خویشم

بیخود ز نوای دل دیوانه خویشم***ساقی و می و مطرب و میخانه[□] خویشم
زان روز که گردیده‌ام از خانه بدوشان***هر جا که روم معتکف خانه[□] خویشم
بی داغ تو عضوی به تنم نیست چو طاوس***از بال و پر خویش، پریخانه[□] خویشم
یک ذره دلم سختم از اسلام نشد نرم***در کعبه همان ساکن بتخانه[□] خویشم
دیوار من از خضر کند وحشت سیلاب***ویران شده[□] همت مردانه[□] خویشم
آن زاهد خشکم که در ایام بهاران***در زیر گل از سبحة صد دانه[□] خویشم
صائب شده‌ام بس که گرانباز علایق***بیرون نبرد بیخودی از خانه[□] خویشم

غزل شماره ۱۱۴: سیه مست جنونم، وادی و منزل نمی‌دانم

سیه مست جنونم، وادی و منزل نمی‌دانم***کنار دشت را از دامن محمل نمی‌دانم
شکار لاغرم، مشاطگی از من نمی‌آید***نگارین کردن سرپنجه قاتل نمی‌دانم
سپندی را به تعلیم دل من نامزد گردان***که آداب نشست و خاست در محفل نمی‌دانم!
بغیر از عقده دل کز گشادش عاجزم عاجز***دگر هر عقده کید پیش من، مشکل نمی‌دانم
من آن سیل سبکسیرم که از هر جا که برخیزم***بغیر از بحر بی‌پایان دگر منزل نمی‌دانم
اگر سحر این بود صائب که از کلک تو می‌ریزد***تکلف بر طرف، من سحر را باطل نمی‌دانم!

غزل شماره ۱۱۵: به تنگ همچو شرر از بقای خویشتم

به تنگ همچو شرر از بقای خویشتم***تمام چشم ز شوق فنای خویشتم
ره گریز نبسته است هیچ کس بر من***اسیر بند گران وفای خویشتم
چرا ز غیر شکایت کنم، که همچو حباب***همیشه خانه خراب هوای خویشتم
سفینه در عرق شرم من توان انداخت***ز بس که منفعل از کرده‌های خویشتم
ز دستگیری مردم بریده‌ام پیوند***امیدوار به دست دعای خویشتم
ز بند خصم به تدبیر می‌توان جستن***مرا چه چاره، که زنجیر پای خویشتم
به اعتبار جهان نیست قدر من صائب***عزیز مصر وجود از نوای خویشتم

غزل شماره ۱۱۶: می‌کنم دل خرج، تا سیمین بری پیدا کنم

می‌کنم دل خرج، تا سیمین بری پیدا کنم***می‌دهم جان، تا ز جان شیرین‌تری پیدا کنم
هیچ کم از شیخ صنعان نیست درد دین من***به که ننشینم ز پا تا کافری پیدا کنم
تا ز قتل من نپردازد به قتل دیگری***هر نفس چون شمع می‌خواهم سری پیدا کنم
رشته عمرم ز پیچ و تاب می‌گردد گره***تا ز کار درهم عالم، سری پیدا کنم
از بصیرت نیست آسودن درین ظلمت سرا***دست بر دیوار مالم تا دری پیدا کنم
این قفس را آنقدر مشکن به هم ای سنگدل***تا من بی‌دست و پا بال و پری پیدا کنم
می‌گرفتم تنگ اگر در غنچگی بر خویشتم***می‌توانستم چو گل مشت زری پیدا کنم

غزل شماره ۱۱۷: چه بود هستی فانی که نثار تو کنم

چه بود هستی فانی که نثار تو کنم؟***این زر قلب چه باشد که به کار تو کنم؟
جان باقی به من از بوسه کرامت فرمای***تا به شکرانه همان لحظه نثار تو کنم
همه شب هلاه صفت گرد دلم می‌گردد***که ز آغوش خود ای ماه، حصار تو کنم
جون سر زلف، امید من ناکام این است***که شبی روز در آغوش و کنار تو کنم
دام من نیست به آهوی تو لایق، بگذار***تا به دام سر زلف تو شکار تو کنم

آنقدر باش که خالی کنم از گریه دلی***نیست چون گوهر دیگر که نثار تو کنم
کم نشد درد تو صائب به مداوای مسیح***من چه تدبیر دل خسته زار تو کنم؟

غزل شماره ۱۱۸: دلم ز پاس نفس تار می‌شود، چه کنم

دلم ز پاس نفس تار می‌شود، چه کنم***وگر نفس کشم افکار می‌شود، چه کنم
اگر ز دل نکشم یک دم آه آتشبار***جهان به دیده من تار می‌شود، چه کنم
چو ابر، منع من از گریه دور از انصاف است***دلم ز گریه سبکبار می‌شود، چه کنم
ز حرف حق لب ازان بستم، که چون منصور***حدیث راست مرا دار می‌شود، چه کنم
نخوانده بوی گل آید اگر به خلوت من***ز نازکی به دلم بار می‌شود، چه کنم
توان به دست و دل از روی یار گل چیدن***مرا که دست و دل از کار می‌شود، چه کنم
گرفتم این که حیا رخصت تماشا داد***نگاه پرده دیدار می‌شود، چه کنم
نفس درازی من نیست صائب از غفلت***دلم گشوده ز گفتار می‌شود، چه کنم

غزل شماره ۱۱۹: ما از امیدها همه یکجا گذشته‌ایم

ما از امیدها همه یکجا گذشته‌ایم***از آخرت بریده ز دنیا گذشته‌ایم
از ما معجزه تردد خاطر که عمر هاست***کز آرزوی وسوسه فرما گذشته‌ایم
گشته است در میانه روی عمر ما تمام***ما از پل صراط همین جا گذشته‌ایم
عزم درست کار پر و بال می‌کند***با کشتی شکسته ز دریا گذشته‌ایم
از نقش پای ما سخنی چند چون قلم***مانده است یادگار به هر جا گذشته‌ایم
ما چون حباب منت رهبر نمی‌کشیم***صد بار چشم بسته ز دریا گذشته‌ایم
صائب ز راز سینه بحریم با خبر***چون موج اگر چه تند ز دریا گذشته‌ایم

غزل شماره ۱۲۰: ما هوش خود با باده گلرنگ داده‌ایم

ما هوش خود با باده گلرنگ داده‌ایم***گردن چو شیشه بر خط ساغر نهاده‌ایم
بر روی دست باد مرادست سیر ما***چون موج تا عنان به کف بحر داده‌ایم
یک عمر همچو غنچه درین بوستانسرا***خون خورده‌ایم تا گره دل گشاده‌ایم
از زندگی است یک دو نفس در بساط ما***چون صبح ما ز روز ازل پیر زاده‌ایم
بر هیچ خاطری ننشسته است گرد ما***افتاده نیست خاک، اگر ما فتاده‌ایم
چون طفل نی‌سوار به میدان اختیار***در چشم خود سوار، ولیکن پیاده‌ایم
گوهر نمی‌فتد ز بهار از فتادگی***سهل است اگر به خاک دو روزی فتاده‌ایم
صائب بود ازان لب میگون خمار ما***بیدرد را خیال که مخمور باده‌ایم

غزل شماره ۱۲۱: ما نقش دلپذیر ورق‌های ساده‌ایم

ما نقش دلپذیر ورق‌های ساده‌ایم***چون داغ لاله از جگر درد زاده‌ایم
 با سینه گشاده در آماجگاه خاک***بی‌اضطراب همچو هدف ایستاده‌ایم
 بر دوستان رفته چه افسوس می‌خوریم؟***با خود اگر قرار اقامت نداده‌ایم
 پوشیده نیست خرده راز فلک ز ما***چون صبح ما دوبار درین نشاه زاده‌ایم
 چون غنچه در ریاض جهان، برگ عیش ما***اوراق هستی است که بر باد داده‌ایم
 ای زلف یار، اینهمه گردنکشی چرا؟***آخر تو هم فتاده و ما هم فتاده‌ایم
 صائب زبان شکوه نداریم همچو خار***چون غنچه دست بر دل پر خون نهاده‌ایم

غزل شماره ۱۲۲: ما درین وحشت سرا آتش عنان افتاده‌ایم

ما درین وحشت سرا آتش عنان افتاده‌ایم***عکس خورشیدیم در آب روان افتاده‌ایم
 ناامید از جذبه خورشید تابان نیستیم***گر چه چون پرتو به خاک از آسمان افتاده‌ایم
 رفته است از دست ما بیرون عنان اختیار***در رکاب باد چون برگ خزان افتاده‌ایم
 نه سرانجام اقامت، نه امید بازگشت***مرغ بی‌بال و پریم از آشیان افتاده‌ایم
 بر نمی‌دارد عمارت این زمین شوره‌زار***ما عبث در فکر تعمیر جهان افتاده‌ایم
 از کشاکش یک نفس چون موج فارغ نیستیم***گر چه در آغوش بحر بیکران افتاده‌ایم
 چهره آشفته حالان نامه وا کرده‌ای است***گر چه ما در عرض مطلب بی‌زبان افتاده‌ایم
 کجروی در کیش ما کفرست صائب همچو تیر***از چه دایم در کشاکش چون کمان افتاده‌ایم؟

غزل شماره ۱۲۳: ما نقل باده را ز لب جام کرده‌ایم

ما نقل باده را ز لب جام کرده‌ایم***عادت به تلخکامی از ایام کرده‌ایم
 دانسته‌ایم بوسه زیاد از دهان ماست***صلح از دهان یار به پیغام کرده‌ایم
 از ما متاب روی، که از آه نیم شب***بسیار صبح آینه را شام کرده‌ایم
 سازند ازان سیاه رخ ما، که چون عقیق***هموار خویش را ز پی نام کرده‌ایم
 ما همچو آدم از طمع خام دست خویش***در خلد نان پخته خود خام کرده‌ایم
 چشم گرسنه، حلقه دام است صید را***ما خویش را خلاص ازین دام کرده‌ایم
 صائب به تنگ عیشی ما نیست میکشی***چون لاله اختصار به یک جام کرده‌ایم

غزل شماره ۱۲۴: ما گل به دست خود ز نهالی نچیده‌ایم

ما گل به دست خود ز نهالی نچیده‌ایم***در دست دیگران گلی از دور دیده‌ایم
 چون لاله، صاف و درد سپهر دو رنگ را***در یک پیاله کرده و بر سر کشیده‌ایم
 نو کیسه مصیبت ایام نیستیم***چون صبحدم هزار گریبان دریده‌ایم
 روی از غبار حادثه درهم نمی‌کشیم***ما ناف دل به حلقه ماتم بریده‌ایم
 دل نیست عقده‌ای که گشاید به زور فکر***بیهوده سر به جیب تامل کشیده‌ایم

امروز نیست سینه[□] ما داغدار عشق^{□□□□} چون لاله ما ز صبح ازل داغدیده‌ایم
از آفتاب تجربه سنگ آب می‌شود^{□□□□} ما غافلان همان ثمر نارسیده‌ایم
صائب ز برگ عیش تهی نیست جیب ما^{□□□□} چون غنچه تا به کنج دل خود خزیده‌ایم

غزل شماره ۱۲۵: ما رخت خود به گوشه عزلت کشیده‌ایم

ما رخت خود به گوشه[□] عزلت کشیده‌ایم^{□□□□} دست از پیاله، پای ز صحبت کشیده‌ایم
مشکل به تازیانه[□] محشر روان شود^{□□□□} پایی که ما به دامن عزلت کشیده‌ایم
گردیده است سیلی صرصر به شمع ما^{□□□□} دامان هر که را به شفاعت کشیده‌ایم
صبح وطن به شیر مگر آورد برون^{□□□□} زهری که ما ز تلخی غربت کشیده‌ایم
گردیده است آب دل ما ز تشنگی^{□□□□} تا قطره‌ای ز ابر مروت کشیده‌ایم
آسان نگشته است بهنگ، ساز ما^{□□□□} یک عمر گوشمال نصیحت کشیده‌ایم
بوده است گوشه[□] دل خود در جهان خاک^{□□□□} جایی که ما نفس به فراغت کشیده‌ایم
صائب چو سرو و بید ز بی حاصلی مدام^{□□□□} در باغ روزگار خجالت کشیده‌ایم

غزل شماره ۱۲۶: ما گر چه در بلندی فطرت یگانه‌ایم

ما گر چه در بلندی فطرت یگانه‌ایم^{□□□□} صد پله خاکسارتر از آستانه‌ایم
در گلشنی که خرمن گل می‌رود به باد^{□□□□} در فکر جمع خار و خس آشیانه‌ایم
از ما می‌پرس حاصل مرگ و حیات را^{□□□□} در زندگی، به خواب و به مردن، فسانه‌ایم
چون صبح، زیر خیمه[□] دلگیر آسمان^{□□□□} در آرزوی یک نفس بی‌غمانه‌ایم
چون زلف، هر که را که فتد کار در گره^{□□□□} با دست خشک، عقده گشا همچو شانه‌ایم
آنجاست ادمی که دلش سیر می‌کند^{□□□□} ما در میان خلق همان بر کرانه‌ایم
ما را زبان شکوه ز بیداد یار نیست^{□□□□} هر چند آتشیم، ولی بی‌زبانه‌ایم
گر تو گل همیشه بهاری زمانه را^{□□□□} ما بلبل همیشه بهار زمانه‌ایم
صائب گرفته‌ایم کناری ز مردمان^{□□□□} آسوده از کشاکش اهل زمانه‌ایم

غزل شماره ۱۲۷: از باد دستی خود، ما میکشان خرابیم

از باد دستی خود، ما میکشان خرابیم^{□□□□} در کاسه سرنگونی، همچشم با حباییم
با محتسب به جنگیم، از زاهدان به تنگیم^{□□□□} با شیشه‌ایم یکدل، یکرنگ با شراییم
آن‌جا که میکشانند، چون ابر تر زبانیم^{□□□□} آن‌جا که زاهدانند، لب خشک چون سراییم
در گوش عشق‌بازان، چون مژده[□] وصالیم^{□□□□} در چشم می‌پرستان، چون قطره[□] شراییم
با خاص و عام یکرنگ، از مشرب رساییم^{□□□□} بر خار و گل سمن ریز، چون نور ماهتاییم
آنجا که گل شکفته است، شبم طراز اشکیم^{□□□□} آنجا که خار خشک است، چشم تر سحاییم
چون می به مجلس آید، از ما ادب مجوید^{□□□□} تا نیست دختر رز، در پرده[□] حجاییم

در پله نظرها، هرگز گران نگردیم***ما در سواد عالم، چون شعر انتخاییم

غزل شماره ۱۲۸: ما ز غفلت رهزنان را کاروان پنداشتیم

ما ز غفلت رهزنان را کاروان پنداشتیم***موج ریگ خشک را آب روان پنداشتیم
شهر پرواز ما خواهد کف افسوس شد***کز غلط بینی قفس را آشیان پنداشتیم
تا ورق برگشت، محضرها به خون ما نوشت***چون قلم آن را که با خود یکزبان پنداشتیم
بس که چون منصور بر ما زندگانی تلخ شد***دار خون آشام را دارالامان پنداشتیم
بیقراری بس که ما را گرم رفتن کرده بود***کعبه مقصود را سنگ نشان پنداشتیم
نشا سودای ما از بس بلند افتاده بود***هر که سنگی زد به ما، رطل گران پنداشتیم
خون ما را ریخت گردون در لباس دوستی***از سلیمی گرگ را صائب شبان پنداشتیم

غزل شماره ۱۲۹: ما اختیار خویش به صهبا گذاشتیم

ما اختیار خویش به صهبا گذاشتیم***سر بر خط پیاله چو مینا گذاشتیم
آمد چو موج، دامن ساحل به دست ما***تا اختیار خویش به دریا گذاشتیم
از جبهه گشاده گرانی رود ز دل***چون کوه سر به دامن صحرا گذاشتیم
چون سیل، گرد کلفت ما هر قدم فرود***تا پای در خرابه دنیا گذاشتیم
از دست رفت دل به نظر باز کردنی***این طفل را عبث به تماشا گذاشتیم
صائب بهشت نقد درین نشاء یافتیم***تا دست رد به سینه دنیا گذاشتیم

غزل شماره ۱۳۰: ما خنده را به مردم بی‌غم گذاشتیم

ما خنده را به مردم بی‌غم گذاشتیم***گل را به شوخ چشمی شبم گذاشتیم
قانع به تلخ و شور شدیم از جهان خاک***چون کعبه دل به چشمه زمزم گذاشتیم
مردم به یادگار اثرها گذاشتند***ما دست رد به سینه عالم گذاشتیم
چیزی به روی هم ننهادیم در جهان***جز دست اختیار که بر هم گذاشتیم
دادند اگر عنان دو عالم به دست ما***از بیخودی ز دست همان دم گذاشتیم
بی‌حاصلی نگر که حضور بهشت را***از بهر یک دو دانه چو آدم گذاشتیم
صائب فضای چرخ مقام نشاط نیست***بیهوده پا به حلقه ماتم گذاشتیم

غزل شماره ۱۳۱: از یار ز ناسازی اغیار گذشتیم

از یار ز ناسازی اغیار گذشتیم***از کثرت خار از گل بی خار گذشتیم
این باده زیاد از دهن ساغر ما بود***مخمور ز لعل لب دلدار گذشتیم
جایی که سخن سبز نگردد، نتوان گفت***چون طوطی ازان آینه رخسار گذشتیم
خاری نشد آزرده به زیر قدم ما***چون سایه ابر از سر گلزار گذشتیم

از حرفه^۱ تروریر نچیدیم دکانی***مردانه ازین پرده^۲ پندار گذشتیم
شد دست دعا خار به زیر قدم ما***از بس که ازین مرحله هموار گذشتیم
صائب چو گران بود به رنجور عیادت***از دیدن آن نرگس بیمار گذشتیم

غزل شماره ۱۳۲: خاکی به لب گور فشاندیم و گذشتیم

خاکی به لب گور فشاندیم و گذشتیم***ما مرکب ازین رخنه جهانندیم و گذشتیم
چون ابر بهار آنچه ازین بحر گرفتیم***در جیب صدف پاک فشاندیم و گذشتیم
چون سایه^۱ مرغان هوا در سفر خاک***آزار به موری نرساندیم و گذشتیم
گر قسمت ما باده، و گر خون جگر بود***ما نوبت خود را گذرانندیم و گذشتیم
کردیم عنان‌داری دل تا دم آخر***گلگون هوس را ندواندیم و گذشتیم
هر چند که در دیده^۲ ما خار شکستند***خاری به دل کس نخلاندیم و گذشتیم
فریاد که از کوتاهی بازوی اقبال***دستی به دو عالم نشاندیم و گذشتیم
صد تلخ چشیدیم زهر بی مزه صائب***تلخی به حریفان نچشاندیم و گذشتیم

غزل شماره ۱۳۳: ما دستخوش سبحه و زنار نگشتیم

ما دستخوش سبحه و زنار نگشتیم***در حلقه^۱ تقلید گرفتار نگشتیم
خود را به سراپرده^۲ خورشید رساندیم***چون شبنم گل، بار به گلزار نگشتیم
در دامن خود پای فشردیم چو مرکز***گرد سر هر نقطه چو پرگار نگشتیم
چون خشت نهادیم به پای خم می سر***بر دوش کسی همچو سبو بار نگشتیم
ما را به زر قلب خریدند ز اخوان***بر قافله از قیمت کم، بار نگشتیم
چون یوسف تهمت زده، از پاکی دامن***در چشم عزیزان جهان، خوار نگشتیم
صد شکر که با صد دهن شکوه درین بزم***شرمنده^۱ بیتابی اظهار نگشتیم
افسوس که چون نخل خزان دیده درین باغ***دستی نشاندیم و سبکبار نگشتیم
فریاد که سوهان سبکدست حوادث***شد ساده ز دندان و هموار نگشتیم
صائب مدد خلق نمودیم به همت***در ظاهر اگر مالک دینار نگشتیم

غزل شماره ۱۳۴: جز غبار از سفر خاک چه حاصل کردیم

جز غبار از سفر خاک چه حاصل کردیم؟***سفر آن بود که ما در قدم دل کردیم
دامن کعبه چه گرد از رخ ما پاک کند؟***ما که هر گام درین راه دو منزل کردیم
دست ازان زلف بدارید که ما بیکاران***عمر خود در سر یک عقده^۱ مشکل کردیم
باغبان بر رخ ما گو در بستان مگشا***ما تماشای گل از روزنه^۲ دل کردیم
آسمان بود و زمین، پله^۱ شادی با غم***غم و غم و شادی جهان را چو مقابل کردیم
ای معلم سر خود گیر که ما چون گرداب***قطع امید ز سر رشته ساحل کردیم

رفت در کار سخن عمر گرامی صائب***جز پشیمانی ازین کار چه حاصل کردیم؟

غزل شماره ۱۳۵: صبح در خواب عدم بود که بیدار شدیم

صبح در خواب عدم بود که بیدار شدیم***شب سیه مست فنا بود که هشیار شدیم
پای ما نقطه صفت در گرو دامن بود***به تماشای تو سرگشته چو پرگار شدیم
به شکار آمده بودیم ز معموره قدس***دانه خال تو دیدیم، گرفتار شدیم
خانه پردازتر از سیل بهاران بودیم***لنگر انداخت خرد، خانه نگهدار شدیم
نرود دیده شبم به شکر خواب بهار***عبث افسانه طراز دل بیدار شدیم
عالم بیخبری طرفه بهشتی بوده است***حیف و صدحیف که ما دیر خبردار شدیم
صائب از کاسه در یوزه ما ریزد نور***تا گدای در شه قاسم انوار شدیم

غزل شماره ۱۳۶: گر چه از وعده احسان فلک پیر شدیم

گر چه از وعده احسان فلک پیر شدیم***نعمتی بود که از هستی خود سیر شدیم
نیست زین سبز چمن کلفت ما امروزی***غنچه بودیم درین باغ، که دلگیر شدیم
گر چه از کوشش تدبیر نجیدیم گلی***اینقدر بود که تسلیم به تقدیر شدیم
دل خوش مشرب ما داشت جوان عالم را***شد جهان پیر، همان روز که ما پیر شدیم
تن ندادیم به آغوش زلیخای هوس***راضی از سلسله زلف به زنجیر شدیم
صلح کردیم به یک نفس ز نقاش جهان***محو یک چهره چو آینه تصویر شدیم
صائب آن طفل یتیمیم در آغوش جهان***که به در یوزه به صد خانه پی شیر شدیم

غزل شماره ۱۳۷: ما تازه روی چون صدف از دانه خودیم

ما تازه روی چون صدف از دانه خودیم***خرسند از محیط به پیمان خودیم
ما را غریبی از وطن خود نمی برد***در کعبه ایم و ساکن بتخانه خودیم
از هوش می رویم به گلبانگ خویشتن***در خواب نوبهار ز افسانه خودیم
نوبت به کینه جویی دشمن نمی دهیم***سنگی گرفته در پی دیوانه خودیم
در بوم این سیاه دلان جغد می شویم***ورنه همای گوشه ویرانه خودیم
گرد گنه به چشمه کوثر نمی بریم***امیدوار گریه مستانه خودیم
چون کوهکن به تیشه خود جان سپرده ایم***در زیر بار همت مردانه خودیم
صائب ز فیض خانه بدوشی درین بساط***هر جا که می رویم به کاشانه خودیم

غزل شماره ۱۳۸: ما در شکست گوهر یکدانه خودیم

ما در شکست گوهر یکدانه خودیم***سنگ ملامت دل دیوانه خودیم
چون بلبل از ترانه خود مست می شویم***ما غافلان به خواب ز افسانه خودیم

در خون نشسته‌ایم ز رنگینی خیال***چون لاله دلسپاه ز پیمانۀ خودیم
گیریم گل در آب به تعمیر دیگران***هر چند سیل گوشه ویرانه خودیم
دست فلک کبود شد از گوشمال و ما***مشغول خاکبازی طفلانۀ خودیم
ما چون کمان ز گوشه نشینی درین بساط***هر جا رویم معتکف خانه خودیم
صائب، شده است برق حوادث چراغ ما***تا خوشه چین خرمن بی دانه خودیم

غزل شماره ۱۳۹: چندان که چو خورشید به آفاق دویدیم

چندان که چو خورشید به آفاق دویدیم***ما پیر به روشندلی صبح ندیدیم
یک بار نجست از دل ما ناوک آهی***از بار گنه همچو کمان گر چه خمیدیم
چون شمع درین انجمن از راستی خویش***غیر از سر انگشت ندامت نگزیدیم
افسوس که با دیده بیدار چو سوزن***خار از قدم آبله پای نکشیدیم
از آب روان ماند به جا سبزه و گلها***ما حاصل ازین عمر سبکسیر ندیدیم
بیرون نهادیم ز سر منزل خود پای***چندان که درین دایره چون چشم بریدیم
هر چند چو گل گوش فکندیم درین باغ***حرفی که برد راه به جایی، نشیدیم
صائب به مقامی نرسیدیم ز پستی***از خاک چو نی گر چه کمر بسته دمیدیم

غزل شماره ۱۴۰: چشم امید به مژگان تر خود داریم

چشم امید به مژگان تر خود داریم***روی خود تازه به آب گهر خود داریم
به گل ابر بهاران نبود دهقان را***این امیدی که به دامن تر خود داریم
چیست فردوس که در دیده ما جلوه کند؟***ما گمانها به غرور نظر خود داریم!
گوشه دامن خالی است، که چشمش مرساد!***آنچه از توشه ره بر کمر خود داریم
خشک گردید و نشد طفلی ازو شیرین کام***خجالت از نخل دل بی ثمر خود داریم
زانهمه قصر که کردیم بنا، قسمت ما***خشت خامی است که در زیر سر خود داریم
شعله از عاقبت سیر شرر بی خبرست***چه خبر ما ز دل نوسفر خود داریم

غزل شماره ۱۴۱: ما گرانی از دل صحرای امکان می‌بریم

ما گرانی از دل صحرای امکان می‌بریم***یوسف بی‌قیمت خود را ز کنعان می‌بریم
همچو گل یک چند خندیدیم در گلشن، بس است***مدتی هم غنچه سان سر در گریبان می‌بریم
ریشه ما نیست در مغز زمین چون گردباد***رخت هستی از بساط خاک آسان می‌بریم
گر چه چندین خرمن گل را به یکدیگر زدیم***دامن و دست تهی زین باغ و بستان می‌بریم
نیست برق خرمن گل، پنجه گستاخ ما***ما به جای گل ز گلشن چشم حیران می‌بریم
می‌کند منزل تلافی راه ناهموار را***ما به امید فنا از زندگی جان می‌بریم
نیست صائب بی‌غمی از وصل گل آیین ما***ما ز قرب گل چو شبنم چشم گریان می‌بریم

غزل شماره ۱۴۲: ما درد را به ذوق می ناب می کشیم

ما درد را به ذوق می ناب می کشیم*** از آه سر منت مهتاب می کشیم
 از حیف و میل، پله میزان ما تهی است*** از سنگ، ناز گوهر سیراب می کشیم
 پاکی است شرط صحبت پاکیزه گوهران*** پیش از پیاله دست و دهن آب می کشیم!
 بر خاک تشنه جرعه فشانی عبادت است*** ما باده را به گوشه محراب می کشیم
 ترسانده است دولت بیدار، چشم ما*** از بخت خفته ناز شکر خواب می کشیم
 صائب به زور گریه بی اختیار، ما*** در گوش بحر حلقه گرداب می کشیم

غزل شماره ۱۴۳: ما چو صبح از راست گفتاری علم در عالمیم

ما چو صبح از راست گفتاری علم در عالمیم*** محرم آینه خورشید از پاس دمیم
 دست افسوس است برگ ما و بار دل ثمر*** ما درین بستان سرا گویا که نخل ماتمیم
 مدتی آدم گل از نظاره فردوس چید*** ای بهشت عاشقان، آخر نه ما هم آدمیم؟
 در ته یک پیرهن، چون بوی گل با برگ گل*** هم ز یکدیگر جدا افتاده و هم با همیم
 بر نمی آید ز ابر آن آفتاب بی زوال*** ورنه ما آماده فانی شدن چون شبنیمیم
 روزی فرزند گردد هر چه می کارد پدر*** ما چو گندم سینه چاک از انفعال آدمیم
 عقده‌ها داریم صائب در دل از بی حاصلی*** گر چه از آزادگی سرو ریاض عالمیم

غزل شماره ۱۴۴: گردباد دامن صحرای بی سامانیم

گردباد دامن صحرای بی سامانیم*** هیچ کس را دل نمی سوزد به سر گردانیم
 چون فلاخن سنگ باشد شهپر پرواز من*** هست در وقت گرانبها سبک جولانیم
 راز پنهانی که دارم در دل روشن، چو آب*** بی تامل می توان خواند از خط پیشانیم
 هر کجا باشم بغیر از گوشه دل در جهان*** گر همه پیراهن یوسف بود، زندانیم
 در غریبی می توان گل چید از افکار من*** در صفاهان بو ندارم، سیب اصفهانیم
 در چنین وقتی که می باید گزیدن دست و لب*** از خجالت مهر لب گردیده بی داندانیم
 دامنم پاک است چون صبح از غبار آرزو*** می دهد خورشید تابان بوسه بر پیشانیم
 می کند بی برگی از آفت سپرداری مرا*** وحشت شمشیر دارد رهن از عریانیم
 بر سر گنج است پای من چو دیوار یتیم*** می شود معمور صائب هر که گردد بانیم

غزل شماره ۱۴۵: اشک است، درین مزرعه، تخمی که فشانیم

اشک است، درین مزرعه، تخمی که فشانیم*** آه است، درین باغ، نهالی که رسانیم
 از ما گله بی ثمری کس نشینده است*** هر چند که چون بید سراپای زبانیم
 بیداری دولت به سبکرو حی ما نیست*** هر چند که چون خواب بر احباب گرانیم

چون تیر مدارید ز ما چشم اقامت***کز قامت خم گشته در آغوش کمانیم
گر صاف بود سینه ما، هیچ عجب نیست***عمری است درین میکده از درد کشانیم
موقوف نسیمی است ز هم ریختن ما***آماده پرواز چو اوراق خزانیم
از ما خبر کعبه مقصود میرسید***ما بیخبران قافله ریگ روانیم
عمری است که در خرقه پرهیز چو صائب***سرحلقه رندان خرابات جهانیم

غزل شماره ۱۴۶: بده می که بر قلب گردون زنیم

بده می که بر قلب گردون زنیم!***ازین شیشه چون رنگ بیرون زنیم
سرانجام چون خشت بالین بود***به خم تکیه همچون فلاطون زنیم
بر آیم از کوجه بند رسوم***دم در بیابان چو مجنون زنیم
بر آیم از بحر سر چون حباب***ازین تنگنا خیمه بیرون زنیم
به این قد خم گشته، چو گان صفت***سرپای بر گوی گردون زنیم
عرق رنگ نگذاشت بر روی ما***به قلب قدحهای گلگون زنیم
به دشمن شیخون زدن عاجزی است***گل صبح بر قلب گردون زنیم
نیفتیم چون سایه دنبال خضر***به لبهای میگون شیخون زنیم
دل ما شود صائب آن روز باز***که چون سیل، گلگشت هامون زنیم

غزل شماره ۱۴۷: ما کنج دل به روضه رضوان نمی دهیم

ما کنج دل به روضه رضوان نمی دهیم***این گوشه را به ملک سلیمان نمی دهیم
خاک مراد ماست دل خاکسار ما***تصدیع آستان بزرگان نمی دهیم
بی آبرو، حیات ابد زهر قاتل است***ما آبرو به چشمه حیوان نمی دهیم
از مفلسی، کفایت ما چون ده خراب***این بس، که باج و خرج به سلطان نمی دهیم
یوسف به سیم قلب فروشی نه کار ماست***از دست، نقد وقت خود آسان نمی دهیم
بی پرده عیبهای خود اظهار می کنیم***فرصت به عیبجویی یاران نمی دهیم
باشد سبکتر از همه ایام، درد ما***روزی که درد سر به طیبیان نمی دهیم
در کاروان ما جرس قال و قیل نیست***راه سخن به هرزه درایان نمی دهیم
در بزم اهل حال، لب از حرف بسته ایم***جام تهی به باده پرستان نمی دهیم
صائب گهر به سنگ زدن بی بصیرتی است***عرض سخن به مردم نادان نمی دهیم

حرف ن

غزل شماره ۱۴۸: تا از خودی خود نبریدند عزیزان

تا از خودی خود نبریدند عزیزان***چون نی به مقامی نرسیدند عزیزان

چون عمر سبکسیر ازین عالم پرشور****رفتند و به دنبال ندیدند عزیزان
دادند به معشوق حقیقی دل و جان را****یوسف به زر قلب خریدند عزیزان
دیدند که در روی زمین نیست پناهی****در کنج دل خویش خزیدند عزیزان
خارست نصیب تو ز گلزار، و گرنه****از خار چه گلها که نچیدند عزیزان
فقری که تو امروز به هیچش نستانی****با سلطنت بلخ خریدند عزیزان
درقید فرنگ آن که نیفتاده، چه داند****کز جسم گرانجان چه کشیدند عزیزان
صائب نرسیدند به سر منزل مقصود****تا پای به دامن نکشیدند عزیزان

غزل شماره ۱۴۹: موج دریا را نباشد اختیار خویشتن

موج دریا را نباشد اختیار خویشتن****دست بردار از عنان گیر و دار خویشتن
زهد خشک از خاطر م هر گز غباری بر نداشت****مرکب نی بار باشد بر سوار خویشتن
خار دیوار گلستانم که از بی حاصلی****می کشم خجالت ز اوج اعتبار خویشتن
خلوتی چون خانه آینه‌داری پیش دست****بهره‌ای بردار از بوس و کنار خویشتن
می توانی آتش شوق مرا خاموش کرد****گر دلت خواهد، به لعل آبدار خویشتن
دیدن آینه را موقوف خواهی داشتن****گر بدانی حال من در انتظار خویشتن
بس که چون آینه صائب دیده‌ام نادیدنی****می شمارم زنگ کلفت را بهار خویشتن

غزل شماره ۱۵۰: توبه از می به چه تدبیر توانم کردن

توبه از می به چه تدبیر توانم کردن****من عاجز چه به تقدیر توانم کردن؟
رخنه در ملک وجودم ز قفس بیشترست****به کفی خاک چه تعمیر توانم کردن؟
چون نباید به نظر حسن لطیفی که تراست****خواب نادیده چه تعبیر توانم کردن؟
غمزه بدمست و نگه خونی و مژگان خونریز****چون تماشای رخت سیر توانم کردن؟
دیده‌ای را که نمی شد ز تماشای تو سیر****بی تماشای تو، چون سیر توانم کردن؟
عذر نوشتن مکتوب من این است که شوق****بیش ازان است که تحریر توانم کردن
صائب از حفظ نظر عاجزم از روی نکو****برق را گر چه به زنجیر توانم کردن

غزل شماره ۱۵۱: بوی گل و نسیم صبا می توان شدن

بوی گل و نسیم صبا می توان شدن****گر بگذری ز خویش، چها می توان شدن
شینم به آفتاب رسید از فتادگی****بنگر که از کجا به کجا می توان شدن
چوگان مشو که از تو خورد زخم بر دلی****تا همچو گوی بی سر و پا می توان شدن
زنهار تا گره نشوی بر جبین خاک****درفرصتی که عقده گشا می توان شدن
دوری ز دوستان سبکروح مشکل است****ورنه ز هر چه هست جدا می توان شدن
صائب در بهشت گرفتم گشاده شد****از آستان عشق کجا می توان شدن؟

غزل شماره ۱۵۲: مکن منع تماشایی ز دیدن

مکن منع تماشایی ز دیدن*** که این گل کم نمی گردد به چیدن
 چو ابروی بتان محراب خود کن*** کمانی را که نتوانی کشیدن
 مرا از خرمن افلاک، چون چشم*** پر گاهی است حاصل از پریدن
 نگردد قطع راه عشق، بی شوق*** به پای خفته نتوان ره بریدن
 به از جوش سخای چشمه سارست*** جواب تلخ از دریا شنیدن
 مزن زنه‌ار لاف حق شناسی*** چو نتوانی به کنه خود رسیدن
 پس از چندین کشاکش، دام خود را*** تهی می باید از دریا کشیدن
 کم از کشور گشایی نیست صائب*** گریبانی به دست خود دریدن

غزل شماره ۱۵۳: خدایا قطره‌ام را شورش دریا کرامت کن

خدایا قطره‌ام را شورش دریا کرامت کن*** دل خون گشته و مژگان خونپالا کرامت کن
 نمی گردانی از من راه اگر سیل ملامت را*** کف خاک مرا پیشانی صحرا کرامت کن
 دل مینای می را می کند جام نگون خالی*** دل پر خون چو دادی، چشم خونپالا کرامت کن
 درین وحشت سرا تا کی اسیر آب و گل باشم؟*** مرا راهی به سوی عالم بالا کرامت کن
 به گرداب بلا انداختی چون کشتی ما را*** لبی خشک از شکایت چون لب دریا کرامت کن
 حضور گلشن جنت به زاهد باد ارزانی*** مرا یک گل زمین از ساحت دلها کرامت کن
 بهار طبع صائب، فکر جوش تازه‌ای دارد*** نسیم گلستانش را دم عیسی کرامت کن

غزل شماره ۱۵۴: ساقی دمید صبح، علاج خمار کن

ساقی دمید صبح، علاج خمار کن*** خورشید را ز پرده شب آشکار کن
 رنگ شکسته می شکند شیشه در جگر*** از می خزان چهره ما را بهار کن
 فیض صبح پا به رکاب است، زینهار*** این سیل را به رطل گران پایدار کن
 شرم از حضور مرده‌دلان جهان مدار*** این قوم را تصور سنگ مزار کن
 درد پیاله‌ای به گریبان خاک ریز*** سنگ و سفال را چو عقیق آبدار کن
 خود را شکفته‌دار به هر حالتی که هست*** خونی که می خوری به دل روزگار کن
 شبم زیان نکرد ز سودای آفتاب*** در پای یار گوهر جان را نثار کن
 تا کی توان به مصلحت عقل کار کرد؟*** یک چند هم به مصلحت عشق کار کن

غزل شماره ۱۵۵: با حلقه ارادت ساغر به گوش کن

با حلقه ارادت ساغر به گوش کن*** یا عاقلانه ترک در میفروش کن
 چون می درین دو هفته که محبوس این خمی*** سرجوش زندگانی خود صرف جوش کن

بسیار نازک است سخنهای عاشقان***بگذار گوش را و سرانجام هوش کن
چون صبح، در پیاله زرین آفتاب***خونابه‌ای که می‌دهد ایام، نوش کن
از روی تلخ توست چنین مرگ ناگوار***این زهر را به جبهه وا کرده نوش کن
ساقی صبح کرده ز میخانه می‌رسد***صائب وداع صبر و دل و عقل و هوش کن

غزل شماره ۱۵۶: ای دل از پست و بلند روزگار اندیشه کن

ای دل از پست و بلند روزگار اندیشه کن***در برومندی ز قحط برگ و بار اندیشه کن
از نسیمی دفتر ایام برهم می‌خورد***از ورق گردانی لیل و نهار اندیشه کن
بر لب بام خطر نتوان به خواب امن رفت***ایمنی خواهی، ز اوج اعتبار اندیشه کن
روی در نقصان گذارد ماه چون گردد تمام***چون شود لبریز جامت، از خمار اندیشه کن
بوی خون می‌آید از آزار دلهای دو نیم***رحم کن بر جان خود، زین ذوالفقار اندیشه کن
گوشه گیری درد سر بسیار دارد در کمین***در محیط پر شر و شور از کنار اندیشه کن
پشه با شب زنده‌داری خون مردم می‌خورد***زینهار از زاهد شب زنده‌دار اندیشه کن

غزل شماره ۱۵۷: ز بی‌عشقی بهار زندگی دامن کشید از من

ز بی‌عشقی بهار زندگی دامن کشید از من***وگر نه همچو نخل طور آتش می‌چکید از من
ز بیدردی دلم شد پاره‌ای از تن، خوشا عهدی***که هر عضوی چو دل از بیقراری می‌تپید از من
به حرفی عقل شد بیگانه از من، عشق را نازم***که با آن بی‌نیازی، ناز عالم می‌کشید از من
چرا برداشت آن ابر بهاران سایه از خاکم؟***زبان شکر جای سبزه دایم می‌دمید از من
نگیرم رونمای گوهر دل هر دو عالم را***به سیم قلب نتوان ماه کنعان را خرید از من
تو بودی کام دل ای نخل خوش پیوند، جانم را***نییونندند به کام دل، ترا هر کس برید از من!
ز بس از غیرت من کشتگان را خون به جوش آمد***چراغان شد ز خون تازه، خاک هر شهید از من
ز انصاف فلک، دلسرد غواصی شدم صائب***ز بس گوهر برون آوردم و ارزان خرید از من

غزل شماره ۱۵۸: عاشق سلسله زلف گر بگیرم من

عاشق سلسله زلف گر بگیرم من***روزگاری است که دیوانه زنجیرم من
نکنم چشم به هر نقش سبکسیر سیاه***محو یک نقش چو آینه تصویرم من
مرغ بی‌پر به چه امید قفس را شکند؟***ورنه دلتنگ ازین عالم دلگیرم من
نشود دیده من باز چو بادام به سنگ***بس که از دیدن اوضاع جهان سیرم من
هست با مردم دیوانه سر و کار مرا***دل همان طفل مزاج است اگر پیرم من
بهر آزادی من شب همه شب می‌نالد***بس که از بیگنهی بار به زنجیرم من
گر چه صائب شود از من گرّه عالم باز***عاجز قوت سرپنجه تقدیرم من

غزل شماره ۱۵۹: زمین به لرزه درآید ز دل تپیدن من

زمین به لرزه درآید ز دل تپیدن من *** شود سپهر زمین گیر از آرمیدن من
 هزار مرحله را چون جرس دل شبها *** توان برید به آواز دل تپیدن من
 مرا چو آبله بگذار تا شوم پامال *** نمی‌رسد چو به کس فیضی از رسیدن من
 فغان که زیر فلک نیست آنقدر میدان *** که داد وحشت خاطر دهد رمیدن من
 هزار فتنه خوابیده چون شراب کهن *** نهفته است در آغوش آرمیدن من
 درین ریاض، چو چشم آن ضعیف پروازم *** که برگ کاه شود مانع پریدن من
 مرا چون صبح به دست دعا نگه دارید *** که روشن است جهان از نفس کشیدن من
 حیات من به تماشای گلعداران است *** ز راه چشم چو شبنم بود چریدن من
 عیار آن لب شیرین و ساعد سیمین *** توان گرفتن از دست و لب گزیدن من
 ز بس که تلخی دوران کشیده‌ام صائب *** دهان مار شود تلخ از گزیدن من!

غزل شماره ۱۶۰: عقل سالم ز می ناب نیاید بیرون

عقل سالم ز می ناب نیاید بیرون *** کشتی کاغذی از آب نیاید بیرون
 تا به روشنگر دریا نرساند خود را *** تیرگی از دل سیلاب نیاید بیرون
 یک جهت شو که ز صد زاهد شیاد، یکی *** خالص از بوته محراب نیاید بیرون
 رو نهران می‌کند از روشنی دل شیطان *** دزد بیدل شب مهتاب نیاید بیرون
 به صد امید، دل شبنم ما آب شده است *** آه اگر مهر جهانتاب نیاید بیرون
 نزند دست به دامان اجابت صائب *** ناله‌ای کز دل بیتاب نیاید بیرون

حرف و**غزل شماره ۱۶۱: ز گل فزود مرا خار خار خنده تو**

ز گل فزود مرا خار خار خنده تو *** که نیست خنده گل در شمار خنده تو
 مرا ز سیر گلستان نصیب خمیازه است *** که نشکند قدح گل، خماری خنده تو
 شده است گل عبث از برگ سر بسر ناخن *** گر هگشایی دلهاست کار خنده تو
 گشود لب به شکر خنده غنچه تصویر *** نشد که گل کند از لب، بهار خنده تو
 در آی از درم ای صبح آرزومندان *** که سوخت شمع من از انتظار خنده تو
 دهان غنچه به لب مهر دارد از شبنم *** ز بس خجل شده در روزگار خنده تو

غزل شماره ۱۶۲: زبان چو پسته شود سبز در دهن بی‌تو

زبان چو پسته شود سبز در دهن بی‌تو *** گره چو نقطه شود رشته سخن بی‌تو
 نفس گسسته چو تیری که از کمان بجهد *** برون ز خانه دود شمع انجمن بی‌تو

صدف ز دوری گوهر، چمن ز رفتن گل***چنان به خاک برابر نشد که من بی تو
شود ز شیشه خالی خمار می افزون***غبار دیده فزاید ز پیرهن بی تو
به چشم شب‌نم این بوستان گل افتاده است***ز بس گریسته در عرصه چمن بی تو
ز ما توقع پیغام و نامه بیخبری است***گره فتاده به سر رشته سخن بی تو
تو رفته‌ای به غریبی و از پریشانی***شده است شام غریبان مرا وطن بی تو
به روی گرم تو ای نوبهار حسن، قسم***که شد فسرده دل صائب از سخن بی تو

غزل شماره ۱۶۳: عقده‌ای نگشود آزادی ز کارم همچو سرو

عقده‌ای نگشود آزادی ز کارم همچو سرو***ز یربار دل سرآمد روزگارم همچو سرو
محو نتوان ساختن از صفحه خاطر مرا***مصرع برجسته باغ و بهارم همچو سرو
خاطر آزاده من فارغ است از انقلاب***در بهار و در خزان بر یک قرارم همچو سرو
تا به زانو پایم از گرد کدورت در گل است***گر چه دایم در کنار جویبارم همچو سرو
آن کهن گبرم که از طوق گلوی قمریان***بر میان صد حلقه زنار دارم همچو سرو
خجالت روی زمین از سنگ طفلان می کشم***بس که از بی حاصلیها شرمسارم همچو سرو
میوه من جز گزیدنهای پشت دست نیست***منفعل از التفات نوبهارم همچو سرو
کوه را از پا درآرد تنگدستیها و من***سال‌ها شد خویش را بر پای دارم همچو سرو
نارسایی دارم از سنگ طفلان بی نصیب***ورنه از دل شیشه‌ها در بارم همچو سرو
بس که خوردم زهر غم، چون ریزد از هم پیکرم***سبزپوش از خاک برخیزد غبارم همچو سرو
با هزاران دست، دایم بود در دست نسیم***صائب از حیرت عنان اختیارم همچو سرو

حرف ه

غزل شماره ۱۶۴: به ساغر نقل کرد از خم، شراب آهسته آهسته

به ساغر نقل کرد از خم، شراب آهسته آهسته***برآمد از پس کوه آفتاب آهسته آهسته
فریب روی آشناک او خوردم، ندانستم***که خواهد خورد خونم چون کباب آهسته آهسته
ز بس در پرده افسانه با او حال خود گفتم***گران گشتم به چشمش همچو خواب آهسته آهسته
سرایبی را که صاحب نیست، ویرانی است معمارش***دل بی عشق، می گردد خراب آهسته آهسته
به این خرسندم از نسیان روزافزون پیریهام***که از دل می برد یاد شباب آهسته آهسته
دلی نگذاشت در من وعده‌های پوچ او صائب***شکست این کشتی از موج سراب آهسته آهسته

غزل شماره ۱۶۵: یارب از عرفان مرا پیمانهای سرشار ده

یارب از عرفان مرا پیمانهای سرشار ده***چشم بینا، جان آگاه و دل بیدار ده
هر سر موی حواس من به راهی می رود***این پریشان سیر را در بزم وحدت بار ده

در دل تنگم ز داغ عشق شمعی برفروز***خانه^۱ تن را چراغی از دل بیدار ده
 نشاه^۲ پا در رکاب می ندارد اعتبار***مستی دنباله‌داری همچو چشم یار ده
 بر نمی‌آید به حفظ جام، دست رعشه دار***قوت بازوی توفیقی مرا در کار ده
 مدتی گفتار بی کردار کردی مرحمت***روزگاری هم به من کردار بی گفتار ده
 چند چون مرکز گره باشد کسی در یک مقام؟***پایی از آهن به این سرگشته، چون پرگار ده
 شیوه^۳ ارباب همت نیست جود ناتمام***رخست دیدار دادی، طاقت دیدار ده
 بیش ازین میسند صائب را به زندان خرد***از بیابان ملک و تخت از دامن کهسار ده

غزل شماره ۱۶۶: صبح شد برخیز مطرب گوشمال ساز ده

صبح شد برخیز مطرب گوشمال ساز ده***عیشهای شب پریشان گشته را آواز ده
 هیچ ساز از دلنوازی نیست سیر آهنگتر***چنگ را بگذار، قانون محبت ساز ده
 جام را لبریزتر از دیده^۴ عشاق کن***از صف دریاکشان آنگه مرا آواز ده
 کوری بی منت از چشم به منت خوشترست***گر توانی بوی پیراهن به یوسف باز ده
 شبنم از روشندلی آینه^۵ خورشید شد***ای کم از شبنم، تو هم آینه را پرداز ده
 چون نمودی سیر و دور خویش را صائب تمام***روشنی چون مه به خورشید درخشان باز ده

غزل شماره ۱۶۷: یارب آشفگی زلف به دستارش ده

یارب آشفگی زلف به دستارش ده***چشم بیمار بگیر و دل بیمارش ده
 تا به ما خسته دلان بهتر ازین پردازد***دلی از سنگ خدایا به پرستارش ده
 چاک چون صبح کن از عشق گریانش را***سر چو خورشید به هر کوچه و بازارش ده
 از تهیدستی حیرت زدگان بی خبرست***دستش از کار بیر، راه به گلزارش ده
 سرمه^۶ خواب ازان چشم سیه مست بشو***شمع بالین ز دل و دیده^۷ بیدارش ده
 تا مگر با خبر از صورت عالم گردد***به کف آینه‌ای از حیرت دیدارش ده
 نیست از سنگ دلم، ورنه دعا می کردم***کز نکویان، به خود ای عشق سر و کارش ده
 صائب این آن غزل مرشد روم است که گفت***ای خداوند یکی یار جفا کارش ده

حرفی

غزل شماره ۱۶۸: بهار گشت، ز خود عارفانه بیرون آی

بهار گشت، ز خود عارفانه بیرون آی***اگر ز خود نتوانی، ز خانه بیرون آی
 بود رفیق سبکروح تازیانه^۸ شوق***نگشته است صبا تا روانه بیرون آی
 اگر به کاهلی طبع بر نمی‌آیی***ز خود به زور شراب شبانه بیرون آی
 براق جاذبه^۹ نوبهار آماده است***همین تو سعی کن از آستانه بیرون آی

ز سنگ لاله برآمد، ز خاک سبزه دمید***چه می‌شود، تو هم از کنج خانه بیرون آی
کنون که کشتی می‌راست بادبان از ابر***سبک ز بحر غم بیکرانه بیرون آی
درید غنچه مستور پیرهن تا ناف***تو هم ز خرفه خود صوفیانه بیرون آی
ازین قلمرو کثرت، که خاک بر سر آن!***به ذوق صحبت یار یگانه بیرون آی
ترا میان طلبی از کنار دارد دور***کنار اگر طلبی، از میانه بیرون آی
حجاب چهره جان است زلف طول امل***ازین قلمرو ظلمت چو شانه بیرون آی
ز خاک، یک سرو گردن، به ذوق تیر قضا***اگر ز اهل دلی، چون نشانه بیرون آی
کمند عالم بالاست مصرع صائب***به این کمند ز قید زمانه بیرون آی

غزل شماره ۱۶۹: در کدامین چمن ای سرو به بار آمده‌ای

در کدامین چمن ای سرو به بار آمده‌ای؟***که رباینده‌تر از خواب بهار آمده‌ای
با گل روی عرقناک، که چشمش مرساد!***خانه‌پردازتر از سیل بهار آمده‌ای
چشم بد دور، که چون جام و صراحی ز ازل***در خور بوس و سزاوار کنار آمده‌ای
آنقدر باش که اشکی بدود بر مژگان***گر به دلجویی دلهای فگار آمده‌ای
بارها کاسه خورشید پر از خون دیدی***تو به این خانه به دریوزه چه کار آمده‌ای؟
نوشداروی امان در گره حنظل نیست***به چه امید به این سبز حصار آمده‌ای؟
تازه کن خاطر ما را به حدیثی صائب***تو که از خامه رگ ابر بهار آمده‌ای

غزل شماره ۱۷۰: دلربایانه دگر بر سر ناز آمده‌ای

دلربایانه دگر بر سر ناز آمده‌ای***از دل من چه به جا مانده که باز آمده‌ای
در بغل شیشه و در دست قدح، در بر چنگ***چشم بد دور که بسیار بساز آمده‌ای
بگذر از ناز و برون آی ز پیراهن شرم***که عجب تنگ در آغوش نیاز آمده‌ای
می‌بده، می‌بستان، دست بزن پای بکوب***به خرابات نه از بهر نماز آمده‌ای
آنقدر باش که من از سر جان برخیزم***چون به غمخانه‌ام ای بنده نواز آمده‌ای
چون نفس سوختگان می‌رسی ای باد صبا***می‌توان یافت کزان زلف دراز آمده‌ای
چون نگردد دل صائب ز تماشای تو آب؟***که به رخساره آینه گداز آمده‌ای

غزل شماره ۱۷۱: ای جهانی محو رویت، محو سیمای که‌ای

ای جهانی محو رویت، محو سیمای که‌ای؟***ای تماشاگاه عالم، در تماشای که‌ای؟
عالمی را روی دل در قبله ابروی توست***تو چنین حیران ابروی دلارای که‌ای؟
شمع و گل چون بلبل و پروانه شیدای تواند***ای بهار زندگی آخر تو شیدای که‌ای؟
چون دل عاشق نداری یک نفس یک جا قرار***سر به صحرا داده زلف چلیپای که‌ای؟
چشم می‌پوشی ز گلگشت خیابان بهشت***در کمین جلوه سرو دلارای که‌ای؟

نشکنی از چشمه کوثر خمار خویش را*** از خمار آلودگان جام صهبای که‌ای؟

غزل شماره ۱۷۲: ای شمع طور از آتش حسنت زبانه‌ای

ای شمع طور از آتش حسنت زبانه‌ای*** عالم به دور زلف تو زنجیر خانه‌ای
شد سبز و خوشه کرد و به خرمن کشید رخت*** زین بیشتر چگونه کند سعی، دانه‌ای؟
از هر ستاره، چشم بدی در کمین ماست*** با صد هزار تیر چه سازد نشانه‌ای؟
چون باد صبح، رزق من از بوی گل بود*** مرغ قفس نیم که بسازم به دانه‌ای
ناف مرا به نغمه عسرت بریده‌اند*** چون نی نمی‌زنم نفس بی‌ترانه‌ای
صائب فسرده‌ایم، بیا در میان فکن*** از قول مولوی غزل عاشقانه‌ای

غزل شماره ۱۷۳: گر درد طلب رهبر این قافله بودی

گر درد طلب رهبر این قافله بودی*** کی پای ترا پرده خواب آبله بودی؟
زود این ره خواییده به انجام رسیدی*** گر ناله شبگیر درین مرحله بودی
دل چاک نمی‌گشت ز فریاد جرس را*** بیداری اگر در همه قافله بودی
از خون جگر کام کسی تلخ نگشتی*** گر در خور این باده مرا حوصله بودی
شیرازه جمعیتش از هم نگستی*** با بلبل ما غنچه اگر یکدله بودی
چون آب روان می‌گذرد عمر و تو غافل*** ای وای درین قافله گر فاصله بودی
صائب سر زلف سخن از دخل حسودان*** آشفته نشد تا تو درین سلسله بودی

غزل شماره ۱۷۴: یک روز گل از یاسمن نچیدی

یک روز گل از یاسمن صبح نچیدی*** پستان سحر خشک شد از بس نمکیدی
تبخال زد از آه جگر سوز لب صبح*** وز دل تو ستمگر دم سردی نکشیدی
صد بار فلک پیرهن خویش قبا کرد*** یک بار تو بیدرد گریبان ندریدی
چون بلبل تصویر به یک شاخ نشستی*** ز افسردگی از شاخ به شاخی نپردیدی
یک صبحدم از دیده سرشکی نشانندی*** از برگ گل خویش گلابی نکشیدی
گردید ز دندان تو دندان لب جام*** یک بار لب خود ز ندامت نگزیدی
ایام خزان چون شوی ای دانه برومند؟*** از خاک چو در فصل بهاران ند میدی
گردید ز دندان تو دندان لب جام*** یک بار لب خود به ندامت نگزیدی
از شوق شکر، مور بر آورد پر و بال*** صائب تو درین عالم خاکی چه خزیدی؟

غزل شماره ۱۷۵: سوختی در عرق شرم و حیا ای ساقی

سوختی در عرق شرم و حیا ای ساقی*** دو سه جامی بکش، از شرم بر آ ای ساقی
از می و نقل به یک بوسه قناعت کردیم*** رحم کن بر جگر تشنه ما ای ساقی

پنبه را وقت سحر از سر مینا بردار***تا بر آید می خورشید لقا ای ساقی
 بوسه دادی به لب جام و به دستم دادی***عمر باد و مزه عمر ترا ای ساقی!
 دهنم از لب شیرین تو شد تنگ شکر***چون بگویم به دو لب، شکر ترا ای ساقی؟
 شعله بی‌روغن اگر زنده تواند بودن***طبع بی می نکند نشو و نما ای ساقی
 صائب تشنه جگر را که کمین بنده توست***از نظر چند برانی به جفا ای ساقی؟

غزل شماره ۱۷۶: حجاب جسم را از پیش جان بردار ای ساقی

حجاب جسم را از پیش جان بردار ای ساقی***مرا مگذار زیر این کهن دیوار ای ساقی
 به یک رطل گران بردار بار هستی از دوشم***من افتاده را مگذار زیر بار ای ساقی
 به راهی می‌رود هر تاری از زلف حواس من***مرا شیرازه کن از موج می‌زنهار ای ساقی
 چرا از غیرت مذهب بود کم غیرت مشرب؟***مرا در حلقه اهل ریا مگذار ای ساقی
 چراغ طور در فانوس مستوری نمی‌گنجد***برون آور مرا از پرده پندار ای ساقی
 شراب آشتی‌انگیز مشرب را به دور آور***بده تسبیح را پیوند با زنار ای ساقی
 ادیب شرع می‌خواهد به زورم توبه فرماید***به حال خود من شوریده را مگذار ای ساقی
 ز انصاف و مروت نیست در عهد تو روشنگر***زند آینه من غوطه در زنگار ای ساقی
 به شکر این که داری شیشه‌ها پر باده وحدت***به حال خویش صائب را چنین مگذار ای ساقی

غزل شماره ۱۷۷: به شکر این که داری دست بر میخانه ای ساقی

به شکر این که داری دست بر میخانه ای ساقی***مرا از دست غم بستان به یک پیمان ای ساقی
 مصفا کن ز عقل و هوش ارواح مقدس را***چمن را پاک کن از سبزه بیگانه ای ساقی
 خمار می‌پریشان دارد اوراق حواسم را***مرا شیرازه کن چون گل به یک پیمان ای ساقی
 اگر چه آب و خاک من عمارت بر نمی‌دارد***ز درد باده کن تعمیر این ویرانه ای ساقی
 بر آرز پرده مینا شراب آشنارو را***خلاصی ده مرا زین عالم بیگانه ای ساقی
 به خورشید سبک جولان، فلک بسیار می‌نازد***به دور انداز ساغر را تو هم مستانه ای ساقی
 حریف باده بی‌غش، ز غشها پاک می‌باید***جدا کن عقل را از ما، چو گاه از دانه ای ساقی
 کشاکش می‌برد هر ذره خاکم را به صحرائی***ز هم مگذار اجزای مرا بیگانه ای ساقی
 مرا سرمای زهد خشک چند افسرده دل دارد؟***بریز از پرتو می، رنگ آتشیخانه ای ساقی
 نگردد پشتبان رطل گران گر قصر هستی را***به راهی می‌رود هر خشت این غمخانه ای ساقی
 اگر از خاک برداری به یک پیمان صائب را***چه کم می‌گردد از سامان این میخانه ای ساقی؟

غزل شماره ۱۷۸: چشم خونبارست ابر نوبهار زندگی

چشم خونبارست ابر نوبهار زندگی***آه افسوس است سرو جویبار زندگی
 اعتمادی نیست بر شیرازه موج سراب***دل منه بر جلوه ناپایدار زندگی

یک دم خوش را هزاران آه حسرت در قفاست*** خرج بیش از دخل باشد در دیار زندگی
 بادۀ یک ساغرند و پشت و روی یک ورق*** چون گل رعنا خزان و نوبهار زندگی
 چون حباب پوچ، از پاس نفس غافل مشو*** کز نسیمی رخنه افتد در حصار زندگی
 خاک صحرای عدم را تو تیا خواهیم کرد*** آنچه آمد پیش ما از رهگذار زندگی
 سبزه زیر سنگ نتوانست قامت راست کرد*** چیست حال خضر یارب زیر بار زندگی
 دارد از هر موجه‌ای صائب درین وحشت سرا*** نعل بیتابی در آتش جویبار زندگی

غزل شماره ۱۷۹: زهی رویت بهار زندگانی

زهی رویت بهار زندگانی*** به لعلت زنده، نام بی‌نشانی
 دو روزی شوق اگر از پا نشیند*** شود ارزان متاع سرگرانی
 بدآموز هوس عاشق نگردد*** نمی‌آید ز گلچین باغبانی
 تجلی سنگ را نومید نگذاشت*** مترس از دور باش لن ترانی
 شراب کهنه و یار کهن را*** غنیمت دان چو ایام جوانی
 اگر عاشق نمی‌بودیم صائب*** چه می‌کردیم با این زندگانی؟

غزل شماره ۱۸۰: دایم ستیزه با دل افکار می‌کنی

دایم ستیزه با دل افکار می‌کنی*** با لشکر شکسته چه پیکار می‌کنی؟
 ای وای اگر به گربه خونین برون دهم*** خونی که در دلم تو ستمکار می‌کنی
 شرمنده نیستی که به این دستگاه حسن*** دل می‌بری ز مردم و انکار می‌کنی؟
 یوسف به خانه روی ز بازار می‌کند*** هر گه ز خانه روی به بازار می‌کنی
 چشم بدت مباد، که با چشم نیمخواب*** بر خلق ناز دولت بیدار می‌کنی
 یک روز اگر کند ز تو آینه رو نهران*** رحمی به حال تشنه دیدار می‌کنی
 رنگ شکسته را به زبان احتیاج نیست*** صائب عبث چه درد خود اظهار می‌کنی؟

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید
 بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی)
 آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می‌کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در
 دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه

الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل بیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

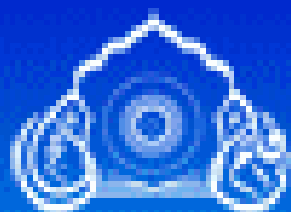
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳-۲۳۵۷۰۲۳ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور

کاربران (۰۳۱۱)۲۳۳۳۰۴۵

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

